



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



دیوان
کتابی میثابوری
بزرگترین

غزلیات



تصحیح
دکتر تقی جمیدیان کامیار
تعمیر و مستند سازی خیرآبادی
مبصرینی جوادی نیسا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان کاتبی نیشابوری

نویسنده:

محمد بن عبدالله کاتبی ترشیزی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۳	دیوان کاتبی نیشابوری
۲۳	مشخصات کتاب
۲۳	اشاره
۲۷	فهرست مندرجات
۲۹	مقدمه
۳۴	ویژگیهای شعر کاتبی
۳۶	کاتبی خاتم الشعرا
۳۷	معرفی نسخه ها و روش تصحیح
۴۰	غزلیهای کاتبی نیشابوری
۴۰	۱
۴۰	۲
۴۲	۳
۴۲	۴
۴۴	۵
۴۴	۶
۴۶	۷
۴۶	۸
۴۸	۹
۴۸	۱۰
۵۰	۱۱
۵۰	۱۲
۵۲	۱۳
۵۲	۱۴

Δƒ	15
Δƒ	16
Δƒ	17
Δƒ	18
Δƒ	19
Δλ	20
Δλ	21
Δλ	22
ƒ ₀	23
ƒ _γ	24
ƒ _γ	25
ƒ _γ	26
ƒ _γ	27
ƒ _γ	28
ƒ _γ	29
ƒ _γ	30
ƒ _γ	31
ƒ _λ	32
ƒ _γ	33
γ ₀	34
γ ₀	35
γ _γ	36
γ _γ	37
γ _γ	38
γ _γ	39
γ _γ	40

۷۶	۴۱
۷۶	۴۲
۷۷	۴۳
۷۸	۴۴
۷۹	۴۵
۸۰	۴۶
۸۱	۴۷
۸۲	۴۸
۸۳	۴۹
۸۴	۵۰
۸۴	۵۱
۸۵	۵۲
۸۶	۵۳
۸۶	۵۴
۸۸	۵۵
۸۸	۵۶
۸۹	۵۷
۹۰	۵۸
۹۱	۵۹
۹۲	۶۰
۹۲	۶۱
۹۴	۶۲
۹۴	۶۳
۹۶	۶۴
۹۶	۶۵
۹۷	۶۶

98	67
99	68
100	69
101	70
102	71
103	72
104	73
104	74
106	75
106	76
108	77
108	78
110	79
110	80
111	81
112	82
114	83
114	84
116	85
116	86
117	87
118	88
119	89
120	90
122	91
122	92

123	93
124	94
125	95
126	96
127	97
128	98
129	99
130	100
131	101
132	102
134	103
134	104
135	105
136	106
138	107
138	108
140	109
140	110
142	111
142	112
143	113
144	114
145	115
146	117
147	118
148	119

149	120
150	121
150	122
152	123
152	124
154	125
156	126
156	127
158	128
158	129
160	130
160	131
161	132
162	133
164	134
164	135
166	136
166	137
168	138
169	139
170	140
170	141
172	142
172	143
174	144
174	145

176	146
177	147
178	148
178	149
180	150
180	151
182	152
182	153
184	154
184	155
186	156
186	157
188	158
188	159
189	160
190	161
191	162
192	163
192	164
194	165
194	166
196	167
196	168
198	169
198	170
200	171

۲۰۰	۱۷۲
۲۰۲	۱۷۳
۲۰۲	۱۷۴
۲۰۴	۱۷۵
۲۰۴	۱۷۶
۲۰۶	۱۷۷
۲۰۶	۱۷۸
۲۰۷	۱۷۹
۲۰۸	۱۸۰
۲۰۹	۱۸۱
۲۱۰	۱۸۲
۲۱۰	۱۸۳
۲۱۲	۱۸۴
۲۱۲	۱۸۵
۲۱۴	۱۸۶
۲۱۴	۱۸۷
۲۱۷	۱۸۸
۲۱۷	۱۸۹
۲۱۹	۱۹۰
۲۱۹	۱۹۱
۲۲۰	۱۹۲
۲۲۱	۱۹۳
۲۲۱	۱۹۴
۲۲۳	۱۹۵
۲۲۳	۱۹۶
۲۲۵	۱۹۷

۲۲۵	۱۹۸
۲۲۷	۱۹۹
۲۲۸	۲۰۰
۲۲۹	۲۰۱
۲۳۰	۲۰۲
۲۳۱	۲۰۳
۲۳۲	۲۰۴
۲۳۳	۲۰۵
۲۳۵	۲۰۶
۲۳۵	۲۰۷
۲۳۷	۲۰۸
۲۳۷	۲۰۹
۲۳۹	۲۱۰
۲۴۱	۲۱۱
۲۴۱	۲۱۲
۲۴۳	۲۱۳
۲۴۳	۲۱۴
۲۴۴	۲۱۵
۲۴۵	۲۱۶
۲۴۶	۲۱۷
۲۴۷	۲۱۸
۲۴۷	۲۱۹
۲۴۹	۲۲۰
۲۵۰	۲۲۱
۲۵۱	۲۲۲
۲۵۲	۲۲۳

۲۵۳	۲۲۴
۲۵۴	۲۲۵
۲۵۵	۲۲۶
۲۵۶	۲۲۷
۲۵۷	۲۲۸
۲۵۷	۲۲۹
۲۵۹	۲۳۰
۲۶۰	۲۳۱
۲۶۱	۲۳۲
۲۶۲	۲۳۳
۲۶۳	۲۳۴
۲۶۳	۲۳۵
۲۶۵	۲۳۶
۲۶۵	۲۳۷
۲۶۷	۲۳۸
۲۶۷	۲۳۹
۲۶۹	۲۴۰
۲۶۹	۲۴۱
۲۷۱	۲۴۲
۲۷۱	۲۴۳
۲۷۳	۲۴۴
۲۷۳	۲۴۵
۲۷۴	۲۴۶
۲۷۵	۲۴۷
۲۷۵	۲۴۸
۲۷۷	۲۴۹

۲۷۷	۲۵۰
۲۷۹	۲۵۱
۲۸۰	۲۵۲
۲۸۱	۲۵۳
۲۸۲	۲۵۴
۲۸۳	۲۵۵
۲۸۳	۲۵۶
۲۸۵	۲۵۷
۲۸۵	۲۵۸
۲۸۷	۲۵۹
۲۸۸	۲۶۰
۲۸۹	۲۶۱
۲۹۰	۲۶۲
۲۹۱	۲۶۳
۲۹۲	۲۶۴
۲۹۳	۲۶۵
۲۹۴	۲۶۶
۲۹۵	۲۶۷
۲۹۶	۲۶۸
۲۹۷	۲۶۹
۲۹۸	۲۷۰
۲۹۹	۲۷۱
۳۰۰	۲۷۲
۳۰۱	۲۷۳
۳۰۲	۲۷۴
۳۰۴	۲۷۵

३०६	२७६
३०७	२७७
३०७	२७८
३०९	२७९
३०९	२८०
३११	२८१
३११	२८२
३१३	२८३
३१३	२८४
३१५	२८५
३१६	२८६
३१७	२८७
३१७	२८८
३१९	२८९
३१९	२९०
३२१	२९१
३२१	२९२
३२३	२९३
३२३	२९४
३२५	२९५
३२५	२९६
३२७	२९७
३२७	२९८
३२९	२९९
३२९	३००
३३१	३०१

۳۳۱	۳۰۲
۳۳۲	۳۰۳
۳۳۳	۳۰۴
۳۳۵	۳۰۵
۳۳۵	۳۰۶
۳۳۷	۳۰۷
۳۳۷	۳۰۸
۳۳۹	۳۰۹
۳۳۹	۳۱۰
۳۴۱	۳۱۱
۳۴۲	۳۱۲
۳۴۳	۳۱۳
۳۴۴	۳۱۴
۳۴۵	۳۱۵
۳۴۶	۳۱۶
۳۴۷	۳۱۷
۳۴۸	۳۱۸
۳۴۹	۳۱۹
۳۴۹	۳۲۰
۳۵۱	۳۲۱
۳۵۱	۳۲۲
۳۵۲	۳۲۳
۳۵۲	۳۲۴
۳۵۵	۳۲۵
۳۵۵	۳۲۶
۳۵۷	۳۲۷

۳۸۲	۳۵۴
۳۸۳	۳۵۵
۳۸۴	۳۵۶
۳۸۵	۳۵۷
۳۸۵	۳۵۸
۳۸۶	۳۵۹
۳۸۷	۳۶۰
۳۸۸	۳۶۱
۳۸۹	۳۶۲
۳۹۰	۳۶۳
۳۹۱	۳۶۴
۳۹۱	۳۶۵
۳۹۲	۳۶۶
۳۹۵	۳۶۷
۳۹۵	۳۶۸
۳۹۶	۳۶۹
۳۹۷	۳۷۰
۳۹۷	۳۷۱
۳۹۹	۳۷۲
۳۹۹	۳۷۳
۴۰۱	۳۷۴
۴۰۱	۳۷۵
۴۰۲	۳۷۶
۴۰۳	۳۷۷
۴۰۵	۳۷۸
۴۰۵	۳۷۹

۴۰۶	۳۸۰
۴۰۷	۳۸۱
۴۰۸	۳۸۲
۴۰۹	۳۸۳
۴۱۰	۳۸۴
۴۱۱	۳۸۵
۴۱۲	۳۸۶
۴۱۳	۳۸۷
۴۱۳	۳۸۸
۴۱۵	۳۸۹
۴۱۵	۳۹۰
۴۱۷	۳۹۱
۴۱۷	۳۹۲
۴۱۹	۳۹۳
۴۱۹	۳۹۴
۴۲۱	۳۹۵
۴۲۱	۳۹۶
۴۲۲	۳۹۷
۴۲۳	۳۹۸
۴۲۳	۳۹۹
۴۲۵	۴۰۰
۴۲۵	۴۰۱
۴۲۷	۴۰۲
۴۲۷	۴۰۳
۴۲۹	۴۰۴
۴۲۹	۴۰۵

۴۳۱	۴۰۶
۴۳۱	۴۰۷
۴۳۳	۴۰۸
۴۳۴	۴۰۹
۴۳۵	۴۱۰
۴۳۶	۴۱۱
۴۳۷	۴۱۲
۴۳۷	۴۱۳
۴۳۹	۴۱۴
۴۴۰	۴۱۵
۴۴۱	۴۱۶
۴۴۳	۴۱۷
۴۴۳	۴۱۸
۴۴۵	۴۱۹
۴۴۵	۴۲۰
۴۴۷	۴۲۱
۴۴۷	۴۲۲
۴۴۸	۴۲۳
۴۴۹	۴۲۴
۴۵۰	۴۲۵
۴۵۱	۴۲۶
۴۵۱	۴۲۷
۴۵۲	۴۲۸
۴۵۲	۴۲۹
۴۵۵	۴۳۰
۴۵۵	۴۳۱

۴۵۷	۴۳۲
۴۵۷	۴۳۳
۴۶۰	۴۳۴
۴۶۰	۴۳۵
۴۶۲	۴۳۶
۴۶۲	۴۳۷
۴۶۴	۴۳۸
۴۶۵	۴۳۹
۴۶۶	۴۴۰
۴۶۷	۴۴۱
۴۶۸	۴۴۲
۴۶۸	۴۴۳
۴۷۱	۴۴۴
۴۷۱	۴۴۵
۴۷۳	۴۴۶
۴۷۳	۴۴۷
۴۷۵	۴۴۸
۴۷۸	فهرست غزلیات
۵۰۹	درباره مرکز

سرشناسه : کاتبی ترشیزی، محمدبن عبدالله، - ق 838

عنوان و نام پدیدآور : دیوان کاتبی نیشابوری/ ترشیزی: (غزلیات)؛ تصحیح تقی وحیدیان کامیار، سعید خومحمدی خیرآبادی، مجتبی جوادى نیا

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1382.

مشخصات ظاهری : 250 ص. نمونه

شابک : 9-575-444-964

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ق 9

شناسه افزوده : خومحمدی خیرآبادی، سعید، 1351 - ، مصحح

شناسه افزوده : جوادى نیا، مجتبی، 1344 - ، مصحح

شناسه افزوده : وحیدیان، تقی، 1313 - ، مصحح

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : 1382 9/PIR5794

رده بندی دیویی : 1فا8/33ک 121د

شماره کتابشناسی ملی : م 12072-82

ص: 1

اشاره

دیوان کاتبی نیشابوری

ترشیزی: (غزلیات)

تصحیح تقی وحیدیان کامیار، سعید خرمحمدی خیرآبادی، مجتبی جوادى نیا

ص: 3

فهرست مندرجات

مقدمه *** 7

-- ویژگیهای شعر کاتبی *** 11

-- کاتبی خاتم الشعراء *** 13

-- معرفی نسخه ها و روش تصحیح *** 14

غزلیات *** 17

نمایه / فهرست غزلیات *** 233

ص: 5

تقدیم به خلبان شهید حمید خومحمدی خیرآبادی:

مردی از تبار آسمانیان،

که روح بلندش هرگز زمین را برنتافت

و به سان عقابان تیزپرواز لانه در بلندای آسمان گزید،

و آسمانی بودن را به زمینیان بیاموخت،

روحش آرام و آرامشش پیوسته

ص: 6

به نام خداوند

محمد بن عبدالله کاتبی نیشابوری (ترشیزی¹)، شاعر نادره گوی و وارسته نیمه اول قرن نهم هجری است که در زمان خود سرآمد اقران بوده است. وی اهل قریه طُرق² (tarq) و راوش (ریوش فعلی) در نزدیکی ترشیز (کاشمر فعلی) است که در مسیر راه نیشابور و کاشمر قرار دارد. کاتبی خود را نیشابوری می داند:

همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی

خار صحرای نیشابورم من و عطار گل

گویا شهرت کاتبی به نیشابوری به جهت آن است که ترشیز جزو نیشابور بوده است. کاتبی در ابتدای حال به شهر نیشابور آمد و نزد سیمی - خطاط و شاعر - تعلیم گرفت. در شاعری و خوش نویسی مهارتی یافت. به سبب همین خوش نویسی، تخلصش کاتبی است. گویند استادش «سیمی» بر او رشک برد و کاتبی دریافت و راهی هرات شد. بایسنقر میرزا او را گرامی داشت. کاتبی چندی بعد به استرآباد و گیلان و از آن جا به شروان نزد امیر ابراهیم شاه شروانی رفت و از آن جا به آذربایجان سفر کرد. کاتبی گر چه از امیران صله و انعام یافت، اما در هیچ جا قدرش، چنان که باید شناخته نشد؛ لذا از تبریز به اصفهان رفت و به صحبت خواجه صاین الدین ترکه رسید و در تصوف

ص: 7

1- - برای اطلاع بیشتر در خصوص شرح احوال، زندگانی و آثار کاتبی نیشابوری ترشیزی ر.ک: خومحمدی خیرآبادی، سعید، کاتبی ترشیزی، تابران (نشریه فرهنگی - ادبی) 6، 7، سال اول انتشارات اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان، مشهد، مهرماه - دی ماه 1380.

2- - مرحوم دکتر صفا درباره طرق می نویسد: «این همان است که در متون قدیم تروق ضبط شده است و نزدیک نیشابور و ترشیز و طوس واقع بوده است» تاریخ ادبیات، ج 4، ص 232. این نظر درست نمی نماید زیرا تروق که در متون آمده اکنون طُرق (toroq) نام دارد (گویا «و» تروق مجهول یعنی 0 ممتد بوده است) و نزدیک مشهد، یعنی در جنوب شرقی مشهد و بر سر راه نیشابور، واقع است. حال آن که طُرق tarq در کاشمر است و رابطه ای با تروق ندارد. این طُرق در مسیر راه نیشابور و کاشمر ترشیز واقع شده و با طوس فاصله بسیار دارد.

تربیتها یافت و کسب کمال کرد و سرانجام به استرآباد باز گشت و تا سال 838 که وبا یا به قولی طاعون در شهر شایع شد، در آن جا بود. در باره این بیماری کاتبی خود چنین می گوید:

ز آتش قهر و با گردید ناگهان خراب

استرآبادی که خاکش بود خوش بوتر ز مشک

اندر و از پیر و برنا هیچ کس باقی نماند

آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

کاتبی سال بعد (839) به همین بیماری درگذشت. مزار او در آن شهر در محله ای موسوم به «نه گوران» بوده است و اکنون اثری از آن نیست (1).

با آن که کاتبی شاعر نادره گوی روزگار خود است و همه تذکره نویسان او را شاعری مبدع و حتی بی نظیر دانسته اند، متأسفانه در روزگار ما ناشناخته مانده و دیوان شعر و مثنویهایش تا کنون نه تنها تصحیح نگردیده، بلکه به چاپ هم نرسیده است. برای دریافتن مقام او در شعر و شرح احوالش، نظر تذکره نویسان و نقادان سخن را ذیلاً می آوریم:

1 - امیرعلیشیرنوبی می نویسد که: «مولانا کاتبی بی نظیر زمان خود بوده، و شعر به انواع مختلفه گفته و اختراعات انواع دیگر نیز کرده، و کتاب تجنیسات و - ذو بحرین و - ذوقافیتین و حسن و عشق، و ناظر و منظور، و بهرام و گل اندام، از اختراعات اوست. و دیوان غزلیات او نیز مشهور است، و در آخر تتبع خمه بسیار نیکو نموده، و لیکن به واسطه کثرت دعویهای او توفیق اتمام نیافته و اگر تربیت سلطانی مثل سلطان صاحب قران، سلطان حسین می یافت کمال او زیب و زین خوبتر می یافت و لیکن از ضعف طالع این دولت نیافت، این مطلع از غزلیات اوست: مطلع:

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست *** به چشم بین و به دل رحم کن که کار خرابست

و این مطلع نیز از قصاید اوست:

ای راست رو قضا به کمان تو چون خدنگ *** بر ترکش تو چرخ مرصع دم پلنگ

و این بیت از مثنوی اوست:

شب پره از گنبد فیروزه گون *** رفته به فیروزه گنبد درون

و این دو بیت از مرثیه او نیکوست:

ص: 8

است. وی این مطلب را طی مرسوله ای در تاریخ 11/8/78 به گروه متون و ادبیات مرکز خراسان شناسی اعلام داشته است. از همکاری ایشان، تشکر و قدردانی می شود.

این سرخی شفق که برین چرخ بی وفاست *** هر شام عکس خون شهیدان کربلاست

چرخ پلنگ رنگ چرا کرد روبهی *** با شیرزاده که سگش آهوی خطاست

2 - دولت‌شاه سمرقندی درباره وی گفته (1): «هدایت ازلی در شیوه سخن‌گزاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لآلی خسروانی از رشحات کلک گوهر بار او ترشح یافته، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته دانی طبع شریف او را رام گردیده. با وجود لطافت طبع و سخنوری، مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشائیده اند، بلکه از لای وادی فقر به سرحد یقینش رسانیده، نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع به نزد او ناکسی بودی، و شاهد این حال در تجنیسات ده باب به قلم دُر نثار رسیده بدین منوال؛ ابیات

شاعر آید نام تو سنجر کند *** تا قماش و سیم و توسن جر کند

رو حدیث بی ریا را مدح گوی *** خاک ره بر فرق مرد مدح گوی

نام مولانا کاتبی، محمد. ابن عبدالله و مولد و منشای او قریه طرق و راوش بوده که آن موضع از اعمال ترشیز است و مابین نیشابور و ترشیز واقع شده است و کاتبی در ابتدای حال به نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتگی و کاتبی خوش نویس شد. وجه تخلص کاتبی بدان جهت تواند بود و در علم شعر نیز وقوف یافت و غزلهای مصنوع و مطبوع گفتگی و مولانا سیمی از آن جا که شیوه ابنای روزگارست به روزگار او حاسد شده بر او دل گران گردید و به عداوت او برخاست. مولانا کاتبی به فراست آن گرانی را دریافت و از نیشابور قصد دارالسلطنه هرات نمود و همواره بی تعین و تکلف گردیدی و به شعر و شاعری مشغول بودی، اگر چه استحقاق تصدیر داشت، اما در صف نعال ظرفا به سر می برد.

3 - جامی در بهارستان درباره کاتبی می گوید: «وی را معانی خاص بسیار است و ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد».

4 - صاحب مذکر احباب گوید: «گویند مولانا کاتبی چهارصد معنی خاص دارد که زاده طبع اوست و یکی از آن معانی خاص او در این بیت واقع شده:

جان را صدای تیغ تو از رنج تن رهند *** آواز آب زحمت بیمار می برد» (2).

ص: 9

1- تذکره الشعراء، امیر دولت‌شاه سمرقندی، به کوشش: محمد رمضان، تهران، 1366 ش.

2- بخاری، سید حسن خواجه نقیب الاشراف متخلص به نثاری، مذکر احباب با مقدمه، تصحیح و تعلیقات - هروی، نجیب مایل تهران - انتشارات مرکز 1377 - صفحات 113-114.

5 - امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم گوید: «از اکمل شعراست. تا کاتب قضا و قاسم تقدیر به قدر قابلیت اشخاص و انواع قسم هر نوع و شخص را معین نموده، نوع وافی و قسم شافی آنچه در آن عصر نصیب آن قدوه افضال گشته، دیگری را نبوده، آورده اند که در اول حال در ملازمت بایسنقر میرزا ابن شاهرخ میرزا بوده است».

چنان که می بینیم امیر علیشیر او را در زمان خود بی نظیر می داند و در شعر صاحب اختراع. دولتشاه

سمرقندی در مقام والای او در شاعری و نوآوری داد سخن می دهد و او را صاحب کلک گهربار می داند و صیاد معانی غریبه و نکته دان. جامی بر معانی خاص اسلوب خاص او در شعر تأکید دارد. و صاحب مذکر احباب نقل می کند که گویند چهارصد معنی خاص دارد که زاده طبع اوست و امین احمد رازی بر این باور است که آنچه در آن عصر نصیب آن قدوه افضال گشته دیگری را نبوده است. می بینیم که صاحب نظران و نقادان سخن، کاتبی را شاعری مبدع و در زمان خود بی نظیر می دانند. واقعیت آن است که قرن نهم و دهم دوران توقف شعر فارسی است. در غزل فارسی پس از حافظ تا حضور سبک معروف هندی نوآوری و نادره گویی نمی بینیم و کاتبی در این میان مستثنی است و نادره روزگار خود. نکته ای که بر شعر او گرفته اند این است که در شعرش غث و سمین است. در این مورد جامی در بهارستان چنین می گوید: «کاتبی نیشابوری وی را معانی خاص بسیارست و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد، اما شعر وی یکدست و هموار نیست و شتر گربه افتاده است».⁽¹⁾

واقعیت آن است که دیوان اشعار کمتر شاعری است که کاملاً یکدست باشد و همه اشعار نغز و استوار، به ویژه که شعر در طی زمان سروده می شود و در دیوان بسیاری از شاعران، از جمله حافظ، اشعار سستی هست که در دوران جوانی سروده اند. البته بعضی از شاعران دیوان شعرشان را بازبینی کرده و اشعار سست را حذف نموده اند، به هر حال، یکدست نبودن اشعار در دیوان کاتبی کاملاً محسوس است و بعضی از غزلهایش اعتلایی ندارد. آیا این اشعار سست را در دوران جوانی سروده یا در حالت قبض سروده است؟ به هر حال در ارزیابی هنر شاعر گرچه به اشعار سست او اشاره می شود، اما اشعار برجسته نمودار هنر شاعری اوست.

در کتاب مرآه الخیال نیز در باره یکدست نبودن اشعار کاتبی آمده است: «امیر امین الدین استرآبادی با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب مشاعره و مناظره داشتند، گویند روزی شعرا تعریف قصیده شتر حجره کاتبی می کردند. و بر این بیت که در مناعت و توکل از آن قصیده است آفرین و تحسین می نمودند:

نشان پای شتربان حجره سازی به *** که چون شتر به در حجره کج کنی گردن

ص: 10

امیر امین الدین حاضر بوده فی البدیئه این قطعه گفت:

شاعر نباشد آن کو هنگام شعر گفتن *** ز اشعار او ستادان آرد خیال در هم

هر خانه ای که او را از خشت کهنه سازند *** مانند خانه نو نبود بناش محکم

(مرآة الخیال، ص 57)

ویژگیهای شعر کاتبی

کاتبی در نیمه دوم قرن هشتم به دنیا آمد و در نیمه اول قرن نهم در گذشته است. بیش از پرداختن به ویژگیهای شعر کاتبی خوب است نگاهی به وضع شعر و شاعری در قرن نهم و دهم بیفکنیم. دکتر صفا ضمن بحث از نابسامانی نثر و شعر و کم مایگی پارسی گویان این دوره می نویسد: «از مسایل دیگری که مسلما در سستی زبان فارسی در آثار ادبی این دوران مؤثر افتاده آن است که استادان زبان فارسی که می بایست مرئی شاعران و نویسندگان جدید باشند به تدریج از میان رفتند و در نتیجه کار شعر و نثر به دست کسانی افتاد که بهره آنان از فنون ادب کم بود». (تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ج 4، ص 152).

دکتر صفا برای تأیید سخن خود گفته دولتشاه سمرقندی را نقل می کند: «در این روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متزلزل شده است، سبب آن که نااهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند... و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدورات افکار، و بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان زنجی می زنند». (همان، ص 152).

جامی استاد بزرگ این عهد که نقاد سخن و قافله سالار ادب در عصر خود بود، نیز از این کم مایگی معاصران متأسف و رنجیده خاطر بود...

شعر در نفس خویشتن بد نیست *** بیش اهل دل این سخن رد نیست

ناله من ز خست شرکاست *** تن چو نالم ز سر ایشان کاست...

کیست شاعر کنون یکی مدبر *** که نداند ز جهل هر از بر...

ژاژ خاید ظرافت انگارد *** هرزه گوید لطیفه پندارد

(دکتر صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج 4، صص 4-153)

به هر حال در این دوران که شعر فارسی در دست کم مایگان نه تنها اعتلا نیافت؛ بلکه به ضعف و تقلید گرایید،

تنها کاتبی نیشابوری بود که گرد تقلید نگشت و ابداعات ذهن خود را در قالب غزل ادامه داد. غزلیاتی که به گفته دکتر صفا لطیف و آبدار است و با تکیه بر معانی بلند عارفانه و تازگیهای مضامین عاشقانه، حقا بسیار دل انگیز و ماهرانه تر از همه انواع سخن اوست.

ویژگی دیگر شعر کاتبی به گفته دکتر صفا توانایی و مهارت اعجاب انگیز او در خلق معانی و رعایت قواعد سخنوری حتی در مشکل ترین التزامات است و کاتبی را از این نظر شاید در ادب فارسی بتوان بی نظیر دانست؛ زیرا نه تنها مثنویهایی سروده که تمام اشعار آنها ذوبحرین و ذوقافیتین است (مجمع البحرین و محب و محبوب) و در همه ابیات مثنوی ده باب نیز صنعت تجنیس به کار برده، بلکه در به کارگیری بعضی تکلفات و التزامهای دشوار زبانزد است.

نوآوریهای او در غزل چندان زبانزد خاص و عام بود که بعضی از شاعران بعضی از آنها را تتبع کردند، مثلاً در مذكر احباب اثر سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری (ص 113) چنین آمده که: املح الشعرا مولانا واصفی در تتبع این بیت کاتبی:

جان را صدای تیغ تو از رنج تن رهاند *** آواز آب زحمت بیمار می برد

پنج غزل به مطلع های زیر سروده است:

-- گرفت تیغ تو بر خلق راه رفتن جان *** ز آب تیز گذشتن نمی توان آسان

-- چون بر سر است تیغ تو نتوان کشید آه *** باید به زیر آب نفس داشتن نگاه

-- مضطرب گردم چو گیرد در گلویم تیغ یار *** در گلوی هر که گیرد آب، گردد بی قرار

-- گفتمتی ز تیغ من شود آخر جهان خراب *** آری جهان خراب شود عاقبت ز آب

-- از تنِ خاکی بر آرد گرد، هر دم آب سرد *** تیغ بردار و به آب لطف خود کن دفع گرد

دکتر صفا در مورد قصاید کاتبی می نویسد که قصاید کاتبی هم که همگی منتخب و استادانه است بنابر عادت شعرای زمان مادر جواب قصاید معروف شاعران پیشین ساخته شده و یا در صورت مبتکر و به قول استادان آن دوره

«مخترع» بودن تحت تأثیر مستقیم شیوه قصیده سرایان معروف پیش از کاتبی است. کاتبی در این قصاید التزامات دشواری می کند، حتی التزام «شتر حجره» و این التزام دشوار را چند تن از شاعران قصیده گوی قرن نهم نیز کرده اند...

قصیده شتر حجره کاتبی به این مطلع آغاز می شود:

مرا غمی است شتر وارها به حجره تن *** شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من

علاوه بر این کاتبی در قصاید مصنوع و دشوار خود ردیفهای متنوع و گاه مشکلی را هم به کار برده است، یعنی کاری کرده که از حدود قرن ششم تا دوران کاتبی همه شاعران من باب هنر نمایی، آن را تکرار می نموده اند، از جمله ردیفهای دشوار اوست: گل، نرگس، شکوفه، بنفشه، لاله، بهار، ریخته، باد، فتح، دست، قلم، صبح و نظایر آنها (ص 238).

از جمله کسانی که قصیده شتر حجره کاتبی را پاسخ گفته جامی است به مطلع:

نگار من شتر انگیخت رو به حجره من *** پذیره شترش رفت جان، ز حجره تن

هلالی جغتایی نیز پاسخ گفته به مطلع:

شتر کشیدی اگر بار دل، ز حجره تن *** شدی نزار شتر زیر بار حجره من

(بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، ص 251)

محمد بن حسام خوسفی نیز قصیده ای به تقلید کاتبی با التزام شتر حجره سروده است (دیوان محمد بن حسام خوسفی، ص 37).

کاتبی خاتم الشعرا

عبدالرحمن جامی (متوفی 898 ق) را خاتم الشعرا گفته اند. دکتر صفا در این مورد چنین می گوید: جامی را به حق آخرین استاد بزرگ شعر فارسی باید شمرد (تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ج 4، ص 360).

در جای دیگر می گوید: از طرفی دیگر کثرت توغّل او در علوم ظاهری و معارف معنوی از صفای سخن او تا حدی کاسته و آن را در مراتبی پایین تر از اشعار دل انگیز سعدی، ناصر خسرو، حافظ قرار داده است.

گر چه جامی شاعری است که بر همه علوم و اطلاعات زمان خود احاطه دارد و شعرش استوار است و پخته و سنجیده، اما شاعری نوآفرین نیست و شعرش نظیر شعر شاعران پیشین است اما در مرتبه ای پایین تر، به عبارت

دیگر سخن جامی در عین استوار بودن تقلید اشعار پیشینیان است و فاقد نوآوری و اسلوب خاص. قصیده می سراید، اما به تقلید استادان سخن و از طرفی در استواری به پای قصاید آنان نمی رسد. غزل می گوید بر شیوه سعدی، حافظ و امیر خسرو، اما فروتر از اشعار آنها. امروز نیز بسیاری کسان که غزل بر طرز سعدی و حافظ می سرایند و محکم اما ارجحی ندارد. جامی هفت مثنوی نیز سروده است اما در مثنوی سرایی نیز نوآوری ندارد. به هر حال جامی شاعری نوآور صاحب اسلوب نیست، بنابراین او را نباید در شمار شاعران بزرگ چون فردوسی، نظامی، سعدی، حافظ، فرخی، منوچهری و دیگر استادان سخن به شمار آورد، چه سخن هر یک از آنها در عین استواری و پختگی اسلوب خاص خود دارد. اصولاً ارزش هنر و از جمله شعر در نوآفرینی و داشتن اسلوب خاص است، اما شعر کاتبی چنان که دیدیم، همه سخن شناسان اذعان دارند که بدیع و نواست، حتی جامی معتقد است وی (کاتبی) را معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد.

معرفی نسخه ها و روش تصحیح

نسخه هایی که در تصحیح دیوان کاتبی ترشیزی مورد استفاده قرار گرفته به شرح ذیل است:

1 - نسخه مرحوم محمود فرخ خراسانی که با شماره ثبت 213 در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد نگهداری می شود. این نسخه، هم به دلیل قدمت کتابت (همزمان با عصر شاعر، سده نهم هجری) و هم با توجه به کامل بودن آن نسبت به دیگر نسخه ها، به عنوان نسخه اساس شناخته شد. خط این نسخه نستعلیق خوش، تعداد اوراق آن 362 ورق 17 سطری است و در اسفند ماه سال 1348 از مرحوم فرخ خریداری شده است.

2 - نسخه متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی که در اصل متعلق به کتابخانه مرحوم حاج حسین ملک بوده است. این نسخه با علامت اختصاری «م» مشخص شده است.

3 - نسخه کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره 4586 که با علامت اختصاری «1د» مشخص شده است. این نسخه تنها دربردارنده تعدادی از غزلهای کاتبی است که شماره آنها مخدوش بوده و بر اساس نسخه فرخ مرتب شده است.

4 - نسخه دیگری از کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره 5485 که با علامت اختصاری «2د» مشخص گردیده است.

5 - نسخه سوم کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره 3949 که با علامت اختصاری «3د»

مشخص شده است. این نسخه در اصل نسخه ای از «دیوان جامی» است که غزل‌های کاتبی هم در حاشیه آن آمده است، از غزل 73 به بعد.

6 - نسخه کتابخانه ملی ایران بخش نسخه های خطی به شماره 490. این نسخه دارای 270 صفحه 17 سطری است و شامل قصاید، غزلهای، قطعات و رباعیهای کاتبی به انضمام مثنوی مجمع البحرین است، علامت اختصاری این نسخه «کم» است.

7 - «جنگ مجموعه» ای که از جمله نسخه های خطی کتابخانه آستان قدس رضوی است و دیوان کاتبی در حواشی آن آمده است (غزلهای و مثنوی تجنیسات). این نسخه با شماره 5307 در کتابخانه آستان قدس نگهداری می شود و با علامت اختصاری «ج» مشخص شده است.

روش صحیح به این صورت بوده که نسخه مرحوم فرخ اصل قرار گرفته و متن اصلی غزلهای از روی آن نوشته شد. اختلافهای سایر نسخه ها با نسخه اصلی در ذیل هر غزل آورده شده است. قابل اعتمادترین نسخه پس از نسخه فرخ، نسخه ملک است که از نظر ترتیب غزلهای بسیار به نسخه فرخ نزدیک است و هرگاه غزلی در نسخه اساس نبوده، از روی نسخه ملک نوشته شده است. به عنوان مثال غزل شماره 71 با مطلع:

تو آن گلی که تو را صد هزار دستان است

ز باغ عارض تو هر گلی گلستان است

در نسخه اساس نبوده و برای تکمیل تعداد غزلهای از روی نسخه ملک نوشته شده است.

از نمونه های دیگر چنین مواردی می توان از افتادگی کلمه یا کلماتی در نسخه اساس یاد کرد که گاه حتی به وزن شعر هم خدشه وارد می کند. در این گونه موارد بهترین ضبط مصراع یا کلمه از روی نسخه ملک یا نسخه های دیگر نوشته شده است.

نکته دیگر در مورد رسم الخط شعرهاست که در نسخه های قدیمی معمولاً مشکل آفرین است. دیوان کاتبی نیز در این زمینه خالی از اشکال نبود. التباس حروفی مثل ک - گ؛ ج - چ؛ ب - پ در کلماتی همچون گشتن - گشتن؛ جاه - چاه، با - پا و... از جمله این مشکلات است که سعی شده با ضبط دقیق کلمه رفع شود. کاربرد شکل قدیم بعضی از واژه ها نیز در شعر کاتبی دیده می شود مثل قید تمنای «کاش» که در بسیاری از موارد به صورت «کاج» نوشته شده است.

پیش از به پایان رساندن این مقال، لازم است از فضل تقدّم مرحوم محمود فرخ خراسانی در زمینه شناساندن کاتبی ترشیزی و گماشتن همّت بر احیای آثار او یاد شود. مقدمه آن مرحوم بر نسخه اساس در بسیاری از زمینه ها

راهگشا بوده است. یادآوری این نکته ضروری است در میان چندین نسخه دیوان کاتبی، «نسخه کتابخانه سلطنتی» چنان که از فهرست نسخ خطی منزوی بر می آید - از همه معتبرتر و کاملتر بوده که متأسفانه علی رغم کوششهای فراوان و تماسهای مکرر با اولیای کتابخانه ملی اثری از این نسخه به دست نیامد. گویا رندان دستبردی زده و این اثر نفیس را به یغما برده اند! الله اعلم.

تصحیح و تدوین این مجموعه از نیمه دوم سال 1377 هجری شمسی در مرکز خراسان شناسی (گروه متون و ادبیات خراسان) آغاز شده و اینک که جلد اول آن تحت عنوان «دیوان کاتبی، غزلیات» به چاپ می رسد، لازم است از کوششهای آقای مجتبی جوادی نیا (دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد) و آقای سعید خومحمدی خیرآبادی (کارشناس گروه متون و ادبیات مرکز خراسان شناسی) که در استنساخ، مقابله، ضبط اختلافات نسخه بدلها و سرانجام نمونه خوانی غزلها دقت و همکاری لازم مبذول داشته اند سپاسگزاری شود.

از مثنویهای کاتبی که قرار است ان شاءالله جلد دوم این مجموعه را تشکیل دهد، تاکنون مثنوی های گلشن ابرار، مجمع البحرين و تجنیسات (ده باب) استنساخ و مقابله شده و آماده چاپ هستند و دیگر مثنوی ها نیز به زودی آماده خواهد شد.

در پایان لازم می نماید از دوست بزرگووارم جناب آقای دکتر محمدرضا راشد محصل که از بازیبنی بعضی غزلها از نظرات ایشان استفاده شد سپاسگزاری شود.

والحمد لله اولاً و آخراً

دکتر تقی وحیدیان کامیار

آفاق پُر صداست زکوه (1) گناه ما *** کوه گناه چند بُود سنگ راه ما
بودیم همچو نافه همه عمر در ختا (2) *** موی سفید بین و درون سیاه ما
ای باد عشق مشعله عقل را بکش *** ما را بس است روشنی برق آه ما
یارب! به حقّ کعبه که سنگ بتان (3) حرص *** در زمزم عدم فکن از قبله گاه ما
بر شهر بند دنیی و عقبی چه اعتماد *** گر در بحار فضل تو نبُود شناه ما (4)
ما را به اره چون زکریّا حواله ساز (5) *** گر جز حصار لطف تو باشد پناه ما (6)
لشکر ضعیف و معرکه پر دشمن است، لیک *** داریم دل قوی چو تویی پادشاه ما
جز نامه سیاه نداریم «کاتبی»

منکر مشو که لوح و قلم شد گواه ما

امید برگ زیاد (8) است بینوایان را *** که از کریم، طمعها بود گدایان را

1-- 2: بار

2-- در نسخه اساس: خطا؛ با توجه به مفهوم مصراع، بر اساس نسخه 2 تصحیح شد.

3-- 3: بیان

4-- م: گر جز حصار لطف تو باشد پناه ما

5-- 2: کن «کُل بیت تلمیح اشاره به کشتن زکریّا بوسیله اژه دارد»

6-- دا: غیر از حصار لطف نبود گناه ما! م: گر در بحار فضل تو نبود شناه ما

7-- این غزل در نسخه د 1 نیست

8- - در نسخه اساس: یاد؛ با توجه به سایر نسخه ها تصحیح شد

به حکم عقل نبنند دیده اهل نظر *** ز محتسب نبود فکر (1) پارسایان را
شب وصال از او حال جان و دل پرسم *** که روز عید بپرسند آشنایان را
فتاده اند به خاک ره آن دوزلف مدام *** جز این طریق نباشد شکسته پایان را
چنان به وصف رخس کاتبی سخن بر (2) گفت

که آب در دهن آمد سخن سرایان را

3

3

ای دل زعقل و صبر (3) و جان در عشق عار آید مرا *** من عاشق دیوانه ام اینها چکار آید مرا
هر دم به امید فنا پیمانۀ زهری (4) کشم (5) *** خوش شربتی دارم به کف گر سازگار آید مرا
هست از حصار تن مرا هر آه تیر ناوکی *** من از برون می نالم (6) و تیر از حصار آید مرا
یارب! که باغ عمر و جان یکدم (7) نبینم بی خزان (8) *** گر با وجود گلرخان یاد بهار (9) آید مرا
هر روز دور از یار خود روز شماری باشدم *** طرحی که من افکنده ام زین بشمار آید مرا
هر ریگ و سنگ تربتم لعل و مرجانی (10) شود *** آن آفتاب ار گه گهی سوی مزار آید مرا
چشمم چو کاغذ شد سفید از رنج دوری کاتبی
ای کاش (11) خط یا کاغذی (12) از نزد یار آید مرا

4

4

ای رفته به باد از هوس (13) موی تو سرها *** وی خون شده از نافه خط تو جگرها

ص: 18

1-2: بیم، بالای این کلمه: بیم که مرجح تر است.

2-2: تر

3--1: صبر و عقل

4--م: امید رمزی

5--دا: چشم

6--دا: من از درون نالم ولی

7--دا: هرگز

8--2: بینم هجر آن!! قسمت آخر مصراع در نسخه اساس: نمی بی خزان (!); با توجه به د1 و م تصحیح شد

9--1: زینسان شمار

10--1، 2، م: یاقوتی

11--م: کاج / 2د: کاخ

12--1، 2، م: قاصدی

13--1: سبب

چون دیده دریا دل ما هر که تو را دید *** گریان شد و در پای تو افشانند گهرها

دل خواند رخت را مه و جان دیده روشن *** یکسان نبود در دم نظاره نظرها

بردی زتن آرام (1) و قرار و (2) دل و دینم *** جان نیز عجب گر نبری همچو دگرها

در عشق تو از خیل خرد دیده بیستم *** بر لشکر بیگانه ببندند گذرها

آه جگرم را دل صد پاره رفیق است *** زان گونه که با آتش سوزنده شررها

رو (3) کاتبی از هشت در روضه میندیش

خوش با سگ آن کوی درآ از همه درها

5

5

این کوی مغان است (4)، زجت دری اینجا *** ساغر کش و از حور نگر خوشتری اینجا

زاهد تو و فردوس، من و طوبیء (5) این حور *** دیدار، تو آنجا طلبی، دیگری اینجا

گر خاک شهیدان خدنگت (6) بگشایند (7) *** گویند وطن داشته پیکان گری اینجا

میدان بلا این سر کویست که بی تیغ (8) *** در هر قدمی هست (9) فتاده سری اینجا

جان غمزه او دید، به خون گشت درین کوی (10) *** گفتم مگر آمد به دلش خنجری اینجا

ای کاتبی سوخته! خوشبوست لب جوی

گویا گذر انداخت پری پیکری اینجا

6

6

باد (11) زلف تو جان ربود مرا *** داد (12) بر باد آنچه بود مرا

ص: 19

2--1: د از

3--1: د ای

4--1: د و

5--م: طوبی و

6--1: د خدنگش

7--1: د بشکافند

8--1: د وگره

9--1، 2: د چیست

10--2: د کو

11--1، 2: د باز

12--1، 2: د وم: رفت

تقد هستی بدان دهن بخشم *** که ره نیستی نمود مرا

به غمش جان فروختی ای دل *** بود سودا تو را و سود مرا

عشق تا بست (1) راه روزن عقل *** صد در از نوبه رخ گشود مرا

درد را نیست همچو من یاری *** سالها دید و (2) و آزمود مرا

زاهدم گفت: «رند و بدنامی» *** نیکم (3) آمد که می ستود مرا

کاتبی صبر در عدم پنهانست (4)

جانب او فرست زود مرا

7

7

به روز حشر که (5) پرسند از نکویی ما *** کفن بس است گواه سفید رویی ما

ستاده خضر به آب حیات در ره عشق *** چه غم زخم شکنان است و بی سبویی ما

خرد زسنگ دلان است و عشق می گوید *** که کوه را بکند باد تند خویی ما

به غیر تیغ چو آب تو چاره ما نیست *** چه چاره چون نکند (6) سود چاره جویی ما

چو لاله خرقة (7) ما داغ می بسی دارد *** فرست ابر کرم را به خرقة شوئی ما

شد استخوان تن ما چو موی و وین (8) عجب است *** به روزگار جوانی سفید مویی ما

گر این ترنج سخن کاتبی به مصر برند

چه دستها که برند از ترنج بویی ما

8

8

به روی تو کردم تمام این غزل را *** سیراج القلوب است نام این غزل را

1--2: ما

2--2: دیده

3--2: تنگم

4--1، م: تنهاست / 2: هیهات

5--1: چو

6--1: ندهد / 2: نبود

7--2: غرقه

8--2 و م: بس

ز(1) ابروت گفتم که: چون سوره نون *** به محراب خواند امام این غزل را

ز کوی تو بستم خیالی که جویند *** لطیفان دارالسلام این غزل را

ز ترکان چشم تو گفتم که گردد(2) *** غزالان هندو(3)، غلام این غزل را

به مهر مه روی و سودای مویت *** نویسند در(4) صبح و شام این غزل را

بگو کاتبی زان خط و لب که مستان(5) *** نویسند برگرد جام این غزل را

9

9

برو ای عقل و بدان خوب لقا بخش مرا *** نیستم بنده ات آخر به خدا بخش مرا

ای که از نزد خودم دور فکندی به فراق *** در طلبکاری خود قوت پا بخش مرا

غم و اندوه، ز حد بیش، گرم فرمودی *** لطف فرما و دگر درد و بلا بخش مرا

در شب فرقت گیسوی تو تا کی پیچم *** بنما روی(6) صفا بخش و صفا بخش مرا

هر چه خواهد دل من لطف نماید کرمت *** نیست حاجت به تو گفتن که چها بخش مرا

کاتبی! چند به ناموس و به هستی کشیم(7)

بارها گفته امت: بخش مرا، بخش مرا

10

10

به مسجودی که بست از مهر این نه طاق مینا را *** که جز ابروی آن مه نیست محرابی دگر ما را

بُرد هر دم ز ما آن سرو ما چون شاخ نورسته *** ز گرداگرد او در دم برون آریم سرها را

زبستان سرو را خواهیم کندن(8) پیش آن قامت *** اگر صد جای خواهد کرد محکم در زمین پا را

ص: 21

2--1: گردند

3--1: هندی

4--1: سرایندهر

5--2: ساقی

6--1: روی و

7--1: کوشیم / 2: کیشم

8--2: خواهم کشیدن

عزیز من! نباید در وفا کمتر ز زن بودن

که جان رفت و نرفت از دل غم یوسف زلیخا را

پریشان کرد بر رُخ شمع ما(1) ای کاتبی زلفش

فکند آتش به خرمن پای تا سر اهل سودا را

11

11

به من فراق فزون داد سینه سوزی را *** ز تنگ سال چه نقصان فراخ روزی را

کشند بی گنهم آن دو چشم، نیمه روز *** ببین کر شمه ترکان نیم روزی را

خیال روی تو در جان و دل فکند آتش *** گرفت شمع ره انجمن فروزی را

مدام تیر تو دوزد دل مرا برهم *** چو رهروی که کند و رد خرقة دوزی را

حدیث من شنو ای کاتبی و عاشق شو

ز خانه سوخته آموز خانه سوزی را

12

12

پوشید زلفِ یار دورخ، گفتمش: گُشا *** نگشاد(2) روی و گفت که ایامِ بیننا(3)

دارد مدام تشنه لبان را به آب روی *** آن چشمه حیات نکو می رود به ما

می رفت تیر او، دل من بانگ زد ز پی *** کاین خانه جای توست، کجا می روی؟ بیا

هستم چو کوه پشت قوی از صدای عشق *** هر دم به گوش کاش صد آید از این صدا(4)

دشمن چه غم که نیک(5) گدایان او نگفت *** گویند در عقب بدی(6) میر و پادشا(7)

چون آه کاتبی به فلک رفت، یار گفت:

آه(8) ستاره سوخته را بین که شد کجا

1-- م: شمع

2-- د: م: بگشاد

3-- د1، 2: ایام ویننا

4-- د: صدا آید از صدا

5-- د1: ننگ

6-- د1: گویند بد در عقب

7-- د1: پادشاه

8-- د1: آه این

بیابانی است خونخور عشق و از هم دور منزلها *** در این ره کعبه جویان را رود بر باد محملها
 چه نالی طاقتی پیش آر ای دل کاندرین وادی *** فتاد از بس طپیدن رهروان را چون جرس دلها
 چو محصول دو عالم عاقبت بی حاصلی آمد *** پی تحصیل علم عاشقی در باز حاصلها
 درین دریا که کمتر قطره اش تیغ است غوصی کن *** که سرهای نهنگان بی بدن بینی به ساحلها
 ز دوران نیست مشکلها بسی مخمور را در دل *** بیا ساقی بده باده که گردد حل مشکلها (2)
 سخن ای کاتبی از روی آتش رنگ ساقی گو
 که اشعار جگر سوز تو باشد شمع محفلها

تا عشق فرود آمده (3) در منظره ما *** از عرش گذشته است سر کنگره ما
 شد سینه ما پنجره از زخم ولیکن *** صد قصر برد (4) روشنی از پنجره ما
 ای عشق در آ از چپ و از راست که با عقل *** قلبند همه میمنه و میسر ما
 کس نیست خریدار رخ زرد درین شهر *** یا رب زچه کان است زر ناسره ما
 صندوق فلک گر (5) نبود یار شهیدان *** چون شمع بسوزد به سر مقبره ما
 از مجمره سینه بجز دود ندیدیم *** خاکستر دوزخ به از این مجمره ما
 ای کاتبی افلاک عجب نیست که گویند
 یک نقطه کلک تو و نه دایره ما

که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها

2- - شبیه بیت خواجه شیراز: زین دایره مینا خونین جگرم، می ده *** تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

3- - م: آه

4- - د: ظاهرا: برو

5- - د: ار

چون شفق از دور، هردم سرخ، بینم دیده را *** نیست رحمت (1) ذره ای این چرخ برگردیده را
 عالمی از عشق خوشتر نیست ای دل، عشق ورز *** اصل صد عالم شمر یک پند (2) عالم دیده را
 یار می گوید که بیمار من از پرسش گذشت *** از کجا معلوم کرد این حال ناپرسیده را
 جرم بی او زیستن دارم ولی شادم ز (3) وصل *** غم نباشد از گنه در حشر آمرزیده (4) را
 کاتبی خوش نیست جز با معنی رنگین (5) خاص
 زانکه بلبل دوست می دارد گل نا چیده را

خود رفتم و عاشق شدم آن گیسوی پرتاب را *** چون ماهی کو افکند بر (7) حلق خود قلاب را
 آمد نشان عاشقی اشکم که گلگون می رود *** دانند ماهی کشته شد چون سرخ بینند آب را
 چون سجده آرم پیش تو مفکن در ابرو چین بسی (8) *** هرگه نمازی می کنم برهم مزین محراب را
 تا دور افتد از تو دل، خوارند جسم و جان ما *** سلطان چو از تخت او فتد نکبت رسد تو اب (9) را
 آن زلف می پوشد مدام از کاتبی روی تو را
 ابر سیه پنهان کند از چشمها مهتاب را

دل که باقی بود با جان و جهانش سالها *** یاد در عشقش نه زین آمد نه زانش سالها
 کعبه عشاقی و هر کس که در راه تو مرد *** رهروان را شد نظرگاه استخوانش سالها
 آنکه جا یابد چو در بر آستان (10) قصر تو *** بر نباید داشت سر زان آستانش سالها

1-- د2: رحمش

2-- د1: مرد

3-- د1، د2: به

4-- د2: آمرزنده!

5-- د1: رنگین و

6-- د1: این غزل را ندارد

7-- د2: در

8-- د2: همی

9-- د2: بواب

10-- د2 و م: رهگذار

شد بدل هجران به وصل و تلخ کامم زو هنوز *** زخم خوش گردد ولی ماند نشانش سالها

پند گیر ای بلبل از سوسن که با چندین زبان *** یک سخن بیرون نیامد از زبانش سالها

روزی ار باقی بود از عمر مسکین (1) کاتبی *** چون رُخت بیند توان بودن ضمانش (2) سالها

18

18

دل برد (3) آن زلف و پوشد (4) نقطه های خال را *** دزدکی خواهد نمودن خانه رمال را

همچو مرغ نیم بسمل می طپم در خاک و خون *** گر نمی بینم (5) دمی آن غمزه قتال را

آنکه او خطّ خطا بر اهل سودا می کشد *** روسیه گردد اگر بیند به چشم آن خال (6) را

عقل و جان با ابرویت رفتند و دل را چشم برد *** کاروان می رفت ناگه دزد زد دنبال را

در دلم نقش میان اوست گرچه لاغرم *** در میان خامه (7) آری جای باشد نال را

کاتبی! کی معنی کس شعر را رنگین کند؟ *** از زر مردم چه حاصل کیسه دلّال را (8)

19

19

ذوق خدنگت کزو هست مرا حالها *** نگذرد از جان من گر گذرد سالها

جان و دل عاشقان ساخت پریشان به زلف *** لیک به گردآوری بسته میان خالها

مصحف آن هر دورخ تا ز نظر دور ماند *** جزو به جزوم گشاد در طلبش فالها

پرتو شمع رخس کم طلب ای مرغ روح *** گرنه بسوزد (9) تو را آتش او بالها

دم به دم ای «کاتبی» همچو نی افغان مکن *** هم نفس حال شو چند از این قالها (10)

ص: 25

1-2: چندین

2-2: زمانش

3-- م: بُرد

4-- م: پوشد بدون «و»

5-- د2: همی بینم

6-- م: حال

7-- د2: خانه

8-- تمثیل است

9-- د2: بالای عبارت «گرنه بسوزد»: تا که نسوزد

10-- م: فالها

رفتی و چون خاک ره (1) از پا در آوردی مرا *** در طریق عاشقی نیکو بر آوردی مرا
 گرچه سودای خط و خال کسم در (2) سر نبود *** عاقبت چون خامه سر در دفتر آوردی مرا
 کعبتین مهر تا در طاس عشق افکنده ام *** هر زمان در پیش، نقشی (3) دیگر آوردی مرا
 اشک من سر سرخ است و رویم زرد (4) تا رفتی ز چشم *** از سفر کردن بسی و زر آوردی مرا
 گفته بودی کاتبی آشفته چون موی منست *** آفرین بادت که نیکو بر سر آوردی مرا

روز وصل آمد که می جستم به جانش سالها *** غم کجا خواهد شد ای دل (5) من ضمانش (6) سالها
 گفته ای در هر قدم صد کشته دارد آن سوار (7) *** این زمن (8) بشنو که بودم در عنانش سالها
 کی شوند از تیغ ساقی سیر سر مستان عشق *** گر شراب این است نوشیدن توانش سالها
 عالمی را سوزد آن خورشید بهر روشنی (9) *** یک سخن بیرون نیاید از زبانش سالها
 هر عزیزی کو به راه کعبه زد طبل فنا (10) *** شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
 کاتبی زان سرو دارد (11) آب رو یارب، که باد *** بر سرما سایه سرو روانش سالها

زاهد که ریخت آب رخ نُقل و جام (12) را *** نیکو نگه نداشت حلال و حرام را

3--2: نقش

4--1: اشک سرخ و روی زردم هست

5--1: آخر

6--2: زمانش

7--3: آن او

8--م: زمان

9--دا: و بهر پرسشی

10--2: بقا

11--دا: داریم

12--2: چون جام!

از ضعف زهد قوت می (1) چون رهاندم

پیوند بگسلم ورع (2) ننگ و نام را

محراب، ساقیست و دلم پیش او مدام

چون شیشه ایستاده سجود و قیام را

خوش منزلیست این که می و چنگ شد حریف

ساقی نگاه دار چو مطرب مقام را

نقد خزانه دل ما جنس دوزخ است (3)

از ما سلام خادم دارالسلام را

ای کاتبی به یاد رخ و زلف ساقیان

آسوده باش و خوش گذران صبح و شام را

23

23 (4)

سنگی که او بر من زند جمع آورم در جنگها

باشد برآرد دوستی خاک من از آن (5) سنگها

تا آن پری پیکر به من کردست ترک آشتی

از غایت دیوانگی با خویش دارم جنگها

آن دلبر محمل نشین جایی که محمل می برد (6)

سیلاب چشمم می رود دنبال او فرسنگها (7)

شیدا و عاشق گشته ام او (8) عار دارد زین (9) سخن

من نامها دارم ازو، او دارد از من ننگها

از خون دیده دم بدم سرخست روی زرد من

تا آن پری را دیده ام دارم ز مردم تنگها(10)

رخسار زردم دم بدم گردید سرخ از خون دل

از یار، یکرنگی نشد حاصل مرا زین(11) رنگها

آهنگها زین پیشتر بودی دلم را راستی

لیکن چو دیدم ابرویش کج شد مرا(12) آهنگها

بی مهر آن مه کاتبی از رهروان نتوان شدن

مرکب اگر گردون بود(13) و انجم بود چون زنگها(14)

ص: 27

1--2: چون جام!

2--م: ورع و ...

3--2: دوزخی است

4--م: فقط دو بیت آغازین این غزل را دارد بقیه ابیات مخدوش است.

5--دا: مرا زان

6--1: می رود

7--2: در سنگها

8--1: ور

9--1: این

10--1، 2، م: ننگها و ظاهرا صحیح است

11--1: زان

12--1: همه

13--1: شود

14--2: و انجم شود چون رنگها

سودای آن پری رخ دیوانه ساخت ما را
 کاری نماند با ما ای عاقلان شما را
 گرمم به دوستداری (1) شب با سگان کوش
 صحبت به هم خوش آید (2) یاران آشنا را
 ای حورا! قصر رضوان خشتی است از سرایت
 تا آن سرا رسیدن خوش دار این سرا را
 از تیر تو نیارد کس تیزتر پیامی
 بفرست سوی یاران آن پیک تیز پا را (3)
 آب دهن فکندی بر خاک پا (4) به رفتن
 آری نبات مصری ریزند توتیا را!
 از کاتبی نیاید انکار روی نیکو
 مومن کجا تواند منکر شدن لقا را

شبی که ماه رخت شد چراغ خلوت ما
 بسوخت (5) شمع و نیاورد تاب صحبت ما
 دمی که از رخ چون مه نقاب برفکنی
 بود بر آمدن آفتاب دولت ما
 به خاک ما چورسی، چشم اگر نپوشانی

زباغ خلد بود روزنی به تربت ما
ز لطف بود که ما را غلام خود خواندی
و گرنه پیش تو پیداست قدر و قیمت ما
به کوی عشق در آکاتبی به طبل و عَلم
که دور جمله گذشت و رسید نوبت ما

26

26

شمع من! بنمای روی چون چراغ خویش را
تا ز تو (6) آتش فروزم درد (7) و داغ خویش را
هر کجا بودی دمی، چون شمع صد جان (8) سوختی
باش تا من هم برافروزم چراغ خویش را

ص: 28

1--1: به ذوق و شادی

2--2: آمد

3--1: این بیت را ندارد.

4--1: تا/د: 2: ما

5--1، 2: گداخت

6--1: نو/د: 2: سر

7--1: سوز

8--2: آتش

در بیابان غمت آواره (1) و گم گشته ام
از که پرسم اندرین صحرا سراغ خویش را؟
زاهد آر خواهد که بوی خودپرستی نشنود
بایدش از سر به در کردن (2) دماغ خویش را
از بهشت کویت ار واقف شود (3) چون کاتبی
خازن جنّت گذارد هشت باغ خویش را

27

27 (4)

قد خم گشته در چنگ آرم آن زنار گیسورا
رَسَن گرچه دراز افتد، گذر بر چنبرست او را
دل از زلف تو بویی بُرد و می (5) جوید گریز از من
به تک آیا (6) چه سان باشد که نیکو می برد (7) بورا
نگون شد آستین تا سعادت کرد از نظر پنهان
خداوندا که برگردد نقاب ار پوشد آن رورا
به جنگ اغیار (8) را باید زپیش چشم و دل راندن
نگه دارید ای مردم (9) ز دشمن برج و بارورا
بگو ای کاتبی با یار تا خونم نهان ریزد
نمی خواهم که بیند دیگری آن چشم و ابرورا

28

28

کاش میرم چوزنی تیر من بی جان را

کز تن مرده نیارند برون پیکان را

همه دندان طمع از لب لعلت کردند

من اگر پیر شوم بر نکنم دندان را

لعل دلجوی تو چون چشم من سرگردان

میزبانیست که خونابه دهد (10) مهمان را

دل من تیر تو خواهد ز خدا در شب قدر (11)

همچو آن کشته که خواهد به دعا باران را (12)

کاتبی بنده آن زلف شد ای باد صبا

بندگیها برسان خسرو هندستان را

ص: 29

1--2: آورده

2--1: برون کردن

3--2: شدی

4--1: این غزل را ندارد

5--2: بدون «و»

6--2: یارب

7--2: می بُود

8-- در اصل «آغیار»؛ به توجه به 2 و نسخه های دیگر تصحیح شد

9--2: یاران

10--2: خوناب کند

11--2: شب و روز

12--2: زخدا درمان را!

کسی که ماه رخت دید(1) و لعل میگون را
 به جرعه ای(2) نخرد کاسه های گردون را
 گل جمال تو را نیست رنگ و بوی وفا
 چه احتیاج به گلگونه روی گلگون را
 هزار شکر که از پاس شهرِ دل رستم
 گرفت لشکر عشقت درون و بیرون را
 دمی که تیر(3) تو گردد ز خونم آلوده(4)
 به پرده های دلم پاک سازی(5) آن خون را
 چه عیب اگر سگ لیلی به پرسشی، روزی
 سفید روی کند استخوان مجنون را
 بر آی خوش که بسی طالبان نعمت و گنج
 فرو شدند و ندیدند گنج قارون را
 وصال آن پری ای کاتبی نه افسانه است(6)
 به خون مرغ دل خود، نویس افسون را

گفته بودی از بدی خواهم جزا دادن تو را
 دارم امیدی که نیکو پرسیم روز جزا
 گرچه هر آزاده(7) می سوزد ز تو در «خیر باد»

بنده را بر (8) عکس آنها سوختی در «مرحبا»

عاشقان در وقت رفتن زنده چون خواهی گذاشت (9)

رحمتی فرما مرا مگذار از بهر خدا

آن دو گیسو دل زما بردند، می پرسی (10) که برد؟

نیستی آگه که می آیند دزدان از قفا

تا نمودی زلف همچون جیم (11) و قد چون الف

کاتبی بهر دل سرگشته پیدا کرد جا

31

31 (12)

لبش مقوی اعجاز عیسوی بادا

ز تیغ غمزه او پشت من قوی بادا

ص: 30

1--2: (و) ندارد

2--2: جرعه

3--2: تیغ

4--2: ز چشم خون آلود

5--2: سازد/د 1: این بیت را ندارد

6--1: فسانه توست

7--م: آزاده ای

8--2: در

9--2: گذشت

10--م: می پرسی

11--م: چشم

12--د 1: این غزل را ندارد

اگر چه کشت به شیرین لبی چو فرهادم

مدام با طرب و عیش خسروی بادا

دلا به خط لب یار و نقطه دهنش

وصالت ار صوری نیست معنوی بادا

برای آتش حرص آب روی خویش مریز

که خاک ره به سر گنج دنیوی بادا

دلی که گرد زوایای عقل دارد سیر

به کنج زاویه عشق منزوی بادا

سوار(1) نظم تویی کاتبی درین عرصه

بلند صیت تو ز اشعار پهلوی بادا

32

32 (2)

مرا آن مهر(3) روشن گفت کز مهرم شوی پیدا(4)

هر آن چیزی(5) که آن مه گفت این مه می شود پیدا

نهاد از زلف بر پای دلم صد بند و می گوید:

«برو هر جا که می خواهی که بندت می نهد بر پا؟»

چو با فردا فکند امروز دلبر وعده وصلش

دلا خواهی تنعم(6) دید در کویش، ولی فردا

بسی گفتم که بگشا یک گره از زلف، نگشود او

به گفت مشتری در پا نیفتد جنس در سودا

اگر تیغی زد او ای کاتبی آب رخ خود دان

میر آن زلف مشک افشان گذار آن (8) دست (9) کوته را

ولیکن باز پرسش تا چرا پوشد چنان مه را (10)

چون می میرم (11) مروای شمع از بالین من امشب

که خواهد گشت روشن بر تو حال من سحرگه را (12)

مرا از در مران ای مدعی چون یار می آید

که خواهم بوسه زد بر آستان پایان این ره را

ص: 31

1--2: سواد

2--1: این غزل را ندارد

3--2 و م: ماه

4--2 و م: شنیدا

5--2: خیری

6--2: بنعشم!

7--2 و م: این غزل را ندارد

8--1: این

9--1: فکر

10--1: که از دست پریشانی است گر می پرسد او ره را

11--1: بیمارم

12--1: که داغ بر دلم ماند اگر میرم سحرگه را وزن این مصراع در این نسخه مغشوش است.

دل من آن ذقن پرورد و(1) آخر شد گرفتارش

بلی خود اوفتد اول کسی کو می کند چّه را

بغیر از(2) کاتبی در دور خطّ زلف(3) مه رویان

که پیدا می کند چندین خیالات موجّه را؟

34

34

نسبت نمی کنیم به حور(4) آن ستوده را

با دیده کس نکرد برابر شنوده را

دیوانه شد دلم که ربودش به غمزه یار

عقل چنان به جای نباشد ربوده را

باور نیایدم به وفا وعده گر دهد

دانا نیازمود به دهر(5) آزموده را

هر غم کز ورسد نُوام از کهنه خوشترست

بهتر بُود شرابُ خم ناگشوده را

تا کاتبی ز دانه خالت فتاد(6) دور

بر باد داد حاملِ کشتِ دُر و ده را

35

35 (7)

نقد گنجینه این سینه ویرانه ما

مزد دستی که ز بنیاد کند خانه ما

ما چه مرغیم که پا بسته این دامگهیم

آسمان از گهر اشک دهد دانه ما
آنکه کاشانه دلها زغمش ویران است
قدمی رنجه کند کاش به کاشانه ما
دوش آن شمع بپرسید دل گرم مرا
این قدر گفت که می سوز به پروانه ما
رغم زُهاد که در کینه شدند افسانه
همه افسون محبت بود افسانه ما
باز آن مست به مستان سر پیمان دارد
ساقیا چیست مگر پر شده پیمانه ما؟
کاتبی به زخط یار نخواهند نوشت (8)
هیچ طومار برای دل دیوانه ما

ص: 32

-
- 1--1: د «و» ندارد.
 - 2--2: بغیر
 - 3--1: بغیر کاتبی در دور خط و روی مه رویان
 - 4--2: نسبت به خور چگونه کنم
 - 5--1: دانا به نازمون ندهد!
 - 6--2: فتاده
 - 7--1: این غزل را ندارد
 - 8--2: نخواهد بودن

هر که نبود بنده از جان(1) دلربای خویش را

کافری باشد که نشناسد خدای خویش را

اوقتم در پای آن(2) بیگانه وش روز وصال(3)

چون سگی کو باز یابد آشنای خویش را

چون دعا گویم رود در تاب و دشنامم دهد

ای خوشا(4) شاهی که بنوازد گدای خویش را

دل ز زلفش تا به دور افتاد دارد پیچ و تاب(5)

در سفر دانند مردم قدر جای خویش را

کاتبی را گر بریزد(6) خون و میرد در فراق(7)

در قیامت رونجوید(8) خونبهای خویش را

هجر تو بُرد موز سر، این تیره بخت را

آری خزان برَد همه برگ درخت را

شد پوست چون انار مرا خشک بر بدن

تا چند پوشم این جگر لخت لخت را

هجران نگشت کم زدل من که جای توست

بیش است زحمت از همه جا پای تخت را

گیرم دل رقیب چو آینه روشن است

منمای چهره هر نفس آن تیره بخت (9) را

پرسند (10) حال جان و دل کاتبی ازو

چون خانه پاک سوخت چه پرسند (11) رخت را

38

38

هوایی ساخت در جو یایی سر و تو، دل ما را (12)

ولیکن ز آب (13) چشم خود فرو شد پا به گل ما را (14)

ص: 33

1--1: د هر که از جان بنده نبود

2--1: د او

3--1: د وداع

4--1: د ای خوش آن

5--م: رنجها

6--1: د نریزد

7--م: قفا

8--1: د بجوید / م: بخواهد

9--1 و م: روی سخت

10--1: د پرسید

11--م: چه پرسید

12--2: بالای این مصراع: کشید آخر به میدان، خیال دوست، دل ما را

13--م: آب بدون (ز)

14--م: فرود آمد به دل ما را

ز پیکان تو می کردند بسیاری صفت (1) مردم

چو تیر غمزه افکندی فرود (2) آمد به دل ما را

ز خون خود به شرط آن توان بگذشت در کویش (3)

که گر آزرده گردد دست تو، سازی بحل ما را

بجان و دل خریدم عشق و عقلم می شود مانع

بروقاضی که در حجت نمی باید سجل ما را

ز اشک کاتبی گشت آشکارا سر ما آخر

میان مردمان چندین چه می سازد (4) خجل ما را

39

39 (5)

ای رخ همچو شمع تو سوخته صد چراغ را

هر نفس از نسیم تو بوی خوشی دماغ را

اشک مرا ببین که او مایل روی و موی شد

چند نگاه می کنی گوهر شب چراغ را

دور فکن نقاب را از رخ لاله گون دمی

بر دل ریش من منه این همه درد و داغ را

شمع رخ چو ماه تو مشعل روز بر فروخت

تا ببرد فروغ او از دل ما فراغ را

کاتبی شکسته را از سر کوی خود مران

زانکه نکرد باغبان منع، طواف باغ را

40

آن پری در دل تجلی می کند، هر دم زغیب

این حکایت قصه طورست و داماد شعیب

آن دهن چون در میان آمد سخن را راه نیست

جز خدا کس را نمی دانم که باشد علم غیب

خوش صباحی روح بخش است و نسیمی می وزد

دم به دم صد پاره خواهم ساختن چون غنچه جیب

بارها گفتم که تا کی چهره ام خونین بود

باز می گویم به خود زر را ز سرخی نیست عیب

کاتبی غم نیست گر گردن کشی دارد رقیب

زانکه سر خواهد نهادن عاقبت بی شک و ریب

ص: 34

1--2: حَذَر

2--2: فزود

3--2: م: کشتن

4--2: می سازی

5-- این غزل بجز نسخه اساس در بقیه نسخه ها نیامده است و از آنجا که با نظم الفبائی نسخه اساس هم مطابقت ندارد ظاهراً جزء

غزلهای الحاقی است که به نسخه اساس افزوده شده است.

6-- این غزل بجز نسخه اساس در بقیه نسخه ها نیامده است.

تا بدان دم که گُل از گِل بدمد چون سرخاب
 هیچ از ساقی ء دوران مطلب جز (1) سرخ آب
 باده لعل اگرت هست و (2) گل خندان روی (3)
 بنده توست درین عیش هزاران سرخاب
 ای جوان کشته این پیرزن و (4) رنگ مباش
 ز استخوان است سفید آیش و از خون سرخاب
 روز رفت و شفق از پی، همه راهست گذار
 گه سفید است در این کوزه (5) و گاهی سرخ آب
 کاتبی گفته رنگین نُوت (6) در تبریز
 هست معروف که مشهور ترست از سرخاب

چو مست گردی اگر با شدت هوای کباب
 دلم بر آتش سوزان فکن به جای (7) کباب
 خدنگ غمزه و سوز غم تو می طلبم (8)
 به دیده های پر از خون و سینه های کباب
 پی خیال تو کردم کباب سینه و دل (9)
 نداد جز زر (10) رخساره ام بهای کباب
 تو را برای جگر سوزیم فرستادند

چو آتشی که فروزند از برای کباب

مژه است سوی عذارت دلیل دل جانا

که سیخ جانب سوزست رهنمای کباب

ز سوز هجر تو ای ترکِ مست آتش روی

بسوخت کاتبی و میزند صلاهی کباب(11)

43

43

حاجیان و کعبه، ما و قبله کوی(12) حبیب

کعبه را هم جامه صد(13) چاکست بی روی حبیب

ص: 35

1--1: د چون/د2: خون

2--1: د «و» ندارد

3--2: د رو

4--1، د2: «و» ندارد

5--1: د در این بوته/د2: در کوزه

6--1 و م: تَرت

7--1: د برای

8-- در نسخه اساس: می طلیم، بر اساس نسخه های دیگر تصحیح شد

9--2، م: سینه دل

10--1: د زری

11--2: د زد صلاهی سوز کباب!

12--1 و د2: د روی

13--1: د صد جامه هم

جان بیازم وز میان او ندارم دست باز
کاین محّب را به ز صد جان است یک موی حبیب
هر کجه هستم (1)، اگر در سجده ام، گر در رکوع (2)
پیش چشمم نیست جز محراب ابروی حبیب
جز غم چون کوه در شهر دلم دیار نیست
گشت شهر دل بیابان از دو آهوی حبیب (3)
خویش را مانند ترکش سینه خواهم پر ز تیر
زانکه ترکش عیشها دارد ز (4) پهلوی حبیب
کشتن عاشق به دست هجر و (5) و تیر مرگ نیست
این کمان فتنه نبود جز به بازوی حبیب
رشته جان را به جای ریسمان در (6) نامه پیچ
کاتبی هرگه نویسی نامه ای سوی حبیب

44

44

در چمن صبحی برافکنندی نقاب
غنچه شد از نور رویت آفتاب
تا دلم را ره به خاک پات نیست
هست چون ماهی که دور افتد ز آب
جان چو چشمت دید رفت از خویشتن
چون کسی کورا برد ناگاه خواب
گر به دوزخ باشم ای حور بهشت

باشد از یاد تو عذیم آن (7) عذاب

چون تویی محراب کی برم نماز

گر زندم تیغ همچون بو تراب

ره نیارد شد سمندش کاتبی

بس که جانها بسته دارد در رکاب

45

45

زهی ز چشمه نوش تو آب روی شراب

لب تو خم شکن و (8) ساغر و سیوی شراب

حدیث مستی چشم چو نرگس تو که گفت

حباب را، که بر آمد چنان به روی شراب

ص: 36

1--2: بینم

2--1: ور در قیام

3--1: این بیت را ندارد

4--1، 2: به

5--2: «و» ندارد

6--1: بر

7--2: را

8--1: «و» ندارد

هزار تلخ شنیدم (1) ز زاهدان و بدان (2)

نرفت از سر من شور (3) جست و جوی شراب

به خاک کوی تو خون دلم روان اولی

درون روضه رضوان خوشست جوی شراب

چو خم ز باد (4) چنان که دورم ار شکنند (5)

ز پاره های تنم بشنوند (6) بوی شراب

دمی که کاتبی آن لب ندید می گوید

کباب شد دل گرم در آرزوی شراب

46

46

عکس رویت ساخت می را مست و مستان را خراب

هوش ما بردی، مکن "بی هوش دارو" در شراب

ای سوار عرصه خوبی! ز دستم شد عنان

پیش از این (7) تا چند باشد پای هجران در رکاب

نعل (8) در آتش چه داری تشنه دیدار را

گه گهی میران به سوی او (9) سمنند (10)، همچو آب

گر فلک از تیغ دوری ذره ذره سازدم

روی از تیغ نتابم (11) ذره ای ای آفتاب

پیش شمع عارضت خواهم که میرم دم به دم

در هلاک جان خود پروانه را باشد شتاب

خواب هرگه بی تو پا در خانه چشمم نهد (12)

سوزد(13) از گرمی سرشک آتشینم پایِ خواب

کاتبی را حشر اگر سازند جز با نوخطان(14)

نامه اعمال را آتش زند روز حساب

47

47(15)

عشق کلی ادب آمد بر صاحب مشرب

با ادب باش، مبادا که کنی ترک ادب

ص: 37

1--1: شنودم

2--2: برون

3--1: فکر / ذوق: 2

4--1: خم باده

5--1: شکنند

6--1: نشوند

7--1: اینچنین

8--م: لعل

9--2: ما

10--2: کمند

11--1: ندارم

12--1: نهاد

13--1: سوخت

14--1: کاتبی را گر برانگیزند دور از خط یار

15-- این غزل در نسخه های دیگر نیامده است

ورع و زهد ز ما می طلبی ای زاهد

لطف کن آنچه تو را نیست ز مردم مطلب

قصه غفلت دیرینه مخوان بر خط یار

خواب پیشینه نکو نیست که گویند به شب

به سگان سر کویش چه کنی حمله به خویش

با بزرگان نتوان گفت حکایت به تعب

بر ما هر چه بجز مذهب عشق است بدست

کاتبی جهد بکن تا نشوی بد مذهب

48

48

از خیال نخل بالای تو (1) هر دل کو تهی است

روی دیوار بلند عمر او در کو تهی است

با سگ کوی تو گفتم: بی "رهی" یک دم مباش

با "رهی" گر زانکه نبود، نیست از ره، بی رهی است

زیر پایت خاک در عیش است و ما غافل از آن

خاک ره را (2) بیشتر از ما درین ره آگهی است

در چمن هر جا که شمشاد بلندت خیمه زد

کمترین میخ طناب خیمه اش سرو سهی است

ما گدای کوی یاریم و زعالم (3) فارغیم

خاک کویش خوبتر از افسر شاهنشهی است

پرسدم چشمت که داری نقش مژگانم به دل

کلبه پیکانگر از پیکان کجا یک دم تهی است(4)

عاقبت در دشت و صحرا سر نهد چون کاتبی

هر که را دل مایل آن "لاله روی" خرگهی است

49

49

از من آن زلف برد گرچه تنم خاک در است

رشته آن جای(5) شود پاره که باریک تر است

خوش بود حال مرا چون خبر او شنوم

وان کزین حال ندارد خبری، بی خبر است

نیست اندیشه مرا زانکه کشد تیغ به خون

فکر از آنست که هر لحظه به فکری دگر است

نه همین بی گل(6) آن روی، سمن جامه دزد

چهره لاله هم آغشته به خون جگر است

کاتبی، گفت تو را یار که صاحب نظری

آفرین باد بر آن یار که صاحب نظر است

ص: 38

1-1: د1: قَدِّ و بالای تو

2-2: د1: خاک راهت

3-2: د2: زدو عالم

4-1: د1: بیت پنجم و ششم و د2: بیت ششم را ندارد

5-2: د2: زانجای

6-2: د2: هیکل!

اگر چه قد تو بر رسته جفا کاری است
 ز سرو سرکشی، از بلبلان هوا داری است
 دلم به پیش خدنگ تو خویشان داراست
 که مایه (1) طرب و ذوق، خویشان داری است
 لب و دهان تو صد جان به هیچ نستانند (2)
 متاع در همه جا کم بها ز بسیاری است
 به جست و جوی تو جانم سبک ز تن بگذشت
 چو دید که (3) آفت این رهگذر گرانباری است
 دلا سرای عناصر گذار (4) کز پی جاه
 هزار کشته درین کهنه چار دیواری است
 چو دید خال و خطش کاتبی به حیرت گفت
 چه نقشها که درین پرده های زنگاری است.

آن را که چشم بر رخ زیبای یار نیست
 گویی امید روشنی از روزگار نیست
 شد بختیار آنکه بدو گشت بخت یار
 بد طالعی نگر که مرا بخت، یار نیست
 در پای دار هر که به عشقش نباخت سر

ای خواجه! جاه و دولت او پایدار نیست
گویند چون تو نیست یکی از هزار خوب
هر چند گفته اند یکی از هزار نیست
مقصود کاتبی ز خط و شعر وصف توست
مانند دیگران غرضش یادگار نیست

52

52

آن شناسد حال اشک ما که چون افتاده است
کز میان مردمان ناگه برون افتاده است
آب روی ما نمی جوید کسی در کوی یار
غیر اشک چشم ما کو گرم خون افتاده است
حال ما و خاک کوی خسرو شیرین لبان
قصه فرهاد و کوه بیستون افتاده است
ص: 39

1- م: پایه

2- د: نستاند

3- د: چرا که

4- د: مجوی

خانه چشم و دلم را زان لب و رخ دم به دم

آب در بیرون و آتش در درون افتاده است

از برای پای بوسش کاتبی مانند زلف

در گذشته از سر خویش و نگون افتاده است

53

53

آن کو به تو دل بست گشاد(1) دو جهان یافت

و آن کس که تو را یافت(2) مراد(3) دو جهان یافت

هر خسته که جان داد و ستاد(4) از دو لبیت کام

مقصود دل از داد و ستاد دو جهان یافت

و آن کس که به بیداد دو زلف تو رضا داد

بیداد کدام است که داد دو جهان یافت

در دنیی و عقبی چو تو یک شاه کجا دید

درویش که مبدا و معاد(5) دو جهان یافت

از خال و خطت(6) کاتبی سوخته دم زد

تا آگهی از خط و سواد دو جهان یافت

54

54

اهل سخن را زبان بیست دهانت

موی شکافان نیافتند میان

تشنه لب و خاکیم، میبچ عنان را(7)

گر چه (8) سمندی است، همچو باد (9) روانت

ما همه چشمیم بهر دیدن رویت (10)

کوری چشمی که او نشد نگرانت

غمزه و ابروی دلکش از بنمایی

جان نبرد هیچ کس ز تیر و (11) کمانت

کاتبی خسته همچو کاغذ فرمان

گشت گرامی از آن که یافت نشانت (12)

ص: 40

1--2: مراد

2--1: دید

3--2: گشاد

4--1 و م: ستد

5--2: میعاد!

6--1: خطش / د: خط

7--م: عنان

8--2: چو

9--1: آب

10--1: روی تو دیدن

11--2: «و» ندارد

12--2: میانت

ایثار کرد تن، سرو آن خاک پا نیافت
 شد خواجه مفلس و خبر(1) از کیمیا نیافت
 گنج مراد را خطِ خوبان بود(2) طلسم
 وین گنج نامه ای که هیچ اژدها نیافت
 آمد خدنگ یار و گذشت از دلم روان
 پیکان نشسته(3) بر سر هم(4) دید و(5) جا نیافت
 هر خرده دان که جست نشان دهان او(6)
 گم گشت آن چنان که دگر خویش را نیافت
 مُرد از فراق کاتبی و تیغ او ندید
 مسکین غریب کشته شد و خونبها نیافت

ای حریفان بر هوای باده جام آلت
 کوزه آلوده ای داریم، خواهی‌مش(7) شکست
 از برای ما عزیزان قصر مصر آراستند
 چند چون یوسف توان در گوشه زندان نشست
 جان ندارد از گنه فکری گر از تن(8) وارهد
 زخم ماهی به شود چون رفت در دریا زشت(9)
 چشم چون پوشیم ما را مُرده خواندن شرط نیست

یک دوروزی در به روی مردمان خواهیم بست

کاتبی صد پی گریبان چاک کردی در فراق

دامنش مگذار از کف، چون فتد ناگه به دست (10)

57

57

ای روحِ قُدُس جز به خودت همدمی نیست

کس را به حریم حرمت محرمی نیست

همچون پری و حور و ملائک، همه دانند

کز آدمیان چون (11) تو لطیف آدمی نیست

ص: 41

1--1: اثر

2--2: برون

3--1: نشست

4--1: سر و هم / 2: سرِ هم

5--2: «و» ندارد.

6--1: از دهان او

7--2: بخواهیمش

8--2: از این

9--2: نشست

10-- در جلد چهارم - لغت نامه دهخدا 5113 آمده است: دامنش مگذار از کف چونکه دیر آمد بدست

11--2: جز

هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن

چون ماه شب چارده هیجت کمی نیست

سستی بود ار دست زعهد تو بدارم(1)

هر چند که پیمان ترا محکمی نیست

هستم زغم و درد تو دایم خوش و خرم

بهر من ازین به خوشی و خرمی نیست

ای کاتبی ار طاقت دستان(2) غمت نیست(3)

در عرصه مردی به ازین رسمیتی نیست

58

58

ای که گفتی: غم و اندوه کجا بسیار است؟

این متاعی است که در خانه ما بسیار است

نیست سودا زده را به ز بلا هیچ قماش

نفروشم به کسش گرچه مرا بسیار است

گاه خاک ره یار آوردم گه بویش

این همه لطف نمودن ز صبا بسیار است

چند گویی که درین پرده نمی یابم راه

تو اگر راهروی راهنما بسیار است

او(4) همه حسن، دل و جان همه(5) مایل اوست(6)

شهر چون صاحب خیرند گدا بسیار است

گفته ای کاتبی از جور و جفایم چونی؟

باز عشق خانه سوزم در دل و جان خانه ساخت

عقل و جان را داد دستوری مرا دیوانه ساخت

عشق می زد دی در دل (7)، عقل گفتا: کیستی؟

گفت آنکو صد هزاران خانه را ویرانه ساخت

نیست در پیمانہ دل غیر خون، گویا (8) قضا

از پی پیمودن خون بود کین پیمانہ ساخت

شمع ما را نیست میل خلق سوزی، ور بود

شمع در یکدم تواند (9) کار صد پروانه ساخت

ص: 42

1--2: بداریم

2--2: دُستاق

3--1: هست

4--اساس: از، طبق نسخه های دیگر تصحیح شد.

5--1: جان همگی / 2: جان و تنم

6--1: ما

7--در نسخه اساس: در، کلمه «دل» با توجه به نسخه های دیگر افزوده شد.

8--1: گویی

9--1: می تواند در یکی دم

خال او تخم محبت دان که دهقان ازل

کشتزار (1) هر دو عالم بهر این یک دانه ساخت

مردمان افسانه بهر خواب سازند و مرا

خواب چشم او میان مردمان افسانه ساخت

هر کسی را سرنوشتی ساخت در عالم شهید

کاتبی را نقطه خال و لب (2) جانانه ساخت

60

60

با هر سخن که ذکر لب او رفیق نیست

در انجمن فراخور اهل طریق نیست

با هر نفس (3) که می گذرد گر نه (4) یاد اوست

همچون مسافری است که او را رفیق نیست

رو بت شکن که آتش این راه گلشن است

یعنی خلیل را غمی از منجنیق نیست (5)

ساقی برآی خوش به حریفان (6) سهیل وار

کز توست جوش (7) ما، ز می چون عقیق نیست

جز ساقی و شراب شفق رنگ، زیر چرخ (8)

محبوب (9) مهربان و رفیق (10) شفیق نیست

بگذر (11) ز آسیای کهن (12) کاتبی چو باد

در این دقیقه حاجت فکر دقیق نیست

61

باز این دل از فراق یار نالیدن گرفت

از دلِ خارا روان خونابه باریدن گرفت

ناله های زار من از نه فلک بگذشت، دوش

چرخ از درد دل من ترک گردیدن گرفت

صبحدم باد صبا پیکان زد و گلها شکفت

غنچه لعل لب دلدار خندیدن گرفت

ص: 43

1--2 و م: کشته زار

2--1، 2، م: خال و خط

3--1: سخن

4--2: گریه

5-- این بیت در نسخه 1 نیامده است

6--1: حریفان

7--2: جام

8--1: حریف شفیق رنگ

9--1: محبوب و

10--1: حریف

11--1: مگذر

12--1: فلک

باغبان عیش و تماشا می کند با گل صباح

بلبل بیچاره، همچون مار پیچیدن گرفت

کاتبی چون دید روی ساقی سر مست را

توبه و تقوی شکست و باده نوشیدن گرفت

62

62

باد صبح امشب نمی دانم چرا افتاده است؟

غالباً چون من ز گلرویی (1) جدا افتاده است

ای دل امشب در (2) درون سینه سوزان مباش

رخت بیرون بر (3) که آتش در سرا افتاده است

تا بر ابروی کج آن سرو قد افتاد (4)، چین

راستی را صد گره در کار ما افتاده است

دل که بسیاری به گرد آن ز نخدان می دوید

دیدمش روشن که در چاه بلا افتاده است

کاتبی زان سر چه حاصل کو ندارد سوز عشق

باد ویران (5) خانه ای کو (6) بی هوا افتاده است

63

63

به دیده من بی آب نسبت المایی است

محیط را که به هر گوشه ایش دریایی است

نظر به چشم تر خویشتن بسی دارم

که جوی گشت و برو جای سرو بالایی است

به حسن طلعت خود عالم دلم آراست

همیشه باد که خوش حسن عالم آرایی است

ز کوی تو نتوان یافت هیچ جا خوشتر

مرا مدام دل آنجا کشد که خوش جایی است

دلا به مردم نادان مباش و (7) دانش جوی

که یادگار، مرا این سخن ز دانایی است

لبش به دادن جان، کاتبی امان ندهد ولی ز غمزه او هر دم تقاضایی است

ص: 44

1--2: گلزاری

2--2 م: از

3--1: کش

4--2: افتاده

5-- م: و ایران

6-- م: کان

7-- م: «و» ندارد

بدان خدای که کس را جز او خدایی نیست

که از فراق بتر در جهان بلایی نیست

مریض هجر ندارد امید بهبودی

شنودم (1) از حکما مرگ (2) را دوایی نیست

چه خوب گفت به بلبل صبا برابر گل

که دل مبند بران چیز کش وفایی (3) نیست

ز سیم و زر چه کنی، برگشای دیده دل (4)

که بهتر از نظر مرد، کیمیایی نیست

نکوست کاتبی از دلبران جفا و ستم

مگو (5) بدست که این قوم را وفایی نیست

پس از رحیل درین ره هزار مرحله (6) است

کسی که از همه بگذشت میر قافله است

سپهر نیز (7) به سر می رود درین وادی

وگر نه از چه جهت روی او پر آبله است

در آن (8) مقام که زد شعله نور (9) آتش عشق

ز سوز سینه چه پروای شمع و مشعله است

شبان وادیء ایمن چرا رود گستاخ

که عشق را به از و صد هزار در گله است

حدیث عشق ز رندان سؤال باید کرد

فقیه شهر چه داند که این چه مسئله (10) است؟

زیان نکرد کسی کاتبی که عشق خرید

تو هم بکوش که سودت درین معامله است

66

66

پیش رخسار (11) عرقناک تو مه را تاب نیست

چشمه خورشید را گر تاب هست این آب (12) نیست

ص: 45

1--2: شنود/م: شنیدم

2--م: مرد

3--بقایی

4--2: دیده و دل

5--اساس: مگر / د2 و م: ولی بر اساس د1 تصحیح شد.

6--1: قافله

7--2: سپهر پیر

8--2: در این

9--2: توز

10--2: سلسله؛ بالای این کلمه: مثله!

11--1: خورشید

12--م: تاب

هر نمک کز لعل پر شور تو گاه(1) خنده ریخت

داند آن ابرو که جز در چشم این(2) بی خواب نیست

سجده گاهم نقش نعل مرکبت گر شد مرنج

زانکه در روی زمین زین خوبتر محراب نیست

پایمالم ساز، تاکی غمزه را خنجر دهی

از(3) برای مور کشتن حاجت قصاب نیست

کشتنم را آن دو زلف چون کمند آمد(4) سبب

هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست

ای صبا در دیده من خاک آن ره(5) توتیاست

خاک ره زان توتیا بهتر که آن(6) زین باب نیست

قصه سوز دل خود کاتبی کمتر نویس

زانکه در لوح آتش افتاد و قلم را تاب نیست

67

67 (7)

بی ساقی و شراب مرا دل زجان گرفت

خوش وقت آنکه خانه به کوی مغان گرفت

ساقی بیا که دور فلک همچو آفتاب

با صد هزار تیغ مرا در زمان(8) گرفت

می خواست خُم که فاش کند سر باده را

چون مست بود پیر مغانش دهان گرفت

گر نور صبح لاف نزد از صفا به می(9)

خورشیدش از چه جرم چنان در زبان (10) گرفت

در دهر هر پیاده سواری است، لیک گنج (11)

بی نعل واژگونه کجا بر توان گرفت؟

ای کاتبی چه غم بودش در گشاد و بست

چون در کسی که جای درین آستان گرفت

68

68

تو حوری و کوی تو مرا باغ بهشت است

و آن کس نه بهشتی است که کوی تو بهشت است

ص: 46

1--1: د گاهی

2--2: م آن

3--1: د کز

4--2: د آید

5--1: د آن در/د: اندر

6--2: د م: او

7--1: د این غزل را ندارد

8--2: د م: میان

9--2: د م: من

10--2: د میان

11--2: د کج

گرم است دلم ز آتش عشق و می وصلت

گر جای مرا دوزخ وگر صحن بهشت است

شک نیست که بر پاکی خود داد گواهی

پاکی که تو را پاکتر از پاک سرشته است

دهقان قَدَر تا (1) چمن آرای نکویی است (2)

در باغ جهان شاخ گلی چون تو نکشته است

زان دم که قضا در پی چرخ است نشسته

یک رشته نازک چو میان تو رشته است

چون کاتبی سوخته دل دید خطت، گفت

آیا به سرم خامه قدرت چه نوشته است؟

69

69

جان من از لبِ جان پرورِ جانان، زنده ست

دل من زنده عشق است، (3) نه از جان زنده ست

نوش دارو لب یارست دلم را کو (4) جان؟

زخم محنت همه دم نوشد و زینسان زنده ست

باز گرد از سفر ای یوسف مصری که هنوز

کوری هجر (5)، ستم دیده کنعان زنده ست

عشق او کشتی نوح است که در وی جانم

با چنین شورش این اشکِ چو طوفان زنده ست

همه را زنده دم صبح قیامت دارد (6)

کشته مهر، شهیدی است که بی آن زنده ست

مشنوای دیو خرد گم شدن خاتم لعل (7)

دست بر دل نه (8) و جان کن که سلیمان زنده ست

کاتبی نیست حیات دلش از بازوی جان

دید آن ساعد سیمین و به دستان زنده ست

70

70

جانم از هاتف، سحر تشریف این الهام یافت

کای خمار آلوده کام خویش، جم از جام یافت

ساقیا آغاز و انجام سخن (9) یک نکته است

هر که عیش آغاز کرد آگاهی از انجام یافت

ص: 47

1--2: یا

2--2: نکو نیست

3--2: به عشق است

4--2: گر

5--1: هجرو

6--1: سازند

7--1، 2، م: عشق

8--1: دست نه بر دل

9--1: جهان

در دَقْن بستی دلم گر جوید آن (1) چشمت چه عیب

در درون چاه، لقمان قوّت از بادام یافت

غم ندارم چون خیال خالت آمد در درون (2)

شاد باشد عنکبوتی چون (3) مگس در دام یافت

زان دو لب شیرین زبانی را که دادی یک سخن (4)

بی دهن تلخی، ز ملک هر دو عالم کام یافت

کاتبی کونام و ناموس جهان گم کرده بود

یافت نام اما ز سودای تو نیکو نام یافت

71

(5) 71

تو آن گلی که تو را صد هزار دستان است

زباغ عارض تو هر گلی گلستان است

به خواب زلف سیاه تو دیده ام عمریست

هنوز خاطر مسکین من پریشان است

رقیب آمد و من زار زار می گریم

چو ابر تیره بر آمد هوای باران است

سحر که بی گل رویت به گشت باغ شدم

هنوز در دل من غنچه ها چو پیکان است

به غمزه گفت که فردا تو را بخوادم کشت

مگر ز گفته خود این زمان پشیمان است

چنین که سیل سرشک تو کاتبی برخاست

جمشید روز باده در بزم ما گدایی است

زین باده هر خیالی (6) جام جهان نمائی است

بیگانه نیست (7) ای دل (8) اشکی که رفت در خاک

روزی (9) که خاک گردی هر قطره (10) آشنائی (11) است

گر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام

زین سخت جان ندیدم، جان نیست، این بلایی است

ص: 48

1-1: از/د2: از آن

2-2: نسخه اساس: درون، با توجه با د1، د2وم تصحیح شد.

3-1: کان

4-1: نیشکر

5- این غزل در نسخه اساس نیامده بود؛ برای تکمیل تعداد غزلها از نسخه ملک با علامت م استنساخ شد (مصحح)

6-1: حبایی/د2، د3، م: سفالی

7-2: بیگانه ای است

8-1: تن

9-3: فردا

10-1: دّره

11-2: آسیایی

گردند گرد عالم ذرات و مهر ورزند

تنها نه من چنینم در هر سری، هوایی است

ای کاتبی ندیدم جایی به از خرابات

تو(1) نشنوی سخن را لیک این سخن زجایی است

73

73

خویش را دل چون(2) سر زلفش خریداری نیافت

جز بدو هر کس که سودا کرد بازاری نیافت

دل زسر تا پا همه خون گشت رویش را(3) ندید

رند مسکین باده پیدا کرد(4)، گلزاری نیافت

در دلم نبود پس از(5) خون ریز(6) هیچ اندیشه ای

غیر از این حسرت که آیا دستش آزاری نیافت؟

عقل کل روزی که طاق چرخ را معمور ساخت

خوشر از ابروی آن دلدار(7) معماری نیافت

کار کردم عمرها در راه عشق و عاشقی

لیک آخر به ز کار او دلم کاری نیافت

گشت عمری کاتبی تا دوستی آرد به چنگ

عاقبت خوشر زغم در(8) عاشقی کاری(9) نیافت

74

74

دارم گمان که او به من ناتوان خوش است

این قصه گر چه نیست یقین، این (10) گمان خوش است

پیکان زنگ خورده یار و سرشک خویش

در چشم ما چو (11) سبزه و آب روان خوش است

من آشکار پیش رخس (12) سجده می کنم

هر چند گفته اند عبادت نهان خوش است

سوسن شنید ناله بلبل، به رمز (13) گفت

گر عاشقی خموش، که بند زبان خوش است

ص: 49

1--3: تا

2--2: چون دل

3--2: کس

4--1، 2، 3، م: و

5--3: پس

6--2: در دلم بودیش از خون زیر!

7--1: خورشید

8--1: ز درد

9--1، 3، م: یاری

10--3 و م: هم

11--م: همچو

12--1، 3: زُخت

13--م: به زهره

ای زاهد جهان تو کجا و جهان عشق

خوش بادت آن (1) جهان که مرا این (2) جهان خوش است

ای کاتبی به خون تو گر آورند خط

خوش باش بر سر، آنچه نوشتند آن خوش است

75

75

در جانم از بلای تو آتش فتاده است

این (3) آتش بلا، چه بلا خوش فتاده است

دل نیست این که می تپدم در درون گرم (4)

دیوانه ای میانه آتش فتاده است

از بهر سیم و زر دل ما غش نمی کند

پاکیم و نقد ما (5) همه بی غش فتاده است

در دور روی یار از آن زلف تابدار (6)

تشویش می کشم که مشوش فتاده است

ای دل کجا توان به چنین چشم دیدنش؟

کان یار تند خوی (7) پری وش فتاده است

چون سر بُرد به جور و کشد در زمین به ناز (8)

نازش برم (9) که نازک و سرکش فتاده است

ای مه ز وصف خط تو اوراق کاتبی

چون لوح سبز چرخ منقش (10) فتاده است

76

در درگه یار خواب خوش نیست

این کار به هیچ باب خوش نیست

در پاش میرم (11) ارچه گویند

در سایه سرو خواب خوش نیست

چشم و رخ او خوشند اگرچه

بیمار در آفتاب خوش نیست

ص: 50

1-- م: این

2-- م: آن

3-- دا: وین

4-- م: یار

5-- د: با

6-- م: نامدار

7-- د: شد قوی!

8-- دا: زار در زمین / د: بر زمین به خاک

9-- دا، د: 2، د 3 و م: کشم

10-- دا: مشوش

11-- د: 2، د: 3، م: بمیرم

جنگ از چه کنند بهر آن لب

غوغا به سر شراب خوش نیست

بی سر و قد تو کاتبی را

گشت لب جوی و آب (1) خوش نیست

77

77

در کوی تو ای حور که را یاد (2) بهشت است؟

خاک سر کوی تو به از باد بهشت است

سیب ذقنت میوه فروشنده طوبی است

یاقوت شکرریز تو قناد بهشت است

قصرت که گل و آب اساسش دل و جان است (3)

از سیل فنا دور، چو بنیاد بهشت است

تنها نه من از وعده دیدار تو شادم

بس کس که فرحناک ز میعاد بهشت است

سرو چمنی خواند قدت را (4) خرد اما

سرو چمنی نیست که شمشاد بهشت است

چون کاتبی آن کس که سر کوی تو را یافت

از دوزخیان است گرش یاد بهشت است

78

78

در سرای تو خواهم که جای (5) من آنجاست

که راست درد و جهان اینچنین بجا(6) در خواست؟

مرا مراد تویی، تا تو را ارادت چیست(7)

امید از طرف بنده، کار کار خداست

هلال خود چو نمودی دعای من(8) بشنو

که دیده ایم مه نوبه چشم و(9) وقت دعاست

هوای قد(10) تو(11) تا سرورا نگیرد دست(12)

به پای خویش کجا راست بر تواند خاست(13)

چو کاتبی ز ره طنز خواندیم(14) نادان

مرا به از تو ندانست کس، خدا داناست

ص: 51

1--2: جوی آب

2--3: گرنامه!

3--2 و م: شد

4--م: ار

5--2، 3، م: جان

6--2، 3: به جان

7--م: ارادت تو چیست

8--2، ما

9--2، 3: «و» ندارند.

10--2: قدر

11-- کلمه «تو» در نسخه اساس نبود، از روی نسخه های دیگر افزوده شد.

12--1: دوست

13--3: بر تواند دا!

14-- دا: خوانیم

دل را طلب و سوز(1) تو هر روز فزون است
 دریاب که این سوخته دل ز اهل درون(2) است
 خاک قدمت(3) تاج من است و نبرم زو
 با آنکه مرا ترک ز اندازه برون است
 هم‌رنگ سر زلف تو دل از ازل آمد
 زان بسته و سودایی و مسکین و نگون است
 دی چشم مرا دید خیال تو و گفتا
 این بحر چه بحر است که آبش همه خون است
 گویند که با صبر و سکون باش و بگو شکر
 صد شکر که در دست نه صبر و نه سکون است
 پندم چه دهی کاتبی آن زلف سیه بین
 چون مار مرا کشت(4) نه هنگام فسون است

دل گرچه در آن کوی سقیم است و مقیم است
 صد شکر که دلدار حکیم است و علیم است
 در مکرمت و مرحمت او چه شک آرم
 چون همت یقینم که کریم است و رحیم(5) است
 اعلام چه حاجت بر او حاجت دیرین

معلوم چو(6) دارم که علیم است و قدیم است

شادی و غم روز وصال و شب هجران

لذات و بلیات(7) نعیم است و حجیم است

سلطانی جم میرسدش در صف خوبان

زان زلف و دهانی که چو جیم است و چو میم است

جز سیم سرشک و دل بیم از شب هجران

چون کاتبی ای خواجه نه سیم است و نه بیم است

81

81

دلبر کشید خنجر و دل نیم بسمل است

ای جان برآی خوش که مراد تو حاصل است

باز آمد آن پری رخ و دیوانه می کشد(8)

دیوانه هر که می کشد(9) امروز عاقل(10) است

ص: 52

1--2: شور

2--3: جنون

3--3: قدمش

4--3: کشت و

5--2: نعیم

6--2، م: چه

7--3: بلیات و

8--2: می کشید

9--2، 3: می شود

10--2: غافل

چندین هزار قافله گم شد(1) به راه عشق

پرسید؟ میر قافله را کاین(2) چه منزل است!

ای دل مجوی خاتم فیروزه سپهر

بگذار این نگین که پر از زهر قاتل است

صید جهان مشو که به دور(3) کمان چرخ

بسیار صید(4) کشته این مهره گل است

بر لوح دل خوش است خط عشق(5)، کاتبی

هر حجتی که آن(6) سجالش نیست باطل است(7)

82

82

دلَم که در بدن او را نه قوت است و نه(8) قوت

ز درد هجر تو چون مرده ایست در تابوت

مقام جمله خوبان و منزل تو به لطف

چو ملکت ملکوت است و عالم جبروت

ندانم آن لب خندان چه لعل(9) ترکیب است

که هست به دهان از مفرح یاقوت

مگر ندید ز نخندان تو کسی کورا

عجب نمود به چاه اوفتادن هاروت(10)

غممت چو داشت دلَم تن به خیل هجران گفت

بمان محاصره کردن که شهر دارد قوت

فغان کاتبی از چرخ چون گذشت به(11) هجر

-
- 1--2: گمره
 - 2--2: کاین ره
 - 3--2: مدور
 - 4-- در نسخه اساس: صد، با توجه به مفهوم بیت از روی نسخه های دیگر تصحیح شد.
 - 5--2: یار
 - 6--2، م: این
 - 7-- نسخه های دیگر قبل از بیت تخلّص، این بیت را دارند: شد سرخ سوزنی که مرا زخم سینه دوخت وان سرخیش ز خون شد، که از آتش دل است
 - 8-- نسخه اساس «نه» ندارد. از نسخه های دیگر افزوده شد
 - 9--3: نقل
 - 10-- م: چه هاروت (تلمیح به داستان هاروت و ماروت که در قرآن - سوره بقره بدان اشاره شده است)
 - 11--1: ز

دمی که درد دلی بایدم به جانان گفت
 رود زبان من از کار و (1) هیچ نتوان گفت
 ز بیخ کند مرا تا بدو گشادم راز
 چو آن گیاه که سرّ درون به لقمان گفت
 نه دل نه دین بود آن (2) را که گشت (3) کافر (4) عشق
 مرا به واقعه این حال شیخ صنعان گفت
 دلا گرت نبود مهر یار کافر کیش
 به دین عشق ترا کی توان مسلمان (5) گفت
 نگین خاتم (6) لعل پری رخی به کف آر
 گذار قصه که این آصف، آن سلیمان (7) گفت
 به عهد زلفِ چو طاووس (8) و طوطی ء خط یار
 چو کاتبی که تواند زبان مرغان گفت

دیده حسن هر دو عالم در رخ او دیده است
 آفرین بر دیده اش بادا که نیکو دیده است
 او مرا دیدست و می گویند پیش او بدم
 گفت بد گویان چه کار آید مرا او دیده است
 آنکه (9) گوید (10) روی او خورشید را ماند هنوز (11)

روشنم گردید کو خورشید را رو دیده(12) است

عیب نتوان کرد اگر(13) آهو به صحرا رو نهد

زانچه(14) از(15) روز ازل زان چشم آهو(16) دیده است

کاتبی هرگه که سنجیدست نور آن دو رخ

آفتاب و ماه را سنگ و ترازو(17) دیده است(18)

ص: 54

1-- م: «و» ندارد.

2-- د: 2: او

3-- م: هست

4-- د: 1: کارش

5-- د: 2: سلیمان

6-- د: 1: باده و

7-- م: آصف سلیمان

8-- د: 3: «و» ندارد

9-- د: 2: ای که

10-- د: 1: گفتا

11-- د: 3: به نور

12-- د: 1: هر دو دیده

13-- د: 3: اگر

14-- نسخه اساس: آنچه؛ با توجه به 2 تصحیح شد

15-- د: 3: در

16-- د: 1، 3: جادو

17-- د: 3: سنگ ترازو

18-- د: 1: دو بیت زیر را اضافه دارد: بر مثال زُلف و چشم او ندیده هیچ جا دیده من کو بسی از ترک و هندو دیده استاز خیال ساعدش

دارد دل پُر، کاتبی تا که هجر آن آستین و دست و بازو دیده است

دیده بی آب حیات تو مرا (1) نمناک است
 دور از (2) زلف تو افتاده سرم (3) بر خاک است
 در فراق در و دیوار به من در جنگند
 ورنه از دست چه پیراهن من صد چاک است؟
 ذره ای مهر ندیدم ز تو ای ماه، ولی
 این گنه، جرم نجوم و ستم افلاک است
 سرو دل جوی روانت (4) به رقیبان در راه
 روشن این است که همراه خس (5) و خاشاک است
 گفته ای کاتبی از آتش هجرانم سوخت
 این هم از روشنی آینه ادراک است

رخت ماه و قدت سرو روان است
 خطت جان و لب خوشتر ز جان است
 مرا پرسی (6) که کم شد بار غم هیچ
 اگر افزون نشد باری همان است
 مگر خورشید رویت دید چون شمع
 که در وصف تو سر تا پا زبان است
 مگو ناصح به عاشق پند شیرین

مزاج گرم را حلوا زیان است

نکو دانست کارت کاتبی یار

بحمد ا... که یاری (7) کاردان است

87

87

روی تو نوربخش خورشید است

سر زلف تو عمر جاوید است

بر کنار رخ تو زلف چو دال

ماه من همچو دال خورشید است

ترک چشمت که قامت خم ساخت

در کمان ساختن چو جمشید است

ص: 55

1--1: چرا

2--2: دور از او

3--3: دلم

4--4: روانست

5--5: بدو

6--6: 2، 3: گفתי

7--7: 1، 3: یار

گفتی از من امید چیست تو را؟

به توأم صد هزار امید است

کاتبی کآفتاب روی تو دید

فارغ از ماه و تیر (1) و ناهید است

88

88

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آب است

به چشم بین و به دل رحم کن که کار (2) خراب است

به عهد قد تو تا سرکشید (3) بر لب جو، سرو

زعکس خویشتن او را هزار چوب (4) در آب است

مساز رشته جانم به (5) هجر پاره، همان دان

به پیش روی خود او را که رشته ای ز نقاب است

بلای روز (6) شمار ارچه از حساب برون است (7)

شب فراق بلای شمار در چه حساب است

به روز صلح (8) سؤال ار کنم ز لعل تو بوسی

کشی به جنگم و گویی (9) که جنگ نیست جواب است

اگر نه صبح بهار است آن رخ چو گلستان

چرا دو نرگس مستت درو مدام به خواب است

به من سمند عنایت دوال باز چرا گشت (10)

بدو بگوی که آهن دلی از آن رکاب (11) است

چو کاتبی ز می نیم خورده تو خرابم

سجده می جوید دل از من (13) کوی (14) آن شاهد کجاست؟

ای مسلمانان! نمازم فوت شد مسجد کجاست؟

ص: 56

1-- د 3: نیز

2-- د 2: حال

3-- د 3: سرگشته

4-- د 2: خوب

5-- د 1، د 3: ز

6-- د 2: اوز

7-- د 1: بلای روز حساب از شمار اگر چه برون است/ د 3: بلای روز شمار از حساب بیرون است

8-- د 3: وصلح/ د 1: وصل/ م: صبح

9-- د 1: کشی به جنگ و چه گویی

10-- د 1: به من عنان سمندت دوال باز چرا شد

11-- د 1: د 1: دواب

12-- د 1، د 2، د 3، م: این

13-- د 1، د 3: دل من

14-- د 1: روی

بهر قصدم قاصدی گفتند می آید ز یار (1)

مژده مقصودم (2) آمد، کوی (3) آن قاصد کجاست؟

در چمن خود را به دستان، سرو بالا می برد (4)

هست دستانش ولی آن دست و آن ساعد کجاست؟

زاهدان گریان به خلوت، عارفان (5) خندان به باغ (6)

خنده عارف کجا و گریه زاهد (7) کجاست؟

عارفان گویند: جز معبود، باقی فانی اند

کوی عرفان شد مقام عارفان، عابد (8) کجاست؟

«کاتبی» شد با شهادت بهر آن شاهد شهید (9)

زین شهیدی با شهادت یا از آن (10) شاهد کجاست؟

90

90

سلطان مُلکِ حُسن (11)، خداوندگار ماست

جان باختن به عشقِ خداوند، کار ماست

در دورِ ماهِ طلعت آن (12) شاه، نُه فلک

بیرون زچار (13) پرده کمین پرده دار ماست

واعظ که داد وعده دیدار و (14) باغ خُلد

آن (15) قصه (16) هم حکایت یار و دیار ماست

کی برقرار خود رسد (17) آن شاخ ارغوان (18)

کش پرورش (19) به خون دل بی قرار ماست

ما را ستاره بازی و سرگشتگی است کار

لیکن در این دقیقه فلک یارِ غار ماست

ای «کاتبی» ز سودن رخسار و روی (20) زرد

آن خاکِ آستان، فلک زرنگار ماست

ص: 57

1--2: راه

2--1: مقصود

3--1، 2، 3، م: یارب

4--م: می رود

5--3: عاشقان

6--1: فاش

7--2: عابد

8--3: عارف

9--2: شاه شهید

10--1: یارب آن/د: بهر آن

11--3: مُلک (کلمه «حُسن» را ندارد

12--1: او

13--1: چار

14--2: دیدار

15--2: این

16--م: قصد

17--1: شود

18--1: زعفران

19--2: بردرش!

20--1: رخسارهای

سوخت در آتش دلم کز (1) یار روشن بوده است
 این (2) زمین کامروز گلخن گشت گلشن بوده است
 گر مرا بر دل بسوزد جان عجب نبود که او
 پیشتر زین چند روزی نیز با من بوده است
 گر نمی دانی غم و خون خوردنم در دور او
 هر کسی را پیش از این روزی معین بوده است
 بیشتر خیزند از کویت شهیدان روز حشر
 سبزه افزون بردمد جایی که خرمن بوده است
 «کاتبی» یابد بدان در همچو قفل آخر گشاد
 زانکه عمری بسته در زنجیر (3) آهن بوده است

شاه خوبان را طمع از ما خراج و باج نیست
 ما همه محتاج اوئیم، او به کس محتاج نیست
 ز آستان قصر آن مه یافت (4) جان ما عروج
 در سلوک عشق بالاتر از آن معراج نیست
 شد سرشکم سرخ و چشم تر سفید، اما چه سود
 کالتفاتی زان لب لعل و بر چون (5) عاج نیست
 مات شد در عرصه هر کت (6) دید رخ مانند مات (7)

شاه من زین گونه رُخ بازی حدلجلاج (8) نیست

خان و مان بگذار و از سر بگذر ای جویای (9) فقر

زانکه شاهی پیش درویشان به تخت و تاج نیست

«کاتبی» منصور را بر سر انالحق بود تاج

تاج، صوفی را کنون جز پنبه حلاج نیست

93

93

شب خمار سر آمد (10) دلا شراب کجاست؟

دمید صبح نظر کن که آفتاب کجاست؟

ص: 58

1--3: گر

2--2: وین

3--2: بسته زنجیر

4--م: تافت

5--2: زان لب و دندان همچون/د3: زان لب و بر چون

6--2: م: هر کو

7--م: ما

8--2: مهلاج (لجلاج به قمار باز ماهر گفته می شد)

9--2: م: جویان/د3: خوبان!

10--1: شب و خمار در آمد

فلک ز آتش من ای مسیح خواهد سوخت

بپرس چشمه خورشید را که آب کجاست؟

میان اشک ندارم خیر زکاسه سر

درین محیط ندانم که آن جناب (1) کجاست؟

مه نُوست رکاب آن نگار شب رو را

کجاست دست مرا (2) بخت (3) و آن رکاب کجاست؟

مقربان سخن شه به کس نمی گویند

ز داد خواه بپرسید کان جناب (4) کجاست؟

به پیش روی تو آن پرده ها که گشته نقاب

تمام پرده چشم است، آن (5) نقاب کجاست؟

وطن خرابه گل (6) داشت «کاتبی» دل تو

درین خرابه کنون نیست آن خراب، کجاست؟

94

94

شعاع شمع جمالت که نور دیده ماست

چراغ روشن (7) روز به (8) شب رسیده ماست

زکار شد دل (9) ما و هنوز عشق تو را

هزار کار بدین جان کار دیده ماست

که راست قوت افغان، وگر (10)

فغان شنویفغان ما نه که فریاد (11) آب دیده ماست

هر آن نهال که برکند باد هجر از (12) بیخ

نهال عهد تو با(13) قامت خمیده ماست

شفیع نامه اعمال «کاتبی» که بود؟

به جز خط تو که سر دفتر جریده ماست

95

95

شعله شمشیر شوق شمع درون من است

گرمی بازار عشق از تف خون من است

منزل مهرش منم کوکبه ذره بین

اوج(14) گرفت اخترم، چرخ زیون من است

ص: 59

1--1 د1، 2: جناب

2--1 د1: من ای

3--2 د2: این کلمه را ندارد

4--2 د2: حساب

5--1 د1: ودل

6--1 د1، 3: تن/د: دل

7--2 د2: روشنی

8--1 د1: روزی/د2: روز

9--2 د2: تن

10--2 د2: دگر

11--1 د1: این سیل

12--1 د1: ز

13--3 د3: یا

14--2 د2: روح

بر سرکوی فنا خانه غوغا منم

باک ندارم ز دار، دار ستون من است

آه درون سوز من پای برون گر نهد

همچو درونم شود آنچه برون من است

بر سر آب دو چشم بود تنم بی قرار

این غم و درد چو کوه بهر سکون من است

در سخن «کاتبی» یار(1) نظر کرد و گفت:

این همه سحر حلال بهر فسون(2) من است

96

96

عاشقان را دارو کشتن راستی خوش دولتی است

خوش بر آ(3) ای دل(4) که اینها کار عالی همتی است

تا گذشتی ای شه عاشق کُشان از کشتنم

بر دلم هر جوهر تیغ تو داغ حسرتی است

گر سر خاک(5) شهیدان را زیارت می کنی

زیر صندوق فلک هر سنگ(6) لوح تربتی است آتش شوق(7) ز جان سوز ناکم کم مباد

زانکه هر یک شعله زین آتش نسیم رحمتی است

پرسش بیمار خواهیم کرد گنتی ای طیب

نیست ضایع رنج من گر این سخن(8) را صحتی است

سود من این بس که(9) جان مفلس سودائیم

بر سر بازار غم هر دم به کسب لذتی است(10)

تا مرا با چشم چون بادام ساقی خلوتی است

97

97

غلامی خط ساقی سعادت ازل است

گدای میکده را گنج نامه در بغل است

غرور علم نه از عاقلی است ای مطرب

تو این ترانه ادا کن که کار با عمل است

ص: 60

1--2: باز

2--2: فنون

3--م: برای

4--1: جان

5--1: قبر

6--1: سنگی

7--1: عشقت

8--1: خیر

9--3: این که

10--2: برایم قسمتی است

11--1، 2، 3: خلوت و

12--1، 2، م: بادام زهد

درون میکده ای دل بجو(1) دوای خمار

مپوش رنج که ساقی حکیم لم یزل است

ز هجر ساقی و می کی بود امید حیات

مرا که کوه الم سنگ ساغر امل است

بیا که گر اجل من به تیغ غمزه تست

اجل حیات من است و حیات من اجل است

خمار چشم تو ای قبله گر از این قبل است(2)

به ابرویت(3) که بتان(4) خلیل را خلل است

زجیم زلف تو و دل که هست بسته آن

من آشتی طلبم لیک حاصلم جدل است

خوش است گفته رنگین «کاتی» لیکن

فغان ز طبع غزالی که فارغ از غزل(5) است

98

98

قضا چو شمع جمال تو را همی افروخت(6)

دل مرا تن و جان مرا جگر می سوخت

خرید عشق تو جان و فروخت هستی خویش

زیان او همه شد سود از این خرید و فروخت

هدایت تو به عشقم دلیل(7) شد ورنه(8)

به کسب، علم لَدُنْی نمی توان آموخت(9)

هزار زخم که از غمزه ات رسد، غم نیست

به سوزن مژه چون عاقبت بخواهی دوخت

مرا ز روی تو گردیده پر نم است چه عیب

ز آفتاب که را (10) شمع دیده نور اندوخت (11)؟

کباب شد چو دل کاتبی هزار جگر (12)

دمی کز آتش می شمع عارضت افروخت

99

99

کج نگویم، سرو قد او به غایت راست است

قصه ها کج باشد اما این حکایت راست است

ص: 61

1-- ز پیر میکده عشق جو

2-- د1، م: چنین که چشم تو راه هزار قافله زد

3-- د1: ابروت

4-- د1: بنای

5-- م: ازل

6-- د2: نمی افروخت

7-- د3: دل

8-- د1: ورنی

9-- د1: به می توان افروخت

10-- اساس: اگر، بر اساس د3 تصحیح شد.

11-- د3: افروخت

12-- د2: و هر جگری

سایه خود(1) چون از این(2) بی برگ می دارد دریغ

گر بود زان نارون قدم شکایت(3) راست است

ابروی همچون کمانش با(4) دلم دارد کجی(5)

لیک تیر غمزه اش با جان به غایت راست است

تا رقیب کج دلش مانع شد از خون ریز من(6)

موی چون تیرم بر اعضا زین حمایت راست است

کاتبی از مذهب عشاق می یابد(7) نوا

ای مخالف! در گذر، راه(8) هدایت راست است

100

100

کدام دل که ازو جانب تو راهی نیست؟

کدام دیده که او را به تو نگاهی نیست؟

ز جور دور و جفای سپهر ای ساقی!

کجا روم که به عدل تو پادشاهی نیست؟

خوش است دیدن ابروی یار همچو هلال

ولی چه سود(9) که آن گاه هست و گاهی نیست

چو خیر و شر نه به دست من است یک سر موی

اگر ثواب ندارم مرا گناهی نیست

به رند شهر چه خوش گفت صوفی سر مست

که به زمیکده عشق خانقاهی(10) نیست

پناه(11) کاتبی خسته در جهان ز تو جُست

کم زری در عشق و کم فکری (14) نشان (15) پرغمی (16) است

بی مه رویت مرا بیرون از ینها صد کمی است

ص: 62

-
- 1--2: سایه، خود
 - 2--2: از تن
 - 3--2: سرو قدم این شکایت
 - 4--م: تا
 - 5--م: کمی
 - 6--3: خون ریزیم
 - 7--2: می باید
 - 8--1: درگذر او را
 - 9--2: دلی حسود!
 - 10--2، 3، م: جایگاهی
 - 11--2: تباهاکذا
 - 12--2: توبه عالم!
 - 13--1: بیت تخلص در این نسخه با نسخه های دیگر متفاوت است: شراب نوش و بگو کاتبی به صوفی شهر که به زمیکده عشق خانقاهی نیست
 - 14--1، م: بی صبری / 2: کم صبری
 - 15--1: دلیل
 - 16--م: بی غمی

زخم هجرت (1) هست (2) و وصلت نیست این درویش را

صعب تر از فکر زخم (3) اندیشه بی مرهمی است

دیده، خاشاک درت خواهد مدامم بر مژه

چوب در جاروب حکمت چیست بهر محکمی است

خسته هجران به صورت گر چه در این عالم است

صورتش را گر به معنی بنگری آن عالمی است

گر خورد خونم سگ کویت نشاید دم زدن

زانکه ما را در میان دیرینه حق هم دمی (4) است

جان نکرد ایثار پایت زاهد ناآدمی

مُمسکی تا کی کند آخر نه جان آدمی است

کاتبی کاحرام کویت بست خواندی محرّمش

هر که محروم است از این احرام، از نامحرّمی است

102

102

کوه غم ای دل هم (5) آواز از من تنها بس است

پرده پوش عیب (6) مجنون دامن صحرا بس است

باز گرد ای عقل سرگردان که در راه فنا

عشق و بی زادی و تنهایی (7) رفیق ما بس است

چون سلیمان منت مرغان دیگر کی برم (8)

در بیابان بر سر ما سایه عنقا بس است

شمع جتت (9) دیگران را، آتش (10) دوزخ مرا

خانه دل تنگ باشد یک چراغ آنجا(11) بس است

همچو نرگس جام زر گر نیست ما را عیب نیست

زانکه ارباب نظر را دیده بینا بس است

ای اجل شهر تن ما را به چشم ما گذار

کز پی ویرانی صد شهر یک(12) دریا بس است

کاتبی گر طی شود اوراق مهر و مه چاک باک

خط دیوان تو(13) نقش گنبد مینا بس است

ص: 63

1--1: د1: هجرم

2--2: د2: نیست

3--3: د1: زخم هجر

4--4: م: مردمی

5--2: د2: تنم

6--1، د1: م: سر/د3: غیب

7--1: د1: تنهایی و بی راهی

8--1: د1: بریم

9--2: د2: جنب

10--3: د3: شعله

11--1: د1: اینجا

12--1، د1: م: این

13--1: د1: خط اشعار تو/د2، م: خط و اشعار تو

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
 شمشیر عشق تیز(1) ز سنگ مزار است
 ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم
 گویی که سنگهای ملامت حصار ماست
 ما را گرفته یارو(2) سوی دار می برد
 ساقی بیار می که دم(3) گیر و دار ماست
 بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی رویم(4)
 بیرون شدن ز معرکه بی زخم، عار ماست
 ای دل خوش است صحبت اهل وَرَع ولی(5)
 پیر مغان به میکده در انتظار ماست
 چون کاتبی خوشیم که در دور خطّ یار
 عالم معطر از قلم مشکبار ماست

ما را ز سلامت نرسد غیر ملامت
 ای شیخ! ملامت چه کنی؟ رو به سلامت
 در مهر رخ سنگ دلان کوش که اینست
 در پلّه اعمال گران روز قیامت
 ای ماه مرا دیدن روی تو تمناست(6)

گفتم سخن مهر دل خویش تمامت
شد کوی توام مسجد و ابروی تو محراب
فارغ دلم (7) از گوشه نشینی و امامت
دی شام صلاهی خوشی قدّ تو زد خال
گویا که بلال حبشی بود به قامت
ای کاتبی این بند بنا بر خوشی توست
رو خانه بنا کن به سر کوی ملامت

105

105

مپرس ای گل خندان که دیده ات چون است
ز هجر لاله رویت چو کاسه خون است
مرا به کعبه وصلت رسان که در ره عشق
ز ریگ بادیه ام درد و محنت افزون (8) است

ص: 64

-
- 1--1، د2: تیر
 - 2--2، م: یار و ندارد
 - 3--1: دمی
 - 4--2: نمی روم
 - 5--1، د2، د3: ولی
 - 6-- در نسخه اساس: تمام است؛ با توجه به د2 تصحیح شد
 - 7--1: شدم
 - 8--3: افزوی!

جهانیان همه جویند ابرویت اما

نه هر که شد متولد به مصر ذوالنون است

به دور چون تو طیبی که مرده زنده کنی

هلاک (1) گشتم و روزی نگفتم (2) چون است

ز عشق پند دهد واعظ و تو دل سیری

ندانم این (3) چه افسانه است و این چه افسون است

کجا ز دوزخ و روز حساب دل ترسد (4)

مرا که سوز درون از حساب بیرون است

ز کفر زلف (5) تو زان کاتبی نییچد سر

که هر که روی (6) بتابد ز راه دین دون است

106

106

مرهمی (7) کان نه ز تیر (8) تو بود نیشتر است

هر سخن کان نه ز تیغ (9) تو بود درد سر است

تار زلفت اگر از بنده (10) بُرد (11) نیست خطا

رشته زانجای (12) شود پاره که باریکترست

چشم مایی و دلیلی است به غایت روشن

که به بیگانه به از مردم خویش نظر است

تیغ قطعاً نکشی تا ننمایم رخ زرد

کار در مملکت حسن فروشان به زر است

نیست تاثیر ز ایثار دل و جان اما

من و ایثار توتا از دل و جانم اثر است

نوش دارو که بدو رنج ز بیمار برند

در (13) شفا خانه لعل تو یکی رنجبر است

کاتبی یار غمت داد چو بیمار شدی

گفت کاین (14) توشه ره ساز که وقت (15) سفر است

ص: 65

1--2: هلال

2--1: نپرسیم

3--1، 2: آن

4--2: تو پرسند

5--2: کفر و زلف

6--2: راه

7--1: هر صدا

8--2: تیغ

9--2: طبع

10--2: بند

11--3: برون

12--1: اینجای

13--1: ز

14--1: گفت این/ م و د: یعنی این

15--2: وقف

مهرم (1) افزون گشت چون تیغت مرا بر (2) سر نشست (3)

ذوق معجون بیش شد چون کاسه اش (4) لیلی شکست

شد دلم صد وصله تا تیرت برون آمد ز دست (5)

زانکه تیرت، همچو جان در وصله ما (6) می نشست (7)

نیمه ای ماند از خدنگت در دل من راستی

نیست جز تأثیر آن این نیم جان من که هست (8)

ناوکت در (9) سینه ام نگذاشت (10) پیکان یادگار

صد جراحت دید و بگذشت و یکی مهرم نیست

گر نمی بندند با هم عهد بهر قتل من (11)

لشکر خطت به یکدیگر چرا دادند دست

تا پرستارم رخت را، تاب غم می سوزدم

جز تف آتش نباشد گرمی (12) آتش پرست

نیست چون من سوز مهرت سر بلندان را نصیب

گرمی خورشید افزون تر بود در جای پست

خاست از دل ناله چون تیر تو در تن دید گفت

در درون آ تا (13) به کی خواهی درین بیرون نشست

کاتبی مویش (14) چو دیدی از غلوی (15) غم پیچ

شب در آمد بعد از این هنگامه (16) بر خواهد شکست

مرد بی عشق اگر چه انسان است

نام آباد و شهر ویران است

هست از نعمت دو عالم سیر

هر که بر خوان عشق مهمان است

تو اگر بحر بنگری ار (17) کان

جوهر عشق اصل ارکان است

پر ز عشق است هر دو کون، ولی (18) عاشقی داند این که پُر دان است

ص: 66

1--1: مهرت

2--2: د2، د3، م: در

3--3: د1: تیرت چون مرا در دل نشست

4--4: د1: کاسه ات/م: کاسه

5--5: د2: نشست/د3، م: زشت

6--6: د2: دل

7--7: د3: نیست جز تاثیر آن این نیم جان من که هست

8--8: د3: زانکه تیرت همچو جان در وصله ما می نشست

9--9: د1: از

10--10: د1: بگذشت تو!

11--11: د1: عهد از بهر قتل کاتبی

12--12: د1: حاصل

13--13: د2: یا

14--14: د2: رویش

15--15: د2: علو

16--16: د2: هنگامه را/م: هنگامه ای

17--17: د2: او/م: از

18--18: د1: ولیک

قبله عشق است و نزد اهل خرد

کعبه ریگی از این بیابان است

حشمت از عشق جو، که خاتم عشق

گر به موری رسد سلیمان است

عشق گنجشک دل کند سیمرخ

کاتبی این زبان مرغان است

109

109

وصله وصله گشت دل، چون دید آن انگشت [\(1\)](#) شست [\(2\)](#)

زانکه تیر غمزه ات در وصله جان می نشست

نیمه ای ماند از خدنگ غمزه ات در دل مرا

اوست در تن گویا این نیم جان من که هست

تا پرستار رخس شد دل بجز گرمی ندید

سوز باشد ز آتش آخر، حاصل آتش پرست

یک دل لب تشنه ناید از سر کویت درست

کوزه در سرچشمه چون بسیار شد خواهد شکست

کاتبی چون دید با تیر و کمانت گفت باز

بر کهن ریش دل از نو مرهمی خواهیم بست

110

110

هر نقش خوش که در قلم صنع صانع است

مجموع را خط رخ خوب تو جامع است(3)

در وادی فراق مرا سوخت مهر تو

بیچاره آن که سوخته برق لامع است

دل خسته شد که از تو طمع داشت پریشی

رنجور خاطر است مدام آنکه طامع است

روشن شدند خلق(4) به خورشید طلعت(5)

من سوخته(6) ز طالع خود این چه طالع است

ای آفتاب! در قدمش خوش توان فتاد

لیکن مرا حیا و تو را ابر مانع است

درمان کاتبی چو(7) حبیب(8) است ای طیب

زحمت مکش زیاده که رنج تو ضایع است

ص: 67

1--2: و (بین دو کلمه انگشت - شست)

2--3: دست

3--1: مجموع بر صحیفه انسان جامع است

4--2، م: آن را که طالعی است / 1: آن را که بخت هست

5--1، م: طلعتی است

6--1: سوختم

7--1: که

8--2: چه چنین

هر که مست از قدح نرگس گلرویی (1) نیست
 در گلستان حیات از طربش بویی نیست
 هدف تیر قدر باد اگر چشم قضاست
 دل که سر منزل او گوشه ابرویی نیست
 دامگاهی است پر از حادثه صحرای جهان
 شیر دل آنکه دمی بی غم آهوئی نیست
 چهره زرساز ز خاک ره خوبان، کان خاک
 کیمیایی است که محتاج به دارویی نیست
 راه کوی ورع و زهد دراز است، مپرس (2)
 قصه کوتاه، به از کوی بتان کویی نیست
 منم آن بی سروپایی که سراپای مرا
 بی هوا داری گیسوی بتان مویی نیست
 کاتبی گوشه نگیری (3) زکمان ابرویان (4)
 گرچه در دست، تو را قوت بازویی نیست

هر که در روی پریچهره ما حیران نیست
 گر فرشته است که در دایره انسان نیست
 آسمان نیز به مهر مه ما می گردد

کیست آن کس که در این دایره سرگردان نیست
هست دل راست چو تیرم به کمان ابروی خویش
حاصلم گر چه ز شست است بجز (5) پیکان نیست
همچو نوح (6) از غم بی مهری آن تازه پسر
نوحه (7) و اشک مرا بین که کم از طوفان نیست
شیخ صنعان دل و دین باخت به عشق صنمی
کاتبی (8) بابت ترسا بچه عشق آسان نیست

113

113

هر که را چون تو به خلوت چمن آرایی هست (9)

یاد نارد که برون باغی و صحرائی هست

ص: 68

1- در نسخه د2 (مصراعهای اول، چهارم، ششم، هشتم)، «بی» تبدیل به «تو» شده است

2- د2: مترس

3- د2: بگیری

4- در نسخه اساس: ابروان، با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد

5- د1، د3، م: بجز از/د2: جز از

6- د2: لوح!

7- د1: ناله

8- د1: جان من

9- ردیف این غزل در نسخه د2، «نیست» است.

کاشکی اهل تمنا همه را خون ریزی
تا بگویم که مرا نیز تمنای هست
ز آستان توبه خلدم طلبد واعظ شهر
نیست آگاه که نیکوتر از آن (1) جایی هست
دل عشاق بیاراست مه رخسارت (2)
لله الحمد کزین (3) گونه دلارایی (4) هست
کاتبی محنت و اندوه و بلا (5) و غم و رنج
همه زیباست، اگر چهره زیبایی هست

114

114

هزار (6) آتش جانسوز در دلم پیدا است
اگر نه لشکر عشق آمد (7) این چه آتشی است
برون زگون و مکان عشق را بسی سخن است
کجاست گوش حریفان و این سخن زکجاست؟
چه غصه ها که بود شیخ شهر را فردا
که نیست واقف امروز و در غم فردا است
برون مروز سراپرده فلک، ای آه (8)!
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
ز شهر عقل به صحرای عشق منزل گیر
که شیر چرخ (9)، سگ آهوان این صحراست
شهید میکده چون شمع بارها سر خویش

فکنده دید(10) ز(11) تیغ و هنوز بر سر پاست

پرست گوش جهان از صدای قصه عشق

مپرس کاتبی از کلک خویش کاین چه صداست

115

115

همین که از برَم آن سرو نازنین برخاست

زجان سوخته صد آه آتشین برخاست

زتاب گریه و آه و دمادمم دیشب

روان شد آب به رود(12)، آتش از زمین برخاست

ص: 69

1--2: از این

2--1: رخسارش

3--1: که زین

4--2: دلارامی!

5--1: محنت ایام و بلای

6--2: مرا از

7--2: است

8--3: ماه

9--2: سرخ

10--2 و م: است

11--1، 2: به/م: چو

12--2، 3، م: برو و

به خنده خاست (1) ز پیش رقیب آن گلرخ

ز خار خشک کسی دید کانگبین برخاست

گشاد زلف چو دادی جهان معطر شد

به بوی آنکه دم نافه های چین برخاست

زبس که وصف کمالات کاتبی کردند

زبام گنبد گردون صد آفرین برخاست

117

117 (2)

هیچ دل نیست که در زلف گره گیر (3) تو نیست

هیچ جان نیست که دیوانه زنجیر تو نیست

سینه ای نیست که پیکان تو آن (4) را نشکافت

جگری نیست که پر خون زپی تیر تو نیست

آهوی چشم تو تا میل به صیادی کرد

هیچ جا شیردلی (5) نیست که نخجیر تو نیست

قتل تعبیر کنی وصل چو بینم در خواب

خواب هر چند که خوب است، چو تعبیر تو نیست

بر سر قبر شهیدان چو (6) قدم رنجه کنی

خاک این بی کفنن، لایق تکبیر تو نیست

هر شبی بر جگر هزاران داغ است

عجب ای آه (7) جگر سوز که تاثیر تو نیست

کاتبی در ره دین کافر عشقم خواندی

یارم به تیر غمزه جگر پاره پاره ساخت

هر پاره را به تیر دگر پاره پاره ساخت

چون (9) غنچه پیرهن به هوای گل رُخَش

خواهم زدست باد سحر پاره پاره ساخت

ص: 70

1- -3: خواست

2- - غزل شماره 116 در نسخه اساس موجود نیست. برای رعایت ترتیب شماره غزلها بعد از غزل شماره 115 شماره 117 و ... آورده شده مصحح

3- -3: زره گیر / م: گرگیر

4- -1، د2: او

5- -2: شیشه دلی

6- -1: چه

7- -3: ماه

8- -2: برین

9- -2: خون

سنگین(1) دل ار فتاد رقیبش چه باک از آن

فرهاد کوه را به تبر پاره پاره ساخت

در دور(2) آفتاب رخس تیر آه من

درع فلک به دور قمر پاره پاره ساخت

هر خانه ای که عشق در او نقش(3) غیر(4) دید

دیوار را به هم زد و در پاره پاره ساخت

لایق به تاج وصل از آن است کاتبی

کش تیغ هجر تارک سر پاره پاره ساخت

119

119

تا کی بود میانه اهل کتاب بحث

خوش وقت آنکه نیستش از هیچ باب بحث

از عشق گشت مدرسه و درس مندرس

بَحاث عقل را نرسد زین کتاب بحث

رحمت بر آنکه عذب شمارد عذاب دوست(5)

مبحث نگر(6) فقیه و مدار(7) از عذاب بحث

چشمم شمارد انجم و زان ماه دم زند

همچون منجمی که کند ز آفتاب بحث

خود را شمرد ام سگ او پیش در حساب

تا یار را به من نبود(8) در حساب بحث

ای کاتبی منال(9) به آهوی او زهجر

ای چو من کعبه به خاک (10) سر کویت محتاج

لقب ساکن کویت ز صفا کھف الحاج

در سرم جز هوس زلف چو زنجیر تو نیست

تا چه آرم به سر خود من دیوانه مزاج

بردی (11) از پیل بتان (12) پنجه به چابک دستی

آفرین باد بران ساعد و بازوی چو عاج

ص: 71

1-- م: مسکین

2-- 1: هجر

3-- 1: رخت

4-- 1، 3: زهد

5-- 2: را

6-- 3: شمر

7-- 2: دهد

8-- 2: نرسد

9-- 1: ملاف

10-- 1: طوف

11-- 2: بودی

12-- 1: فیل بتان / م: پیل بتان

در فراق تو دوای (1) من بیمار اجل است

آه از آن (2) درد که آنرا نبود هیچ علاج

کاتبی بازی آن رخ نگر و حاضر باش

که شود مات درین عرصه (3) هزاران لجاج

121

121

پیر میخانه چنین گفت که در دور سپنج

ساغر می به ادب گیر (4) و مرنجان و مرنج

تا چو میزان دهدت زهره جبینی گردون

راستی آر به چنگ و عمل نیک بسنج

پیر میخانه طیبی است به غایت حاذق

صحتی یافت تن (5) من که بدو بردم رنج

یار در عرصه عیان نیست از آن شهماتم

چو دورخ برد دگر من به که (6) بازم (7) شطرنج

تا صباره سوی آن زلف دو تا یافته است

چهره ای نیست که خالی بود (8) از چین و (9) شکنج

کاتبی خاک شو و (10) نقد درون پنهان دار

تا مدامت (11) چو زمین پای بود بر سر گنج

122

122

زلف کز چهره فکندی شده سر تا پا کج

دود ز آتش (12) که (13) برآید (14) برود بالا کج

عارضت راست نیاید به درون (15) دیده (16)

آب در جو نرود تا نکند خود را کج

غنچه را کی به دهان تو توان نسبت کرد (17)

که چو دم می زند او می شودش (18) بالا (19) کج

ص: 72

1- - نسخه اساس: و رای، با توجه به مفهوم بیت و براساس د1 و د2 تصحیح شد

2- - د: ازین

3- - م: عرضه

4- - د1، د2، م: نوش

5- - د1: دل

6- - د1: چه

7- - د2: چه بیازم

8- - د2: حالی برد

9- - د2، م: «و» ندارند

10- - د2: شود

11- - م: ندامت

12- - د2: را پس/ واپس؟

13- - د1: چو

14- - م: برآمد

15- - نسخه اساس: بدون؛ با توجه به د1، د2، م تصحیح شد

16- - د2: پرده

17- - م: بست گره

18- - د1: می رودش

19- - د1: لبها

گر حسود از تو همین زلف پسندد چه عجب

چشم کج بین به جهان هیچ ندید الا کج

کاتبی از قد او گو سخن و راست بگو

تا نخوانند سخنهای ترا هر جا کج

123

123

غیر اوصاف خدنگ تو که جانراست علاج

هر چند گویند مرا راست نیاید به مزاج

عقل در راه زجان ماند چو شد سوی قدش (1)

همچو جبریل مقرب زنبی در معراج

سیرم (2) از قرص مه و مهر به دور رخ تو

چرخ دوّار اگر (3) ساخت به نانی محتاج

تن من هست (4) به هم برشده بی (5) ساعد (6) تو

همچو آن خاک که آرند برون از وی عاج

من درویش از آن دم که گدای تو شدم

می ستانم ز سلاطین جهان باج و خراج

کاتبی از (7) سر کوی تو برد راه به سر

زانکه خاک قدمت هست به فرقش (8) چون تاج

124

124

قد و ابروی آن دل جوست نیمی راست نیمی کج

خیالم زان قد و ابروست نیمی راست نیمی کج

مرا گفتا چو نایت گر (9) زخم چون چنگ بنوازم

ولی هست از (10) حدیث دوست نیمی راست نیمی کج

خدنگ آه چون رمح شهاب و قد چو ماه نو

مرا هر شب از آن مهروست نیمی راست نیمی کج

به قصدت تیر دارم در کمان گفت و بزد (11) بر من

خبر گفتن چنینش خوست (12) نیمی راست نیمی کج

ص: 73

1--2: حدش

2--م: سرم

3--1: گرم

4--2: نیست

5--2: چون

6--1: بهم بر شده ساعد تو

7--1: بر

8--1: چشمش

9--2: گه

10--2: آن

11--2، م: نزد

12--1: چرا گفتن چنین خوبست

بدن(1) با گردنی کج ماند چون دیوار دیرینم

فتد ناگه بدینسان کوست نیمی راست نیمی کج

مژه با زلف او دیدم به خواب و گفتمش، گفتا(2)

که خواب کاتبی نیکوست نیمی راست نیمی کج

125

125

چو لاله خیز و به دست آر در بهار قدح

به دست اگر نبود از زمین بر آر قدح

مساز کاسه(3) سر خالی از خیال شراب

که بی شراب نیاید به هیچ کار قدح

ز پیر میکده آموز عیش کان جم(4) عشق

نخورد جز به جوانان گلعدار قدح

چو خیک(5) مجلس ما گر کشی مَرَبَع می

ربیع عنصر تن گرددت هزار(6) قدح(7)

گرت هواست که گردی چو آسمان سرسبز

ز آفتاب صبحی تهی مدار قدح

ز خاک لاله ستان کمترست آنکه مدام

به دلبران(8) نکشد خاصه در بهار قدح

سپهر اگر به ادب نگذرد(9) ز(10) تربت من

درست(11) کی(12) بَرَد از سنگ(13) این مزار قدح

چو خاک لاله ستان بیخودم شمار مدام(14)

از آنکه در سر من (15) هست بیشمار قدح

چو بیخ نرگس اگر دو رم افکنند (16) در (17) خاک

نهان درون کفن باشدم هزار قدح

ص: 74

1--2: بدان

2--1: جانا

3--2: کار

4--2، 3، م: خُم

5--2، 3، م: چنگ

6--2، 3، م: چهار

7--1: این بیت و بیت قبل و ایضا بیت ماقبلش را ندارد

8--3: آهوان

9--2: بگذرد

10--2: به

11--م: دست

12--1: چون

13--1: اشک

14--1: تمام

15--1: او/د: ما

16--2: چو پنج نرگسم از دور افکنند

17--1: بر

مباد مجلس رندان ز(1) کاتبی خالی

که از خط و قلم اوست مشکبار(2) قدح

خیال باده مشو کاتبی ز کاسه سر

که بی شراب نیاید به هیچ کار قدح(3)

126

126

خوش است جام می از دست ساقیان ملیح

لطیفتر نبود عیش از این به کیش مسیح

درون تذکره می فروش تذکیرست(4)

که دانه دانه انگور می کند تسبیح

تو آدمی گری ساقی پری وش بین

که هست بر ملک از(5) نیک خویش ترجیح

نقاب هشت عرب وار دختر رزو برد

به گرم خونی(6) و(7) حکمت دل هزار فصیح

به رسم تحفه سزد کاتبی که بفرستی

به عالمان(8) بخاری از این حدیث صحیح

127

127

زجانها واقف است آن شوخ سیّاح

مگر دادند او را کشف ارواح

فرحناک است جانم از لب او

بلی (9)، باشد مفتح روح را راح

دمی کز سینه ام تیرش کشیده (10)

فغانها کرده ام از دست جراح

نخواهد شد چو قدش سرو، موزون

چه سود ای باغبان تقطیع و اصلاح؟!

ص: 75

1- - نسخه اساس: چو؛ با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد

2- - 1: زرنگار

3- - با توجه به این که در سایر نسخه ها غزل در بیت دهم ختم می شود، ظاهراً این بیت یازدهم برداشتی است از بیت دوم غزل که کاتب نسخه با آوردن کلمه کاتبی بیت مذکور را جعل کرده است. مؤید این نظر، این است که همه غزلها یک بیت تخلص دارند.

4- - 2، 3، م: مذکورست

5- - 2: او

6- - 2، خوبی

7- - م: «و» ندارد.

8- - 3: عاملان

9- - 2: بسی

10- - م: کشیدند این ضبط مرجح است.

مرا در دیده دریایی است زان دُر
که عَمّان است در کشتیش ملاح
فرو شد کاتبی در بحر هجران
بلی، کشتی خطر دارد ز تمساح(1)

128

128

نظر به طلعت خورشید طالع تو صباح
صلاح عین نماید مرا و(2) عین صلاح
در وصال تو گر شد به روی من بسته
بر آستان تو دارم فغان که یافتاح
بدوز ناصح من دیده زو که خرقة عقل
از آن گذشت که یابد به دوختن اصلاح
همیشه ملتَمَسَم روی و موی و عارض(3) توست
زحق که جاعل لیل است و فالق الاصباح
بمیر کاتبی از خویش و زنده گرد به یار
که بر تو کشف شود سر عالم ارواح

129

129

ای زرشک(4) قامتت شکل(5) صنوبر شاخ شاخ
وی ز ابرویت کمان را گشته(6) پیکر شاخ شاخ
سر ز تیغت نیست تنها شاخ شاخم بلکه هست

پای تا سر هر سر موی (7) مرا سر شاخ شاخ

کرده (8) قسمت تُرک چشمت بردل و جان (9) زان (10) دوزلف

چون کسی کو بخش سازد سنبل تر شاخ شاخ

دیده من از درون گرم بسیار اشک (11) دید

همچو آن بحری که آید آتش از سر (12) شاخ شاخ

کاتبی چون وصف (13) روی و عارضت خواند به باغ

روید از اطراف او گل‌های احمر شاخ شاخ

ص: 76

1--2: مسّاح

2--2: م: مراد

3--3: م: موی و روی عارض

4--2: نقش

5--1: فرق

6--1: گوشه/د: گشت

7--2: مویی

8--1: کرد

9--1: بردل و جان تُرک چشمت

10--3: آن (به نظر می رسد مناسبتر باشد)

11--1: آب

12--1: بر

13--2: وصف و

آن کس که مرا کشت به جور و ستمی چند
 کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
 ای صبح! کجایی که زمانی زسرِ صدق
 با یکدگر (1) از مهر برآریم دمی چند
 هم راحت دلهایی و هم شادی (2) جانها
 یاد آر ز محنت زده خود به دمی چند
 اکنون چه غم از جنگ سپاه خرد و صبر
 کز آتش عشقم مدد آمد علمی چند
 شادم ز (3) نشانهای کف پای سگانت
 مانند (4) گدایی که بیابد درمی چند
 ای کاتبی! ارباب نظر فیض رسانند
 حاجت میرِ الا بر صاحب کرمی (5) چند

به راه عشق تو آنها که در (6) نمی آیند
 قبول خاطر یک راهبر نمی آیند
 غم و بلای تو با آنکه کم نمی آیند (7)
 به حیرتم که چرا بیشتر نمی آیند
 قرار و صبر زجان و دل رمیده من

چنان شدند که گویا دگر نمی آیند

پری و حور(8) لطیفند و خوش ولی به خدا

که با وجود توام در نظر نمی آیند

چو صبح در همه جا روشن است این معنی

که مهر و ماه به هم با تو بر نمی آیند

در آمدن ز نکویان نکوست کاتیا

ولی به مردم او باش در(9) نمی آیند

132

132

پری رخی به شکر خنده قصد(10) مردم کرد

چو گفتمش که مرا هم بکش، تبسم کرد

ص: 77

1-- م: بانگ دگر

2-- د: مونس

3-- د: به

4-- م: ماند به

5-- د: 2، د: 3: نظری

6-- د: بر

7-- د: 2: بد نمی آیندم/ د: 3: نمی آید

8-- نسخه اساس: پری حور؛ با توجه به د: 2، د: 3، م تصحیح شد

9-- د: بر

10-- د: 3: قتل

زمن می پرس که چون قصد کرد بر جانت
هر آنچه خواست (1) لب او به یک تکلم کرد
دلَم که رفت به کویش دگر نیاید (2) باز
به گشت رفت غریبی و خانه را گم کرد
ستاره بازی (3) من در نظر کجا آرد (4)
مهی که دامن افلاک پر زانجم کرد
نمی توان نفسی بی بلای او بودن
بلاست این که کسی خوی با تنعم کرد
نریخت خون مرا یار من، چه شد یارب؟
شمرده (5) مرده ام از ضعف یا ترحم کرد
در آب می کده ای دل بر آرد (6) غسل طریق
به خاک صومعه تا کی توان تیمم کرد؟
حکایت خم گردون می پرس و گردش او
نکرد هیچ می کهنه، آنچه این خم کرد
حدیث چشم تو تا گفت کاتبی با خلق
هزار فتنه زهر گوشه رو به مردم (7) کرد
نماز کاتبی ما رو انگشت و قبول
مگر گهی که بر آن خاک پا تیمم کرد

ز راحت بر دلم بگشا دری چند

زکات لاله زار طلعت خویش

چرا با ما ننوشی ساغری چند؟

به گلشن تا نهادی پای، آنجا

به خون غلتیده (9) می بینم سری چند

دلا ناید وفازان چشم و غمزه

مسلمانی مجواز کافری چند

دورخ چون کاتبی مالم به پایت

نثار مقدمت سازم زری چند

ص: 78

1--2: خاست

2--3: نیامد

3-- ظاهرًا «ستاره باری» به معنی اشک ریختن، گریه کردن مناسبتر است. (به زعم استاد مرحوم ذبیح الله صاحبکار این ثبت به ثواب نزدیک تر است (روحش شاد))

4-- م: آوزد

5-- نسخه اساس: شمر؛ با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد

6--3: برآ

7-- م: ره مردم

8--3: نزن

9--2: غلتید

پیش یار آنها که جان آرند بی شک جان برند
 صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند آن برند
 غره ای در عرصه (1) ای زاهد به فرزین بند زهد
 لیک شطرنج چنین (2) را آن دورخ آسان برند
 بعد (3) مردن چون رسد تابوت من (4) در کوی یار (5)
 دوستان (6)

زانجا به زورم سوی گورستان برند
 چون شهید عشق در دینی (7) و عقبی سرخ روست
 خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند
 گفته ای (8) دل را ز چشم و ابروی ما (9) گوش دار
 من تو را می خواهم این بگذار تا ایشان برند
 کفر زلفت گر نباشد اهل ایمان را مدد
 کافرم گر در دم آخر (10) یکی ایمان برند
 گفتمش پوشیده (11) رخ مگذر (12) ز آه (13) کاتبی
 گفت هر جا باد باشد (14)، شمع را پنهان برند

ترکان چشم حيله گرت شاد خفته اند
 از بهر خواب صید چو صیاد خفته اند

روشندلانی سوخته را آتش تو کشت (15)

در زیر خاک تیره نه از باد خفته اند

بسیار خسروان سوی شیرین شمایلان

در بیستون به پهلوی فرهاد خفته اند

ظاهر نگشته (16) جاذبه آن دهان ببرد

جان کسان که در عدم آباد خفته اند

ص: 79

1-- م: عرضه

2-- د: چنان

3-- د: روز

4-- د: تابوتم

5-- د: دوست/د: باز

6-- د: مردمان

7-- د: دنیا

8-- د: کشته ای

9-- د: من

10-- د: مردن

11-- د: پوشید!

12-- نسخه اساس: مگذار؛ براساس نسخه های د2 و د3 تصحیح شد

13-- د: راه

14-- د: آید

15-- د: سوخت

16-- م: نگشت

ای گل (1)! زسیل دیده جویای سرو تو

دیوارهای باغ ز بنیاد خفته اند

آگاه و بیخودی (2) تو در آن (3) کوی کاتبی

مرغان باغ بین که چه استاد (4) خفته اند

136

136

حدیث تیغ تو هر جا که در میان آرند

ز ذوق تشنه لبان آب در دهان آرند

اگر به سینه ارباب دل رسد تیرت

ز سینه در دل و از (5) دل درون جان آرند

به وقت دعوی حسن آن دو عارض چو قمر

فرشته را (6) به گواهی ز آسمان آرند

گریزد از تو به شب آفتاب و باز افلاک

کشان کشان دم صبحش بر آسمان (7) آرند

سگان به کوی (8) تو بردند استخوان مرا

چو مرده ای که به تعظیمش استخوان آرند

دلا چنین که بتان بهر خون (9) کمر بستند

تو (10) را کشند و مرا (11) نیز در میان آرند

قرار و صبر ز دنبال کاتبی رفتند

که بهر عاشقیش باز (12) از آن جهان آرند

137

خرم آنان که می غالیه بو می گیرند
 گاه پای خُم و گه دست سبو می گیرند
 هر شبی تا به سحر ساغر عشرتگه ماست
 کاسه زر که از این طاق فرو می گیرند
 غنچه هاراز رخ ای باد برانداز نقاب(13)
 کیست نامحرم این باغ که رو می گیرند

ص: 80

-
- 1--2: دل
 2--3: بیخودیم
 3--م: درین
 4--2: آزاد
 5--2: وز
 6--3: فرشته
 7--1، 3، م: آستان
 8--1، 2: سگانِ کوی
 9--1: دین
 10--1: مرا
 11--1: تورا
 12--م: بار
 13--م: بتاب

آنچه آهوست که (1) در دشت جهان شیردلان

خویش را جمله شکار سگ او می گیرند

چون گریزد دل غم دیده بدزدی زان چشم

که سپاه مژه راه (2) از همه سو می گیرند

همه از خوی تو در درد و من بد خورا

درد اینست که با درد تو خو می گیرند

کاتبی از طرف خیل خط خوبان است

ز آنکه اینها (3) طرف روی نکو می گیرند

138

138

خرم آنان که سر زلف نگاری گیرند

بی قراری به کف آرند و قراری گیرند

نبود فکر زصد زخم که خوبان بزند

به یکی مرهم اگر دستِ فگاری (4) گیرند

چیست عیش دو جهان این که پس از هجر دو یار (5)

همدگر را ز سر ذوق کناری گیرند

سر راه تو گرفتیم به در یوزه وصل

چون گدایان که سر راهگذاری گیرند

دارم امید که در محشرم از شیر دلان

گر نگیرند سگ کوی تو باری گیرند

کاتبی ناله چو بلبل مکن از گل رویان

در زمان چشم مستت یاد آهو کس نکرد

پیش زلفت میل سوی نافه یک مو کس نکرد

ساعتت تا با کمان ابروان گشت آشکار

دعوی دستان و زور بازوی او (7) کس نکرد

گفتم از خونم گذشتی؟ گفت این بینی به خواب

خواب بد را اینچنین تعبیر نیکو کس نکرد

تا لب ت گردید خندان صد حصار دل گشاد

اینچنین شیرین به عالم جنگ بارو (8) کس نکرد

ص: 81

1-- م: «که» ندارد

2-- د2، م: را

3-- د1: آنها

4-- د2: بکاری

5-- د2: تو نگار

6-- د1، د2، م: هزاری (با توجه به سه نسخه مذکور «هزاری» ارجح است)

7-- د3: بالای مصراع: و بحث زور و بازو

8-- د2 و م: بازو/ د3: باور!

عقل را از دل برون(1) کردیم و جهلش خواندیم

آنچه در عشق تو ما کردیم با او کس نکرد

کاتبی را هیچ شادی نیست بی درد(2) و غمت

اینچنین در عاشقی با درد و غم خو کس نکرد

140

140

دلم چون شیشه(3) خون بود(4) چشمان تو بشکستند

نیارم دم زدن زآن رو که ترکانند و بد مستند

به بالا در چمن سرو و صنوبر گرچه نازانند

ولیکن پیش شمشاد قدت در پایه پستند

دلت گر در حریم دل زتنباهی به تنگ آمد

بیا بر(5) دیده ام بنشین که اینجا مردمان هستند

دل و جانی به کف دارم، ولی نقدی نمی بینم

سزای پای تو یارا که اینها هر دو بر دستند(6)

به افسونهای آن چشمان سر شکم باز استادست(7)

زهی جادو و شان(8) کز ساحری(9) آب روان بستند

خوشای ای کاتبی وقت کسانی کز سبک دستی

گرفته طره(10) یاری، ز ننگ این جهان رستند

141

141

دل ترک هوا و هوس هر دو سرا کرد

معمار شدش عشق تو کاین خانه(11) بنا کرد

شد درد و غمش جمله نصیب من درویش

بسیار گرم بود که با بنده خدا کرد(12)

چون دام که از هر طرفش آب درآید

شمشیر بلا از همه سو روی به ما کرد

جان من و آن غمزه بهم جوهر و تیغند

کز هم به حیاشان نتوانند جدا کرد

ص: 82

1--د: 2: بدر

2--د: 2، م: در دور

3--م: چشمه

4--م: بود و

5--د: 2: در

6--د: 2: دست بر دستند

7--م: ایستادست

8--د: 3: جادو و شا

9--د: 3: ساغری

10--م: خاطر

11--د: 2: که این خانه

12--م: شمشیر بلا از همه سو روی به ما کرد

در عشق دلا هر چه رسد شکر خدا گو

زان قصه بیندیش که با شهر سبا(1) کرد

از خون جگر کاتبی خسته وضو ساخت(2)

چون دید رخت طاعت یک ماهه قضا کرد

142

142 (3)

دو چشم شوخ تو هر یک بلای خون ریزند

اگر چه گوشه نشینند مردم آمیزند

بر آورند زمن غمزه هات هر دم گرد

چه گم شدست ندانم که خاک می بیزند

عجب نباشد اگر گیسوی تو شبرنگ است

شود سیاه کسی کش نگون در آویزند

به قصد کاتبی خسته هر دم آن خط و خال

هزار فتنه زهر جانبی برانگیزند

143

143

ذرات زمهرت به فلک(4) سر گذرانند

صاحب نظران از همه خوشتر گذرانند

روزی که به پیشت گذرانند سر من(5)

آن روز ز خورشید مرا سر گذرانند

تیری زد و چشمت طلبد این دل گستاخ

فرما که نرنجند(6) و ازو در گذرانند
گردد کفتم حله و من خازن فردوس
در کوی تو تابوت مرا گر گذرانند
مستان تو چون لاله بهر جای که باشند
نوشند می و عمر به ساغر گذرانند
از گریه من هر دو جهان را خبری بر
تا کشتی از این آب روانتر(7) گذرانند
بر مستی زاهد به خرابات نکو نیست
وقت است کز و یک دو سه ساغر گذرانند
جز عمر نماندست تن و جان مرا کاش
کان نیز به پیش رخ دلبر گذرانند

ص: 83

1--2، د3: صبا

2--2: بالای کلمه «ساخت»: داشت

3--3: این غزل در نسخه های دیگر موجود نیست، نسخه های د1، د2، د3، م، ج

4--2: ز بهر فلکت

5--1: ز پیشت سرما در گذرانند/ م: سر من درگذرانند

6--م: برنجند

7--1: سبکتر/ د2: روان بر

موقوف چه داری به در جنتم ای شیخ

شاید که ترا از در دیگر گذرانند

رو کاتبی از هجر منخور غم که ملایک

رخت تو ازین ورطه(1) به شهپر گذرانند

144

144

وسيله مژده مهري ز مهر خويی(2) چند

فلک رساند سلامی ز ماه رویی چند

زخوی تند بتان خاک گشتم اما شکر

که خوی باز(3) نکردم ز تندخویی چند

اگر نه گلشن فردوس را بود دیدار

رسیده گیر به باغی و حوض و جویی چند

دلا مکن بد و جوئیای نیکوان می باش

که یادگار تو را دادم(4) از نکویی چند

گر از خمار بمیرم گذار فکر کفن(5)

نخست از پی آبم(6) بجو سبویی چند

به غیر تیر تو هیچ آرزو نداشت دلم

شکست در دل من چرخ آرزویی چند

ز کلک لاغر خود کاتبی شکسته تر(7) است

سزد که قصه نویسد به مشک مویی چند

145

زان کمان ابرو دل من (9) در تپیدن تیر خورد

راست چون مرغی که در وقت پریدن تیر خورد

بر مثال بره آهو (10) که صیادش کشد

جان من زان غمزه، روز (11)

آرمیدن تیر خورد

از دلم پیکان او چون جست دل زان سهم یافت (12)

درد دل (13) بنگر که در پیکان کشیدن تیر خورد

ص: 84

1--2: در

2--1: قهرجویی / د 2، د 3: مهرجویی

3--2: مار کذا!

4--1، د 2، د 3: دارم

5--2: مکن

6--م: آنم

7--2: شکسته پر

8--1: این غزل را ندارد.

9--م: کلمه «من» را ندارد.

10--2: بره آهوئی

11--2: رو در

12--م: تافت

13--3: در دل

دیده ام خون بار شد از ماجرای عقل و عشق

مثل آن نظارگی کز جنگ دیدن تیر خورد

دل چو می شد سوی او زان غمزه در ره خورد تیر (1)

همچو صیدی کوبه هنگام پریدن (2) تیر خورد

کاتبی در روز جنگ از غمزه او کشته شد

چون دلیری کوبه وقت تیر چیدن تیر خورد

146

146

زلف و رخت چو وعده جور و جفا کنند

آن وعده هم خوش است چه باشد وفا کنند

اهل نظر که سر مه بود خاک پایشان

آیند و خاک (3) راه تو را توتیا کنند

کردند غارت دل و جان عارض و لب

لیکن هنوز تا خط و خالت چها کنند

ساقی بیار باده مبین عیبت مفلسی

نیکان مدام خیر به راه (4) خدا کنند

آن کس که در سرای تو آید (5) چو آفتاب

اورا مگر به تیغ برون زان سرا کنند

اهل کتاب بر ورق الطیر صبح و شام

تحریر وصف طوطی ء خط تو را کنند (6)

خوش وقت آن کسان که به (7) جان همچو کاتبی

عشاق کاردان چو به عشق اقتدا کنند
گیرند ترک کار و دگر کارها کنند
افلاک دایم اهل نظر را چو جان و تن
جمع آورند با هم و دیگر جدا کنند
ای دل بهر سرای جهان را که دوزخی است
تا در بهشت بهر تو قصری بنا کنند
گر مدعی نیند کسان کاهل حجّتند
با اهل معنی این همه دعوی چرا کنند؟
در درد، کاتبی مَطَلَب شربت طیب
کآخر به هیچ غنچه دهانان دوا کنند
ص: 85

1-- م: تیر خورد

2-- د2، د3: دویدن

3-- د1: گرد

4-- د1، د2، د3: برای

5-- د2: آمد

6-- د1: بیت پنجم و ششم را ندارد

7-- د1: ز

عمارتی که نه (1) در کوچه مغان سازند

چو خاک پست بود گر بر آسمان سازند

بُتان (2) به عشوه اگر شهر (3) دل کنند خراب

به شیوه (4) دگرش خوبتر از آن سازند

مثال تو نبود نقش چین اگر به مثل

رُخس ز حُسن نگارند (5) و تن زجان سازند (6)

به هر گیاه که سرو (7) تو سایه اندازد

شود صنوبر و از چوب او بتان سازند

به ابروی تو کجا پی برند کج نظران (8)

ز چله گیری خود، قد اگر کمان سازند (9)

به دور چشم کمان دار توست پیکر من

چو آن نشانه تیری کز استخوان سازند (10)

فغان ز سنگ دلان کاتبی که چاره درد

سبک امید دهند و گران گران سازند

شمع رخسار تو را آن دم که می افروختند

همچو پروانه جهانی را بر (11) آتش سوختند

صد هزاران پیرهن مانند گل کردند (12) چاک

چون قبای نازکی بر قامت می دوختند

غمزه ات را تیرها دادند و مژگان را (13) سنان

اینچنینت شیوه عاشق کشی آموختند

ما خریدارت به جان بودیم با رخسار زرد

پیش از آن روزی که یوسف را به زر بفروختند

کاتبی چون (14) دید رخسار تو ای چشم و چراغ

گفت این (15) آتش برای جان ما افروختند

ص: 86

1--3: کلمه «نه» را ندارد

2--1: مُغان

3--1: مُلک

4--2: عشوه

5--2: زچین بنگارند

6--م: به شیوه دگرش خوبتر از آن سازند

7--1: سروی

8--2، م: اهل ورع

9-- نسخه اصل: ز چله گیری اگر خود کمان سازند، با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد.

10--1: بیت 5 و 6 را ندارد

11--م: به

12--2: گردید

13--م: مژگانت

14--3: چو

15--2: کاین

گرچه هستند درین شهر نکوماهی (1) چند
 پیش خورشید رخت در (2) نظر ماهیچند
 پیش دیوار سرای تو به نقش آمده ایم
 نقش دیوار نباشد مگر از کاهی چند
 چشم ما گر به رخت اشک فشاند چه عجب
 بر سر ره سبب (3) آب بود چاهی چند
 ای رقیب از کشدت یار ز پیش (4) نظرش
 نروی تا بفرستد (5) به تو همراهی چند
 یار چون آینه روی بخواهد (6) بنمود (7)
 شاید از کاتبی خسته کشد آهی چند

مردمان بر اشک گلگونم گواهی می دهند
 شوخ چشمی (8) بین که بر خونم (9) گواهی می دهند
 حاجت سوگند نبود دعوی عشق (10) مرا
 هر دو چشم همچو جیحونم
 گواهی می دهند
 وعده های من که فرمودی و برگشتی از آن
 جمله بر بخت دگرگونم گواهی می دهند

تیره‌های غمزه ات بسیار تیغ من زدند(11)

بر دل افکاری نه اکنونم(12) گواهی می دهند

راستی تا(13) گفتم از قدت سخن چون(14) کاتبی(15)

اهل دل(16) بر طبع موزونم گواهی می دهند

ص: 87

1--2: نکورویی بالای کلمه رویی: شاهی

2--1: تواندر

3--1: سببی

4--2: به سوی

5--1، 3: نفرستد / 2: نفرستند

6--2: نخواهد

7--1: گر روی نخواهند نمود

8--1، 3: سرخ چشمی / 2: شوخ چشمان

9--2: چشمت

10--2: عشقت - ج: حُسن

11--2: زخمم می زنند

12--1: بر دل افکاری اکنونم / 2: بر دل افکارینه ام اکنون؟

13--1: را / ج و د: 3: چون

14--3: تا

15--2: راستی گفتم چو از قدت سخن با کاتبی

16--ج = دلرا

مغان در ابروی مقصود چین نمی بینند

بگو به اهل ورع کین چنین نمی بینند

من از ثلاثه غسله دیده ام سرّی (1)

که زاهدان به هزار اربعین نمی بینند

شراب خوردن بسیار عشرتی است ولی (2)

صلاح کار، حکیمان در این نمی بینند (3)

نگین می مده از کف (4) که انس و جن خصمند

اگر به دست سلیمان نگین نمی بینند

به احتیاط گذر در شکارگاه جهان (5)

گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند (6)

سزد که پای به دامن بود (7) گدایان را

چو دست خیر به هیچ آستین نمی بینند

بسوز دفتر خود «کاتبی» که بی بصران

به گنج نامه (8) عین الیقین (9) نمی بینند

آتش او نه همین مُلکت جان می سوزد

جان همی سوزد و با جان و جهان (11) می سوزد

نه همین پرتو رویش دل دیوانه بسوخت

شمع را بین که درین خانه زبان می سوزد

من برای دل سرگشته خود می سوزم

دل من خود ز برای دگران می سوزد

دل سوزنده درون بدن لاغر خشک (12)

هست فانوس که شمعش به میان می سوزد

کاتبی مهر رخ یار که شد عالم سوز

آفتابی است کران تا به کران می سوزد

ص: 88

1--2: هنری (بالای این کلمه: سَری)

2--2: بالای ولی: ولیک

3--3: نمی بینم!

4--2: دست

5--2: مهان

6--1: این بیت را ندارد

7--2: بَرَد

8--2: بالای کلمه «نامه»: خانه

9--1، 2، م: اهل یقین

10--1، 3: این غزل را ندارند.

11--2: دو جهان این ضبط مرجح تر است

12--2: زیر این مصراع: بدن لاغر خشکم به دل سوزنده

(1) 154

از تنم تا سر یک موی نشان خواهد بود
 دل من بسته آن موی میان خواهد بود
 آن زمان نیز که خواهم ز جهان بیرون رفت
 در دلم حسرت آن جان جهان خواهد بود
 یار در حشر چو دیدار عیان خواهد کرد
 عشرت آن است که در باغ جنان خواهد بود
 کار دارم به میان و دهنش روز جزا
 که (2) نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
 تا چو خورشید بود ذره ای از من باقی
 آتش سینه چنین شعله زنان خواهد بود
 کاتبی کآمده مانند خُم باده به جوش
 تا ابد معتکف کوی مغان خواهد بود

155

از جگر تیر بتان را سپری می باید
 هر که عاشق شود او را جگری می باید
 کی به مقصود رسد تا نکند دل دریا
 هر که را در صدف جان گهری می باید
 سالکان را سر و پا سنگ ره شیر دلی است

مرد این قافله بی پا و سری می باید

جز تو هر خس (3) که از این (4) پیش رهم زد چو خلیل

همتم گفت: کزین خوبتری می باید

در بیابان غم ای (5) کعبه ارباب صفا

کوکب بخت مرا راهبری می باید

دورم از یار خود ای صبر ببر جان مرا

چون به راه عدمت هم سفری می باید

کاتبی یار دمی نیست برون (6) از دیده

این قدر هست که صاحب نظری می باید

ص: 89

1-- این غزل یادآور غزل معروف خواجه شیراز است با مطلع: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهدبود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

2-- م: گر

3-- د1: حُسن / د2: کسی

4-- د1: کزین

5-- د1: غمی

6-- د1، د2: برون نیست دمی

اساس می‌کده رند خدانشناس نهاد

به عیش باد مدام آنکه این اساس نهاد

قضا ز مزرع آفاق قطع رندان خواست (1)

که شکل ابروی ساقی مثال داس نهاد (2)

شکفته باش چو گل در سپاس یار قدیم

که خار، حادثه در راه ناسپاس نهاد (3)

به مهر خود همه را یار ساخت (4) سرگردان

گنه زجانب نه چرخ و ده حواس نهاد

از این خرابه تهی دست مگذر (5) ای درویش

که شهریار درو گنج بی قیاس نهاد

مباش کاتبی اندوهگین (6) ز کسوت فقر

کز اهل خرقه نشد هر که (7) این لباس نهاد

اسیر (8) سرو قدان ناله از فلک چه کند

سماک می کشدش جنگ باسمک چه کند

ستاره سوخته گر گشتم این نه از فلک است

ز آفتاب رخان سوختم فلک چه کند

ز گنج نامه (9) حُسن توانگران دورند

کلید گنج یقین پیش اهل شک چه کند

اگر دو (10) چشم تو مردم کشی ز سر گیرند (11)

کمند زلف تو با جان یک به یک چه کند

اگر به گریه و بی خوابیم نبی راضی

به خنده لعل تو در چشم من نمک چه کند (12)

متاب کاتبی از قول عیب جو (13) رُخ زرد

عیار از طرف زر بود محک چه کند

ص: 90

1-- م: ساخت

2-- م: که خار حادثه در راه ناسپاس نهاد

3-- م: این بیت را ندارد.

4-- 2: خواست

5-- 2: بگذر

6-- 2: اندوه و کین

7-- 2: آنکه

8-- 2: میر؟

9-- 2: گنج خانه

10-- 2: اگر نه

11-- 2: گیرد

12-- 2: به جای این بیت، بیت زیر را دارد: ز ننگ من سگ کوی تو رفت از سر کوی به خانه ای که سگ آید، در او ملک چه کند

13-- در نسخه اساس: جو کلمه «عیب» نوشته نشده است. با توجه به نسخه «م» تصحیح شد.

اگر نه دولت تیغ تو بر سرم باشد
 چو گیسوی تو دل آشفته تر (1) سرم (2) باشد
 شود چو پسته مرا استخوان سفید (3) و هنوز
 خیال آن دهن تنگ در سرم باشد
 خروس وار ز ذکر تو کی شوم غافل
 اگر برابر مو، اژه بر (4) سرم باشد
 چنین که پای تو را خاک راه می بوسد (5)
 به جای او چه خوش افتد اگر سرم باشد
 چو کاتبی اگر دم به دم ز نی تیغی
 به خاک پای تو کان را سپر سرم باشد

آن دیده تو را بیند کو عین صفا باشد
 وان دل به تو پیوندد کز غیر جدا باشد
 گفتمی که کجا باشد در حُسن نظیر من
 تو دلبر بی مثلی مثل تو کجا باشد
 بردی دل شیدا را ور میل (6) به جان داری
 من تن به اجل دادم این نیز تو را باشد
 چون خامه نقاشان تا سر بودم بر تن

از فرق سرم هر مو در راه تو پا (7) باشد

ای آنکه کشی هر دم از سینه من تیرش

چون نیست از وزحمت (8) بگذار که تا باشد

چون کاتبیم دایم شد همدم جان ذکرت

درویش همه (9) وقتی با یاد خدا باشد

160

160

آن را که تیغ مهر تو قاتل نمی شود

جانش به نور وصل تو واصل (10) نمی شود

ص: 91

1--2: د بر

2--م: برم

3--2: د «و» ندارد.

4--م: بعد از «اگر برابر» چند کلمه نوشته نشده است

5--2: د می پویند

6--م: مثل

7--م: تا

8--2، م: رحمت

9--2: د همی

10--م: وصل

عهدی که با تو بسته ام ای کعبه صفا
تغییر آن به بُعد منازل نمی شود
بہتر بہ صد کمال بہ معبود بی زوال
این عشق (1) بی زوال کہ زایل نمی شود
لیلی پری وش است نہانی، از آن جہت
مجنون شدست عاشق (2) و عاقل نمی شود
انوار علم عشق ز شمع ہدایت است
اینہا بہ دود (3) مدرسہ حاصل نمی شود
ای کاتبی مجوی ز دریای غم کنار
باران (4) در یتیم بہ ساحل نمی شود

161

161 (5)

آن مہ اگر شبی خوش با این کمین بر آید
گردد فلک بہ کامم یارب چنین بر آید
در جست و جوی خالش جانم بر آمد (6) از تن
ز انسان کہ بہر دانہ مور از زمین بر آید
دانی کہ با چہ ماند در لطف آستینش
با شاخ گل کہ او را گل ز آستین بر آید
آن ساحر ار نماید دستان خویشتن را
خورشید از یسارش مہ از یمین (7) بر آید
ای کاتبی چو آید آن یاسمین بر ما

آن پری رخ عاشقان را تیغ پنهان می زند

گاه بر تن گاه بر دل گاه بر جان می زند

روز اول بر سرم تیغی زدوزان روز باز

طعنه را بگذار دایم (8) بر سرم آن می زند

می خورد

سوگند دل کان غمزه را گیرم به خون

خویش را سرگشته بر شمشیر بران می زند (9)

طاس گردان سر کویت نه خورشیدست و بس

چرخ گردان هم درین بازار دوران می زند

ص: 92

1-- م: عشوه

2-- م: عاقل

3-- د: دور

4-- د: باز آن

5-- این غزل علاوه بر نسخه اساس، فقط در نسخه ملک موجود است

6-- م: برآید

7-- م: زمین

8-- د: بگذاشت این دم

9-- م: می زنم!

ماه را بر چهره، خورشید تو خنجر می کشد

تیر را بر دیده مژگان تو پیکان می زند

کاتبی هر دل که عاشق گشت اگر (1) یک رنگ نیست

قلب روی اندوده ای (2) را مهر سلطان می زند

163

163

آن سرو لاله رُخ چو به گلزار در رود

گل باز غنچه گردد و در خار در رود

در نقش خانه ای که در آید نگار من

صورت شود خراب و به دیوار در رود

ای کاش تیر برکشد و افکند به من

تا بیشتر به (3) سینه افکار در رود

او در دورن خانه و غوغا میان شهر

ای وای آن زمان که به بازار در رود

خورشید ذره ذره رود در سرای او

آن (4) زهره نیستش که به یکبار در رود

خوش رفت کاتبی به سر (5) زلف او دلت

عیار پیشه در دهن مار در رود

164

164

آن که رخ می پوشد و ساغر به دشمن می زند

دیده بر می بندد و آن گاه گردن می زند
در درون جا(6) کرد و می دوزد به پیکان دیده ام
قلعه داری بر در دروازه آهن می زند
چون سگ خود را همی راند منم مقصود ازان
می کشد بر دیگری شمشیر و بر من می زند
می برد زلفش دل و دین با وجود آن دورخ
دزد پر دل کاروان در روز روشن می زند
می برد دل یار(7) و می سوزد تن من در فراق
دانه بر می دارد و آتش به خرمن می زند
کاتبی خون می خورد در لاله زار درد و غم
خرّم آنکو با حریفان می به گلشن می زند

ص: 93

-
- 1-- د: 2: گر
 - 2-- اساس: رواندوده، ضبط: د2 مناسبتر است.
 - 3-- د: 2: ز
 - 4-- د: 2: چون
 - 5-- د: 2: خَم
 - 6-- د: 1: جان
 - 7-- م: بار

اهل دل را لب جان بخش تو جان می بخشد
جان همی بخشد و شیرین و روان می بخشد
غمزه گفتا کشم و (1) لعل تو گفتا بخشم
وه (2) نه (3) این می کشدم هیچ و نه آن می بخشد
بخشش (4) از غمزه مجو چون کشدم تیغ به خون
نیست کشتن بگذارش که همان (5) می بخشد
هیچ امانم ندهد زلف تو شد (6) قصه دراز
قصه سهل است اگر عمر امان می بخشد
هر که سودای تو دارد چو من بازاری
برد و تا بود (7) دکان (8) را به دکان می بخشد
کاتبی را شب عید ابروی چون ماه نوت
گر نمایند ثواب رمضان می بخشد

این کهن دیر جهان گشته فراوان دارد
دم عیسی نفسی جو که نفس جان دارد
آدمی زاده (9) که مایل به پری رویی نیست
دیوراه است اگر مُلک سلیمان دارد
دلم از زلف و خط و خال بتان منفعل (10) است

که به یک خانه تنگ این همه مهمان دارد

عشق از کعبه بیاموز که با جامه چاک

سنگ بر سینه زنان رو به بیابان دارد

صبح و خورشید اسیر سپه(11) عشق شدند

این(12) کفن بر کف و آن(13) تیغ به دندان دارد

جان وداع دو جهان کرد دلا همّت(14) دار

که مگمّل شده و روی به میدان دارد

کاتبی نظم تر و آب و دامن پاک

همه از رهگذر دیده گریان(15) دارد

ص: 94

1--3: که کشم

2--2: ور

3--3: که

4--1، م: بنخش

5--2: امان

6--1، 2، م: و

7--1، 2، 3، م: بود و نابود

8--1: جهان/2: دوکون

9--1: آدمیزاد

10--2: منقلب

11--1: سپر

12--1، 2، م: آن

13--1، 2، م: این

14--2: بیمت

15--2: درّه کرمان!

ای دل خیال قدّش (1) در هر سری که باشد

آید به پای بوسش هر سروری که باشد

یک ذره گر زمهرم روشن شود بر آن مه (2)

از برج من بتابد (3) هر اختری که باشد

می گفت کز ره کین روزی ز در درآیم

ای کاش (4) او (5) در آید از هر دری که باشد

شد کشتی ء وجودم در بحر غم شکسته

این باد بگسلاند هر لنگری (6) که باشد

تا کاتبی نسازد بالین ز آستانش

خوابش نگیرد آن شب در بستری که باشد

با تیغ اجل یارم گر یار (7) برین باشد

این یارب شب تا کی یارب که چنین باشد

بگشاگره از ابرو ای چشم و چراغ من

بر ابروی نیکویان حیف است که چین باشد

در عشق دلا ما را انداختی و رفتی

هر جا که فتد کاری کار تو همین (8) باشد

این سینه ز پیکانها گنجی است پر از گوهر (9)

درد از پی پاس آمد (10) غم کو (11) که امین باشد

یک لحظه نمی آید (12) در خانه من خوابم

ترسم که درین ویران دزدی به کمین باشد

ای باد شدم رسوا خاکی (13) به سرم افکن (14)

این مرده تنم تا کی (15) بالای زمین باشد

رو (16) کاتبی ایمن شو یعنی زگمان باز آ

سیمرغ دل عارف در قاف (17) تعیین باشد

ص: 95

1--3: خطش

2--2: بر آن

3--2: نتابد

4-- در اصل «کاج»؛ گویا در این زمان «کاج» به کار نمی رفته است

5--2: کو

6--م: لشکری

7--م: تیغ

8--1: چنین

9--1: جوهر

10--ج، 2: آید

11--1: کو غم

12--2: نمی آمد

13--2: گردی

14--2: انداز

15--ج: تن خاکی

16--2: ای بالای آن: رو

17--1: باغ

به دست دوست درین عید هر که قربان شد

به کیش زنده دلان پای تا به سر جان شد

چه عیدی به از این عاشق بلاکش را

که پیش خنجر بران(1) دوست قربان شد

برای کشتن خود دست و پا زدم بسیار

ولی به کوشش خود سرخ روی نتوان شد

ز طوف خانه او هر که راه کعبه گرفت

میان بادیه پا بسته(2) چون مگیلان شد

صفای حج همه عمر کاتبی دریافت

که صبح و شام به گل گشت کوی جانان(3) شد

به قصدم یار تا شمشیر و خنجر بر نمی گیرد

دل(4) محنت کشم عیش و طرب از سرنمی گیرد

ز شست آن کمان ابرو یکی ناوک نمی آید

که دل تا رفتنش صد پی چو جان در بر نمی گیرد

بسی سر برگرفت از تن به تیغ غمزه قاتل(5)

ولی هرگز سر ما را به چیزی بر نمی گیرد

چو چرخ انجم فشان شد دیده(6) دُر بارم(7) و هرگز

دلم (8) حَطّی (9) ازین (10) دریای پر گوهر نمی گیرد

خوشا رندی که گر (11) به نیزه می بیند سر خود را

چو نرگس ترک مجلس گیری (12) و ساغر نمی گیرد (13)

مزن بر حلقه رندان در زهد و ورع زاهد

در آ یا خوش ره در گیر (14) کاینها در نمی گیرد

شد اطباق فلک اوراق شعر کاتبی ای مه

چه تیت دارد آنکو (15) فال از این دفتر نمی گیرد

ص: 96

1--2، م: خونریز (در د2 بالای خونریز: بران)

2--2: سرگشته

3-- م: خوبان

4--1: تن

5--1، 2، م: به تیغ و خنجر آن قاتل / د3: به تیغ خنجر قاتل

6-- نسخه اساس: شده دیده ... ، با توجه به د3 تصحیح شد

7--1: خونبارم

8--1: ولی

9--2، 3، م: حَطّی

10--1: از آن

11--2: کو

12--2: مجلس گیر

13--2: بر نمی گیرد

14--2: در ایام خوشی ره گیر / م: در آ با ما و خوش در گیر

15--2، م: اکنون

بیا که عمر چو باد بهار می گذرد
 به کار باش که هنگام کار می گذرد
 تو غافل و شفق خون دیده می بارد(1)
 که روز می رود و روزگار می گذرد
 ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ابد
 که آب خضر درین جو بیار می گذرد
 هزار صید نشاط(2) است در کمین گه عمر
 مرو به خواب که چندین شکار می گذرد
 تفرّج ار طلبی شاه راه دل مگذار(3)
 که شهریار ازین(4) رهگذار می گذرد
 مرا قد چو کمان رفت زیر خاک(5) و هنوز
 خدنگ آه زسنگ مزار می گذرد
 زجان کاتبی ار تیر غم گذشت گذشت(6)
 درین دیار از این بی شمار می گذرد

پیش خیالت آرم این(7) نیم جان که باشد
 در خانه هر چه(8) باشد مهمان هر آنکه باشد
 سودای زلف و خالت پنهان چگونه دارم(9)

مشک آن خود نماید در هر مکان که باشد

سهل است پیش عشقت طامات کاردانی

این نکته نیک داند هر کاردان که باشد

دگان(10) حسن یوسف گر بسته شد تومانی

باید متاع نیکو از هر دکان که باشد

بوی تو که گل آرد گاهی نسیم سوسن(11)

پیغام(12) تو خوش آید از هر زبان که باشد

ای کاتبی به زلفش سودست کار(13) سودا

یکسر به گردن من زین هر زیان(14) که باشد

ص: 97

1--2: می گرید/د3، م: می ریزد

2--2: گشاد

3--2: بگذار

4--1: درین

5--1: زیر خاک رفت

6--2: چه شد؟

7--1: آن

8--1: آنچه

9--3: نماند در دل

10--1، 2، 3، م: بازار

11--1: صبحم/د2: بالای «سوسن»: صبحم

12--2: پند توام بالای آن: پیغام تو

13--1: فکر

14-- اصل: زبان، با توجه به معنای بیت و سخن از سود و زیان تصحیح شد

نا(1) آشنای می همه جا اجنبی بود
 از شُرب تو به(2) غایت بی مشربی بود
 تذهیب(3) ساز، نامه رندی به روی زرد
 کین حجت(4) گواه نکو مذهبی بود
 گر گویدت فقیه که واعظ زری است پاک
 مشنو که آن(5) گواهی وی(6) مغربی بود
 عاشق که او تهی نکند قالب از حیات
 در قلب(7) عاشقان سخنش قالبی بود
 یوسف رخ مرا غم یعقوب خویش نیست
 آری صبی صبی بود ار خود نبی بود
 گر رو ترش نشیند و بد گویدم چه باک
 گفتار تلخ زینت شیرین لبی بود
 تعلیمت ار دهد خط آن یار(8) کاتبی
 صد چون دبیر چرخ ترا کاتبی بود

تا یار همایون قدمم باز نیاید
 مرغ طرب رفته به پرواز نیاید
 یوسف اگر آید بوجود از عدم آباد

اونیز بدین حسن و بدین ناز نیاید

هر جا که برآید سخنی زان لب شیرین

چون بشنود از نی شکر آواز نیاید(9)

هر کس که یکی جرعه بنوشد ز شرابت

چندان رود از خود که به خود باز نیاید(10)

هر چند که آوازه شمشاد بلند است

در معرض قَدّ تو سرافراز نیاید

با هیچ کسی دم نزنند کاتبی از تو

تا(11) هیچ کسش غیر تو دمساز نیاید

ص: 98

1--1، د2: تا

2--1: توبه ز می ز

3--3: تزهیب

4--2: حجت و/د3: محتسب

5--1: این

6--1: او

7--2: نزد

8--1، د2، د3، م: ماه

9--2، د3: برآید

10-- نسخه د2 بعد از این بیت، بیت زیر را اضافه دارد: روی تو چو ماه است و لب ت ریزه شکر زان ریزه پشیزی به من واز؟ نیاید

11-- د2، د3، م و ج: با

تو(1) در نقاب شوی ماه در نقاب شود

فکن نقاب که هر ذره آفتاب شود

مه جمال تو در منزلی که خیمه زند

زمین زرشته جانها پر از طناب شود

دلا! سراچه تن چون نمی شود معمور(2)

مکن عمارت و بگذار تا خراب شود

چو بهر کوفتن سینه سنگ بردارم

ز سینه شعله برآید که سنگ آب شود

نوشته ام ز سر سوز نامه ای من مست

که مرغ اگر برد آن(3) نامه را کباب شود

ز خواب(4) واقعه لافند زاهدان اما

چه حاصل است ز عمری که صرف خواب شود

سپار پرده دل کاتبی به ساقی بزم

بود که پاک به(5) پالودن شراب شود

تیرت که جانم از تن افکار می برد

مرهم همی رساند و آزار می برد

پنداشتم ز موج غمت جان برم ولی

این سیل تند خانه به یک بار (6) می برد

جان را صدای تیغ تو از رنج تن رهند

آواز آب زحمت بیمار می برد

چون دامن وصال تو گیرم که دست من

هر دم خیال سعادت از کار می برد

جانم که گشته حایل دیوار قصر تو

از خیل غم پناه به دیوار می برد

در تن مرا ز غارت (7) صد باره فراق

جز جان نمانده بود که این (8) بار می برد

رو کاتبی که دایره خط آن نگار

صد چون ترا به گردش پرگار می برد

ص: 99

1--2، م: چو

2--3: آباد

3--3: این

4--2: و (بین دو کلمه خواب و واقعه)

5--3: ز

6-- نسخه اساس: زبنياد؛ با توجه به قافيه و بر اساس نسخه 2 تصحيح شد/ د3: پندار

7-- م: غمزه

8--3: آن

تیری که افکنی اگر از دل خطا رود
 جان تیر (1) را نشانه (2) کند وز (3) قفا رود
 دنبال تیر توست مرا جان به روز قتل (4)
 چون وارثی که او ز پی خونبها رود
 آن نیست جان خسته که ماند ز تیر او (5)
 خواهد دوید در پی او هر کجا رود
 دارد به سیر (6) عشق ز تیرت (7) دلم مدد
 چون خسته ای که راه به زور عصا رود
 شعری که گفت از پی تیر تو کاتبی
 هر کس که بشنود به دل او چها رود

جان نیست کوز تیرت بر دل نشان ندارد
 سر (8) نیست کوز (9) تیغت سر در میان ندارد
 در باغ لاله حسنت (10)، در (11) چرخ ماه تابان
 آن کیست (12) کز تو بر
 دل داغ (13) نهان ندارد
 در وادی فراق گم کرد (14) ره دل من
 تا تو نخوانی او را دست از فغان ندارد

می گفت دوش سوسن در گلستان به بلبل

عاشق نباشد آنکو بند زبان ندارد

آرام جان همیشه یارست کاتبی را

یکدم اگر (15) نبیند آرام جان ندارد

179

179

جای مهر تو کجا هر دل ناپاک بود

ماه من منزل خورشید بر افلاک بود

ص: 100

1--2: نیز

2--3: نشان

3--2: در/ج، د3: واز

4--م: روز بقتل!

5--ج: تو

6--2: سوز

7--م: تیر

8--1: تن

9--1: به

10--1: خسته

11--1: بر

12--1: کس نیست

13--3: داغی

14--1، 2: کرده

15--1: گرش

زلف مشکین ترا بوی، دریغست از من
هندو این نوع ندیدم که به امساک بود
استخوانهای ضعیف است پناه دل زار
خانه بلبل نالنده زخاشاک بود
پای بر دیده نه و از مژه ام باک مدار
زانکه در پا نرود خار چو نمناک بود
کاتبی پاک نظر باش چو عاشق شده ای
عاشق آن است که او را نظر پاک بود

180

180

چشم تو نرگسی است کزو خواب می چکد
روی تو آتشی است کزو آب می چکد
چون غنچه پاک دامنی ای نوبهار حُسن
با آنکه از لب تو می ناب می چکد
هردم هزار قطره، خون بهر ابرویت
از دیده امام به محراب می چکد
هر لحظه صد کرشمه رنگین زغمزه ات
مانند خون زخنجر قصاب می چکد(1)

اشک من است در هوس روی و موی(2) توهر شبنمی که در شب مهتاب می چکد

عیشی است کاتبی اگر از جام وصل او
یک جرعه می به ساغر احباب می چکد

چون آن چشم ساحر که دید اوستاد

بسا دل (3) که در ساحری اوستاد (4)

به سنگین دلی هر که مایل نشد

جماد است (5) الحق کدامین جماد؟

تم خاک گردید روز وداع

چنین روز بد روزی کس مباد

دهان و میانش مراد منند

ولیکن ندیدم از او یک مراد

ص: 101

1-- م: می رود!

2-- د: موی و روی

3-- د: بسی جان

4-- د: اوستا!

5-- د: حسادست/م: جمادت

امانت دلا خواستی تیر او (1)

ولیکن کمانش امانت نداد

چنان شد ز فکر خطش (2) کاتبی

که چون خامه بر جای پا سر نهاد

182

182

چون (3) نسیم سحر از کوی کسی می آید

من هوادار توام (4) تا نفسی می آید

باد کز (5) طرف چمن بوی گل آورد به من

گفت خوش باش (6) که از دوست کسی می آید

جز هوای قد او یا هوس رویش نیست

در دل هر که هوا و هوسی می آید

آن شکر لب به تکلف شنود ناله من (7)

زین چه فکرش که فغان مگسی می آید

اشک بارم چورقیب سبکش را بینم

زانکه در چشم پرآبم چو خسی می آید

کاتبی یار به تیغ آمد (8) گفتی به سرم

بر سر عاشق از این نوع بسی می آید

183

183

چنانم جان و دل در آتش جانانه می سوزد

که با دیوار اگر (9) دم می زنم کاشانه می سوزد
شد از سوز (10) دلم هر موی بر تن شعله آتش
چه آتشیست کز اطراف این دیوانه می سوزد
گناه آسمان نبود گر آتش باردم بر سر
ز آه خویش می بینم که سقف خانه می سوزد
مرا آن گنج حسن از نو (11) چه نعل افکند در آتش
که هر دم بر (12) زمین پایم در این ویرانه می سوزد

ص: 102

-
- 1--1: هر چه بود
 - 2--2: مهر خطت
 - 3--3: تا
 - 4--4: 1، 2: ویم
 - 5--5: 2: تادگر
 - 6--6: نسخه اساس: باد، با توجه به سیاق کلام و براساس د2 تصحیح شد
 - 7--7: 2: نی
 - 8--8: 1، 2: م: آمده
 - 9--9: 2: گر
 - 10--10: 1: چنان شد از
 - 11--11: م: تو
 - 12--12: م: در

چنان گرم است از شمع رُخَش مجلس که گر امشب

کند باد(1) سحر پرواز چون پروانه می سوزد

بکن شهر تنم ای وصل پیش از غارت هجران

خود آتش زن وگر نه لشکر بیگانه می سوزد

میا در بزم من(2) ای کاتبی کز آتش آهت

مرا دست از سفال و ساغر و پیمانه می سوزد

184

184

چو ما عیّاری عیّاره ما را که می داند

چو ما مگّاری مگّاره ما را که می داند

خمار چشم مخمورش کشد مستانه مردم را

چو ما خمّاری خمّاره ما را که می داند

بخواهد خورد خون ما اگر امروز اگر فردا

چو ما خونخواری خونخواره ما را که می داند

نکو دانیم حال و کار مجنون در غم لیلی

چو ما همکاری همکاره ما را که می داند

بدان مه کاتبی کمتر رسد سیر(3) سرشک ما(4)

چو ما سیّاری سیّاره ما را که می داند(5)

185

185

چون ترنج آن ذقن سیب(6) جنان نبود لذید

از هزاران میوه یکتا آنچنان نبود لذیذ

گشته ام

بیمار و آن لب شکر(7) کام من است

غیر از اینم هیچ شربت در دهان نبود لذیذ

گر رسد صد نوع نعمت هر دم از خوان(8) قضا

چون غم او نعمتی بالای خان(9) نبود لذیذ

بی لبش گفتم تو را ای دل بیا و خون بنوش

رو جگر خور، گر به دندان تو آن نبود لذیذ

کاتبی چون شعر نبود پخته کی لذت دهد

وقت خامی میوه های بوستان نبود لذیذ

ص: 103

1--1: د مرغ

2--2: ج، د1: می / د3: این کلمه را ندارد

3--2: سیل

4--2: اما

5--2: بیت تخلص در این نسخه به صورت زیر هم آمده است: برو ای کاتبی از تیغ هجران غرقه خون گشته چو ما غمخواری غمخواره

ما را که می داند

6--3: سیبی

7--2: شگری

8--م: جان/د2: خوان

9--م: خوان

چون(1) مرا در نظر آن چاه ذقن می آید
 آب از غایت لطفم(2) به دهن می آید
 همچو تیغ تو طیبی(3) نبود عیسی دم
 زنده می گردم اگر بر سر من می آید
 ز تو بویی مگر ای گل به چمن برد صبا
 که نسیم سمن(4) از باد(5) چمن می آید
 سخن زلف تو جایی(6) که زمن می پرسند(7)
 هر سر موی من آنجا به سخن می آید
 پرتوی بر یمن افکن که سهیلی گردد
 هر عقیقی که ز اقلیم(8) یمن(9) می آید
 شد مرا موی سفید از غم و هر(10) موی سفید(11)
 شب هجرم به نظر تار کفن می آید
 چون نه از دل اثری ماند و نه از جان رهی
 ناله کیست که از خانه تن می آید
 بر فلک بر، خبر جان من ای ماه(12) و بگو
 که فلائی(13) ز غریبی به وطن می آید

خبر عاشق از خرد نبود

از خودش هم خبر بود نبود(14)

عشق دلدار دولت ازلی است

به از این دست(15) تا ابد نبود

کرده ام اعتماد بر زلفش

دزد هر چند معتمد نبود

ره در آن آستان نمی یابم

چون مرا بر سگش حسد(16) نبود

کاتبی بیخودست(17) تا(18) با اوست

هر که با او بود به خود نبود

ص: 104

1--ج: تا

2--ج: آیم از غایت لطفش

3--د: همچو تیغت چو طیب

4--ج: سحر

5--ج: طرف

6--د: 1: هر جا

7--ج: هر کجا قصه زلف تو ز من پرسیدند

8--ج: اطراف

9--د: 2: عَدَن

10--د: 1: آن

11--ج: مرا

12--د: 1، 2: آه

13--د: 1: غریبی / 2: بالای کلمه «فلانی»: غریبی

14--د: 2: از خودش نیز هم مدد نبود

15--د: 2، م: دوست

16--د: 2: جنبش جسد

17--د: 2: با خودست

حدیثی از لبش گفتم، دهان غنچه در (1) هم شد

چونام ابرویش (2) بُردم از این (3) پشت کمان خم شد

دگر باره نگویم (4) حال دل (5) پیش رقیب او

که یکره حال دل (6) گفتم بدو، نیمی از او کم شد

میان (7) مرده هجران به گرد (8) کعبه کویش

طوافی کن بین کاهل صفا را (9) دیده زمزم شد

هزاران گل درون روضه بشکفت از نسیم او

به بوی یک گل گندم چنین سرگشته (10) آدم شد

هر آن کس کز سر دنیا و دین برخاست در راهش

بسان کاتبی او را هواداری مسلم شد

خراب نرگس او (12) مستی دگر دارد

خوش آن حریف که این جام در نظر دارد

درون سینه دلم را همین بود شادی

که روز و شب غم آن پاره جگر دارد

به دور نقطه خالش دلم چو پرگارست

برون زدایره شد گویا دو سر دارد

به تیغ می رسد آن یار (13) و روی من بر خاک

چه خوش بود که سرم را به (14) تیغ بردارد

مدام منتظر تیر اوست (15) سینه من (16)

چو عاشقی که دلارام در سفر دارد

به شهر عشق کجا کاتبی رسد آسان

ره ولایت ما عقبه بیشتر دارد

ص: 105

1--1 د1، د2، م: با، در د2 زیر کلمه با: بر

2--1: ابروش

3--1: روان/د2: از آن

4--2: بگویم

5--1: خود

6--1: خود

7-- اساس: بیان با توجه به د1 تصحیح شد

8-- اساس: بگو و با توجه به د1 و د2 تصحیح شد.

9--1: صفای

10--2: پرکینه؛ بالای آن: سرگشته

11-- نسخه های د2 و ج این غزل را ندارند

12--2: تو

13--2: بالای کلمه یار: شوخ

14--2: ز

15--3: توست

16--2: زیر این مصراع: بسوخت کاتبی از انتظار ناوک او

خنجر آن غمزه هر دم سر به نازم می برد
 شاخ نخل جان به تیغ ترکنازم می برد
 محتسب گر جوهری داری مفرمایم وضو
 زانکه تیغ غمزه خوبان(1) نمازم می برد
 ناز یار آن دم که تیغ بی نیازی می کشد(2)
 جان ستان می آید و حلق نیازم می برد
 هجر زلف سرکشش چون شانه دندان تیز کرد
 خوش به دندان رشته عمر درازم می برد
 خونبهای کاتبی جز(3) سر بریدن نیست، گفت
 سرخ رو بادا که نیکو نرخ بازم(4) می برد

خورشید جمالت چو مرا در نظر آید(5)
 صد شعله آتش به سرم بیشتر آید(6)
 نظاره رخسار تو گر می طلبد دل
 شرط است که خون گردد(7) و در دیده در آید
 آنکو ز تو دورست و فرومانده به یکجا
 نزدیک شود گر قدمی پیشتر آید
 آهم نکند در دل بدخواه اثر هیچ

بر سنگ کجا تیر کسی کارگر آید

گه (8) تیغ بود بر سر من گاه رقیبش

ای کاتبی اینها همه روزی به سر آید

192

192 (9)

در کوی نامرادان (10) صد سر به باد باشد

ما راز نامرادی اینها مراد باشد

گم کرده ام (11) جوانی، داند که من (12) چه گفتم

احوال پیر کنعان آن را که یاد باشد

هیچ از خدا نخواهم غیر از نسیم کویش

در پیش مرد عاشق کونین باد باشد

ص: 106

1--2: جانان

2--2: برکشد

3--3: چون

4--2: نازم

5--2: آمد

6--2: آمد

7--2: کرده

8--2: گر

9--: نسخه اساس فاقد این غزل بود. متن از نسخه ملک استنساخ و با ج و د 3 مقابله شد.

10--3: نامرادی

11--ج: گم کرده

12--3: آن

بودم به ناله و آن رخ دیدم، زخویش رفتم
همچون سگی که خوابش در بامداد باشد
درد و غم (1) که بخشد چون کاتبی به ذوقم
روز عطای سلطان درویش شاد باشد

193

193

در آ که خانه دل بی رخ تو (2) نور ندارد
چرا (3) که خانه دل بی رخ تو (4) نور ندارد
چو روشن است که روی تو شمع خانه دل شد (5)
بیا (6) که خانه دل بی رخ تو نور ندارد
رخ چو ماه منور ز راه روزن (7) دیده
نما که خانه دل بی رخ تو نور ندارد
خوش است (8) خانه دل روشن از لقای تو، بنما
لقا که خانه دل بی رخ تو نور ندارد (9)
چو کاتبی مه و خورشید بر سپهر شنیدند (10)
ز ما که خانه دل بی رخ تو نور ندارد

194

194

در ره مهر (11) هر آنکس که قدم پاک زند
عَلَم گرمروی بر سر افلاک زند
پاک کردم دل و امید ز یادم آن است

که گرم تیر زند هم به دل پاک زند

شادمانم که مدام آن مه خرگاه نشین

آید و خیمه درون دل غمناک زند

تم از جور خسان(12) سوخت، اجل کو که چو برق

آید و صاعقه بر توده خاشاک زند

ص: 107

1--ج: در دور غم

2--ج: بی تو

3--ج: مرا

4--ج: بی تو

5--ج: چو روشن است ز روی تو شمع خانه دل

6--ج: چرا

7--م: ز روزن

8--ج و د: چو هست

9--ج، د: بعد از این بیت، بیت زیر آمده است: ز خانه دل من نور و رخ دریغ مدار مها که خانه دل بی رخ تو نور ندارد

10--ج، د: شنیده است

11--د2، د3: در مهر

12--د3: کسان

درد آن راست(1) که در زندگی از تن گذرد

صاحب تعزیه پیراهن خود چاک زند

دیده کاتبی از خاک درت دور افتاد

جای آن است که بر(2) دیده خود خاک زند

195

195

در دلم جز صورتت نقشی نمی آید پدید

در کمال عشق لیلی بود مجنون هر چه(3) دید

کشته تیر(4) تو را تا باطن رنگین بود

ظاهرا صد بحر خون باید به یکدم(5) در کشید

کی توان آسان بدین منزل رسیدن زانکه دل

کرد بسیاری سفر از خویش تا اینجا(6) رسید

جمله را از بندگی دعوی است در بازار تو

لیک تو سلطان وقتی تا که را خواهی خرید

جان و دل در زلف و خالت ای به رخ عید جهان

چون چراغ و شمع می سوزند(7) در شبهای عید(8)

داستان کاتبی بشنو به رغم دیگران

قصه های دیگران را تا به کی خواهی شنید

196

196

دلا! جان باختن دعوی مکن چندانکه یار آید(9)

شود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید(10)

نشستم بر سر ره تا عنان مرکبش گیرم

ولی خواهد شد از دستم عنان چون آن سوار آید

نخواهم گریه پیش مردم(11)، اما چون رخس بینم

به روی(12) از دیده آب حسرتم بی اختیار آید

بهار آمد ولی خوش برنیاید(13) این دل سوزان

نروید دانه چون بریان بود گر صد بهار آید

از آن کرده است جانم بر سر راه(14) عدم منزل

که پرسند(15) از عزیزان گر عزیزی زان دیار آید

ص: 108

1--2: آن است

2--2: م: در

3--ج: آنچه

4--1: تیغ/2: بالای کلمه «تیر»: تیغ

5--3: از کلمه «صد تا یکدم» افتاده است

6--2: آنجا

7--2: می سوزید

8--1: بیت پنجم را ندارد

9--2: آمد

10--2: آمد

11--ج، 1: پیش مردم گریه

12--ج: به رو/1: روان

13--ج، 1، 2، 3: برنیامد

14--ج: کوی

15--ج، 1: پرسد

تورا (1) گفتمی که گیرم آنگهت از دار آویزم

من آن دم سرخ روگردم که وقت گیرودار آید

نگوید کاتبی جز وصف تیغ (2) یار و ننویسد

اگر (3) کلکش گهر افشان و نظمش آبدار (4) آید

197

197

دلدار جان بُرد و تنم با خاک یکسان می کند

هم می برد نقد (5) دکان، هم خانه ویران می کند

بر سینه صاحب دلان صد ذوق (6) نازل می شود (7)

از غمزه، چشم ترک (8) او چون تیر باران می کند

آرام جانها می رود چون رو به میدان (9) می نهد

خون ریز مردم می شود چون رو به جولان (10) می کند

بنمود عقد مو به من آن عید و تیغ غمزه (11) زد

می بندد اول دست و پا (12) آنگاه قربان می کند

شد پهلوی چاه ذفن پنهان چو صیادان دهن

بنگر که صید تشنه را چون قصد پنهان می کند

زاهد که تیغ زهد را دایم به دستان می زند

چون قاتل ما می رسد سر در گریبان می کند

ای کاتبی در انجمن شد روی ساقی خون چکان (13)

می خور (14) که آن (15) رشک سمن از رخ گلستان (16) می کند

198

دل که از من زلف آن نامهربانش می کشد

گر نه در تاب است از چه موکشانش می کشد

ص: 109

1--ج، د1، د2: مرا

2--د1: روی

3--د1، د3: از آن

4--د2: بی شمار

5--د1: رخت

6--ج: صندوق

7--د1: صد نوک ناوک می زند

8--ج، د1: ترک چشم

9--ج، د1: جولان/د2: بالای میدان: جولان

10--ج: میدان/د1: عزم میدان/د2: بالای روبه جولان: عزم جولان

11--ج، د2: غمزه رو/

12--ج: کلمه «پا» را ندارد

13--د1: خوی چکان

14--ج، د1: جوی

15--ج، د1: کان

16--ج، د1: گل افشان

جمله نقاشان زدل تنگی اگر جان برکشند

آه از آن نقاش کو شکل (1) دهانش می کشد

گل که با رویش دم از خوبی و رعنائی زند

می زند باد و به هر جانب دمانش (2) می کشد

فاخته پیوسته می گوید دعای قدّ او (3)

زان سر هر سرو سر بر آستانش می کشد (4)

کاتبی از جان برآید نام خطّش چون برد (5)

از حدیث خود رگی گویی به جانش می کشد

199

199

دلم که تا دم جان دادن آن دهن طلبید

در این طلب به عدم رو نهاد و هیچ ندید

تو مرغ باغ بهشتی (6) دلا مرو در دام

که دانه ای است خوش آن خال لیک نتوان دید (7)

غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر

چه اوفتاد که بسیار ماند و دیر کشید

به کاسه سر من تیغ زن که این بیمار

ز هیچ کاسه بدین ذوق شربتی نجشید

نبود غمزه ات آگه ز نیم (8) کشتن من

هزار شکر که این قصّه را تمام شنید

ز ترک چشم تو تیری توقع است مرا

بر ابروی چو کمان یک کرشمه کن که رسید

چویار پرسدت ای کاتبی بیاید گفت

تو این سخن زچه گفندی تو را که می پرسید

200

200

دم به دم روی تو را زیبایی افزون می شود

قد رعناى تو را رعنايى (9) افزون می شود

ص: 110

1-1- نقش

2-1- روانش / 2: زمانش

3-1- تو

4-1- زان به سیر سرو باز از آشیانش می کشد 2: زان سر هر سرو را آسمانش می کشد

5- - نسخه اساس: بر او؛ با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد. / 2: بُود ضبط دیگر 2: چون برد نام خطش

6-3- تو مرغ بهشتی

7-ح، د1، 3: چید

8- - اساس: بیم، ضبط د2 نیم مرجح است؛ کلمه «تمام» در مصراع بعد مؤید آن است.

9-3- زیبایی

هر زمان از حسن میگردد گلت آشفته تر

نوبهارت را چمن آرایی افزون می شود

چون صبا زلف تو از هم می گشاید(1) در صباح

رنج(2) و سودای من سودایی افزون می شود

چشم فتن تو را آشوب می گردد زیاد(3)

غمزه ات را لشکر یغمایی افزون می شود

می شوم چون کاتبی رسوا اگر می بینمت

ور نمی بینم بسی رسوایی افزون می شود

201

201

دلم ز دوری دور شراب می سوزد

درون سوخته ام بی کباب می سوزد

وجود گرم و درونم که هست بر سر اشک

چو آتش است که بر روی آب می سوزد

زاشک رهگذر دیده ام چنان گرم است

که گر همی گذرد پای خواب می سوزد

به پیش عارض ساقی(4) میار شمع و چراغ

که در برابر او آفتاب می سوزد

چو گل که سوخته گردد ز شعله خورشید

دم تجلی از آن رخ نقاب می سوزد

ز هجر سوخت تن کاتبی و اوبی هوش

دلم که دم به دمش تیغ یار زار کشد

همیشه کشته یاری بود که یار (5) کشد

دمی که یار به قصد شکار تیغ کشد

شکار اوست (6) دو عالم اگر شکار کشد

دلا مپرس (7)، که جو یای گنج (8) معنی را

نه زخم (9) تیغ فسونگر (10) نه زخم مار (11) کشد

ص: 111

1--2: تورا از هم گشاید

2--2: جان/د3، م: بیخ

3--3: م: زیاد

4--4: م: عارض و ساقی

5--1: د: زار

6--1: ج، د: ماست

7--3: ج، د: نترس

8--ج: اهل

9--1: د: ضرب

10--ج: توانگر

11--اساس: یار، طبق چهار نسخه دیگر تصحیح است.

مرو به خواب و (1) به پاس حصار تن بنشین

که دزدت ار نکشد صاحب حصار کشد

چو بلبل از گل دولت (2) شکفته خصم ولی

نگرگ (3) حادثه هر روز از این هزار کشد

نثار دوست (4) کنم جان، اگر (5) مرا خواهد

که زیر پا به گه (6) چیدن (7) نثار کشد

چو خامه (8) کاتبی از تیغ آن نگار منال

که دست دست تو باشد اگر (9) نگار کشد

203

203

دمی که سیل فنا رخت شیخ و شاب برد

رَوم به میکده باشد مرا شراب برد

فسرده چند توان بود کو (10) نسیم اجل؟

که ابر هستی ام از پیش آفتاب برد

به لطف او نشوی غره زینهار ای دل

که باز بخت مَنش با سر عتاب برد

اگر رکاب تو بوسد فلک، مگرد (11) ایمن

مباد آن که تورا پای از (12) رکاب برد

مرو به خواب شب عیش زانکه نقد حیات

به عیش اگر گذرد (13) به که دزد (14) خواب برد

مگیر دامن زاهد که گر فشرده شود

چنان ترست که بنیاد عالم، آب برد

ز خط کاتبی آن کو طلسم (15) آموزد

چه گنجها که از این منزل خراب برد

204

204

دمی که تیغ (16) تو در قتل اهل دید برآید

به یک مشاهده مقصود صد شهید برآید

ص: 112

1--2، م: «و» ندارد

2--1: رویت

3--3: نگر که

4--ج، 1: خصم

5--ج: وگر/د1: واو

6--2: پای گه

7--م: جای این کلمه خالی است

8--م: کامه

9--ج، 1: گرت

10--اساس: بگو، طبق پنج نسخه دیگر تصحیح شد.

11--1: مشو

12--1: در

13--ج، 1: صرف کنی 2: بالای عبارت: اگر گذرد: صرف کنی

14--ج، م: درد و

15--ج، م: طلسمی

16--1، 2، م: زنگ

غنیمت است حریفان سهیل طلعت ساقی

که آن ستاره به هر مدّتی (1) مدیر برآید

مباش صیقلی قفل (2) زنگ خورده هستی

عجب که کاری ازین قفل بی کلید برآید

برون زگفت و شنیدی و چون تو در نظر آیی

خروش و ولوله از گفت و از شنید برآید

جهان چو (3) واله حسن تواند و نیست عجب این (4)

کدام عقل برین حسن بر مزید برآید

مدام نیست میسر هلال ابروی ساقی

طمع مدار که هر شب هلال عید برآید (5)

منال کاتبی از شام غم که صبح سعادت

به یمن همت (6) سلطان ابو سعید (7) برآید

205

205

دمی کان (8) غمزه (9) صیّاد بر من تیر می بارد

بدان ماند که باران بر تن نخجیر می بارد

مرا هجرت زمانی سینه بشکافد زمانی دل (10)

چه ابرست این که گاهی تیغ (11)

و گاهی تیر می بارد

پی تدبیر درد دل کشیدی تیرم (12) از سینه

چه تدبیر است (13) ای جان؟ خون ازین تدبیر می بارد

دل سودائیم بر خویش دارد گریه در (14) زلفش (15)

چون آن دیوانه ای کو اشک در زنجیر می بارد

ز عالم سوزیت بر خلق چون خورشید روشن شد

که در آخر زمان آتش ز چرخ پیر می بارد

ص: 113

1--1، د1، د2: مدت

2--2 م: زلف

3--3 نسخه اساس: جهانی؛ با توجه به نسخه «م» تصحیح شد

4--4 د1: تعجب

5--5 اساس: که آن ستاره به هر مدتی مدید برآید متن مطابق د2 و م است.

6--6 د1، د2: دولت

7--7 د2: بوسعید

8--8 د2: کز، بالای آن: کان

9--9 م: غمزه را

10--10 ج، د1: زمانی سر زمانی سینه بشکافد

11--11 د1: گه زو تیغ

12--12 د1: کشیدم تیرش

13--13 نسخه اساس: کلمه «است» را نداشت، با توجه به ضبط نسخه های دیگر افزوده شد.

14--14 د2: بر

15--15 د1: زلفت

رخش را کاتبی گه شمع خواندی (1) گاه مهر و مه

نگو تقریر کردی نور ازین تقریر می بارد

206

206

دم به دم از فکر لعلت دیده ام پر خون شود (2)

می شود (3) اول چنین آخر ندانم چون شود (4)

راستی خواهد مخالف سوخت در این غم (5) چو عود (6)

ناله عشاق امشب (7) گر بدین قانون شود

ماه من بیداد کم کن بر دل عشاق خود (8)

زانکه از بیداد سلطان شهرها هامون شود

از زر رخسار اشکم را نباشد حاصلی

بر زمین خواهد فروشد گر همه قارون شود

کاتبی را هر دم آید از دو چشمت ناوکی (9)

جان من اینها کجا او را ز دل بیرون شود

207

207

دو زلف یار که هر یک (10) سیاه می پوشند

مجو (11) طریق از ایشان که راه می پوشند

به دور رو (12) و لبش آفتاب و آب حیات

ز غم همیشه کبود و سیاه می پوشند

سیاه (13) زنگ خطّ او که بر ذقن رو کرد (14)

ز(15) پی گرفتن عشاق(16) چاه می پوشند

پلاس کهنه درین ره پلاس پوشان را

به از قباست که خدام شاه می پوشند

مکش ز کاتبی دل شکسته دامن لطف

که مردم از پی رحمت گناه می پوشند

ص: 114

1--ج: خوانی/د3: خواند

2--نسخه اساس: خون می شود؛ با توجه به د2 تصحیح شد

3--د1: می رود/بالای می شود: می رود

4--د1: رود (ردیف این غزل در د1 تا پایان: رود)

5--د1: از افغان

6--د2: ساخت ز افغان همچو عود

7--د2: باعث

8--د1، د3: خویش/د2: بالای خود: خویش

9--د1، د3: از دو چشمت هر دم آید ناوکی

10--د3: هر دم

11--م: بجو

12--د2: روی

13--م: سیاه

14--د3: زدگر

15--د3، م: به

16--م: و

دوش آن شاه(1) به سر وقت گدا آمده بود

بی سپاه و حشم(2) از تخت بقا(3) آمده بود

گر سرای دل و جان(4) هر دو از(5) و روشن شد

عجیبی نیست که شمع دو سرا آمده بود

مژده رحمتم آورد و رهیدم ز بلا

همچو رحمت ز پی رفع بلا آمده بود(6)

آنکه او را به دعا جست(7) دل بیمارم

سوی بیمار به آمین(8) و دعا آمده بود

همچو جان ساخت مرا زنده و بیرون شد باز

به کجا رفت ندانم، زکجا آمده بود

تیغ معشوق ز عشاق سر و جان طلبید(9)

جان من دست زنان(10) بر سر پا(11) آمده بود

کاتبی آن ورق عشق که دیشب(12) خواندی(13)

آیتی(14) بود که از پیش خدا آمده بود

دوشم که از کوه کن و ناله(15) او یاد آمد

ناله کردم که از کوه(16) به فریاد آمد

هر که را پای دل، افکار شد از تیشه عشق

روشنش شد که چها(17) بر سر فرهاد آمد

آب از دیده روان ساخت مرا تیغ فراق

کشتنی دست زجان شست چو(18) جلاد آمد

ص: 115

1--2: وقت

2--م: بین دو کلمه سپاه - حَشم «و» ندارد

3--ج: لقا

4--ج، د: 1: دل و تن

5--م: از آن

6--ج: این بیت را ندارد

7--د: خواست

8--د، م: آیین

9--ج، د، 1، 2، 3، م: ز عاشق سر و جان می طلبد

10--د: زمان

11--د، م: ما

12--ج، د، 1، 3: امشب/د، م: دی

13--د: 2: می خواندی

14--ج، د: 1: نامه ای

15--د: 2: بالای کلمه ناله: زاری/د: 3: ورناری کذا

16--د: 2: بالای: از او کوه: از آن سنگ

17--ج: جهان

18--ج: که

آمد آن ماه به قتل من و از نو شادست

چه غم از قتل مرا کان مه نوشاد آمد

تا بدیدم (1) رخس، از خویش شدم بیگانه

کافر مگر (2) دگر از خویش مرا یاد آمد (3)

کاتبی قامت شمشاد و قد سرو نجست (4)

هر که شد بنده او از همه آزاد آمد

210

210

دیده هر گه که برویت نظری اندازد

حیفش آید که نظر بر دگری اندازد

گر دهد (5) دست چو زلفت دل سرگردان را (6)

زیر پای تو به هر موی سری اندازد

سوختم زین دل صد پاره (7) که هر روز ز نو (8)

پنجه در پنجه زرین (9) کمری اندازد

زان (10) همه تیر که ترک قدر انداز مراست

بخت کو تا به سوی من قدری اندازد

دل من هست (11) از آن شوخ (12) به سنگی (13) خشنود

او (14) نه شاخی (15) است کزین به (16) ثمری اندازد

سازدم کاش (17) به صد پاره و هر پاره از آن

بهر عبرت (18) به سر رهگذری اندازد

کاتبی را چو قلم هست سر سیر و سلوک (19)

- 1-- ج، د2، م: به یاد
- 2-- ج: کی
- 3-- د3: آید
- 4-- ج: کاتبی قامت سرو و لب شمشاد نجست / د3: کاتبی قامت سرو و قد شمشاد نجست
- 5-- د3: کلمه «دهد» را ندارد
- 6-- د2: دل صد سرگردان را
- 7-- د1: چون ذره
- 8-- اساس: هر ذره ازو؛ متن مطابق د1 و د2 می باشد.
- 9-- د3: زین
- 10-- د2: زین
- 11-- م: نیست
- 12-- د2: شمع
- 13-- د2: شنگی
- 14-- د1: آن / د2: کان
- 15-- د1: شوخی
- 16-- د1، د2: که به زین
- 17-- د2: یار
- 18-- د2: عشرت / د3: غیرت
- 19-- د2: سیر سلوک
- 20-- د2: بالای طرح: طرف

روزی که حسن، روی (1) عدم بر کران نهاد
 رازی (2) که داشت با کمرت در میان نهاد
 مجنون صفت به دور تو از خویش رفت سرو
 زانسان که مرغ بر سر او آشیان نهاد
 دل گفت خاک پای تو را جان من بهاست
 در جنس خود چه دید که نرخش گران نهاد
 هر جا که کرد خسرو عشق تو عزم (3) تاخت
 دلها ستاند بی سپه (4) و رو به جان نهاد
 کرد آنچه خواست با دل من چشم و ابرویت
 کج بین گنه ز جانب تیر و کمان نهاد
 شد خوش نفس ز مدحت خال تو کاتبی
 گویی (5) که حبّ مشک به زیر زبان نهاد

روزی که چشم ما ز جمالت (6) جدا بود
 چندانکه چشم کار کند اشک ما بود
 گفتی: دلی که فارغ و صابر بود کجاست (7)؟
 در دور دلبری چو تو این دل (8) که را بود؟
 جان را بود کرشمه چشم تو در نظر

آن دم(9) که زیر خاک تنم توتیا بود

خال تو می برد دل و دین(10)، می کشد مرا

باید زجان گذشت چو دزد آشنا بود

آسودم ای(11) بلا و غم از صحبت شما

هر صحبتی(12) دگر که بود با شما بود

ای کاش(13) رخت هستی ما را که برد باد(14)

جایی دهد(15) به آب که سیل فنا بود

از استخوان کشته در این راه(16) کاتبی

هر جا قدم نهد(17) قلم دست و پا بود

ص: 117

1--3: روز

2--2: رازی

3--م: جزم

4--2: سبب

5--2، 3، م: گویا

6--2: خیالت

7--1، م: که راست

8--1: اینها

9--1: روزی/2: زان دم

10--1: برد جان و دل و/3، ج: بُرد دین و دل و

11--ج: از

12--ح، 1: صحبتیم

13--در نسخه های = د 1، د 2، د 3، م، ج = کاج آمده است تنها در نسخه اساس کاش آمده است که ضبط ثبت شده ترجیح داده شد.

14--ج، 1: باد برد

15--اصل: بُود، با توجه به معنای مصراع و بر اساس نسخه های ج، 1، د 3 تصحیح شد.

16--ج، 1: کوی

17--3: نهم/1: نهی

رهر و آن نیست که گه تند و گه آهسته (1) رود

رهر و آن است که آهسته و پیوسته رود

در ره مهر منه پا چو علایق داری

هیچ کس کرم صفت با قدم بسته رود؟

سپر عقل که بشکست مرو از پی او (2)

چون کسی در عقب (3) لشکر بشکسته رود

وصل یابد زره عشق به هجران عاشق

صحت امید بود چون عرق از خسته رود (4)

کاتبی هر که ز زلف و رخ یار آگه بود

وقت رفتن زغم هر دو جهان رسته (5) رود (6)

ز آتش حسن چراغ رخت افروخته باد (7)

داغ تو شمع درون من (8) دلسوخته باد

باز عشق تو که صیدش دل و جان است مدام

بر من وحشی بی بال و پر آموخته باد

بهر خون ریزی من خلعت یکتایی ناز

راست بر غمزه چون سوزن تو دوخته باد

دلگ کم قیمت سودازده بازاری

بهر می خاصه که در دور تو بفروخته باد
خلعت وصل تو را جامه دران اندوزند
می درم جامه که این خلعتم اندوخته باد
کاتبی طبع منیرت که چراغ ازل (9) است
از دم خوش نفسان تا ابد افروخته (10) باد

215

215

زجان همیشه قدش (11) سرو ناز می خوانند (12)

چه سرو ناز که عمر دراز می خوانند (13)

ص: 118

1-- م: آهسته

2-- د: آن

3-- د: پی آن

4-- م: بود

5-- م: خسته

6-- د، 2، م: بود

7-- ردیف غزل در نسخه 2: بود در همه ابیات علاوه بر «باد»

8-- ج: من عاشق

9-- د: ازلی

10-- ج: اندوخته

11-- ج، 1، 2، م: دلش

12-- ج، 1، 3: می خوانند (در ج، 1 ردیف غزل تا انتها: می خوانند)

13-- ج، 1، 3: می خوانند (در ج، 1 ردیف غزل تا انتها: می خوانند)

دعای اوست مرا فرض در میان نماز
چنانکه فاتحه را در نماز می خوانند(1)
زنو نیاز برم(2) دم به دم چو(3) ناز کند
به ناز یارم از آن نو نیاز می خوانند
در آن هوا که کبوتر نمی کند پرواز
پراند مرغ دلم(4) را و باز می خوانند
کسی ز تربت محمود می رسد به مراد
که پیش فاتحه بهر ایاز می خوانند
حقیقتی نبود کاتبی به تحقیقش
کسی که عشق چنین را مجاز(5) می خوانند

216

216

ز حسن دلبر من رو گشاید(6) و بندد
چو آن طبیب که دارو گشاید و بندد
گشاد و بست دو عالم ز(7) آستانه اوست
دری است این که مگر او گشاید و بندد
دلم جراحی تیغش زدم به دم دیدن
مجال(8) نیست که نیکو گشاید و بندد
گشاد تیر ز شصت و کمر به خونم بست
همیشه کاش بدین خو گشاید و بندد
نجات و قید دل کاتبی عیان گردد(9)

ز فکر چشم خونخوارت دلم رفت و جگر خون شد

ندارم دیگر آگاهی (10) که آن (11) چون رفت و این (12) چون شد

به پیکان دوخت جانم را خدنگت در درون

دل (13)

سبب این بود در هجران که نتوانست بیرون شد

ص: 119

1- -ج، د1: این بیت را ندارند

2- -ج: کنم

3- -ج، د1: که

4- -د2: هوا بالای آن: دلم

5- -م: ایاز (در حاشیه سمت راست صفحه: مجاز)

6- -د2: نماید

7- -د2: از

8- -د2: محال

9- -د3: کرد

10- -د2: آهی من!

11- -د3: این

12- -د3: آن

13- -د2: بر دل

مگر (1) زنجیر گیسو را فرو نگذاری ای لیلی
وگر نه عقل کل خواهد ز (2) سودای تو مجنون شد
به دوران تو از غنچه (3) صبا چون دید خندیدن
چنان زد بر دهان او که دامانش پر از خون شد
ندیدم همچو خار گل در این بازار یکرنگی (4)
که او را نیز رخ چون من به خون خویش (5) گلگون شد
مثال کاتبی بودم عقاب هجر را طعمه
چو دیدم طوطی خطت زنو (6) بختم همایون شد

218

218

ز مه رویان دور ما به حسن افزون یکی باشد
ستاره بی عدد، خورشید بر گردون یکی باشد
ندیدم همچو خود دیوانه ای زنجیر زلفش را
بسی (7) کس طالب لیلی ولی مجنون یکی (8) باشد
اگر همچون انارم سینه بشکافد، توان دیدن (9)
دل صد پاره (10) کش هر پاره ای در خون یکی باشد
به درد (11) هجرم از پند و ملامت نیست آگاهی
به گوش مرده خواه افسانه خواه افسون یکی باشد
چنین اول (12) که در کین داشت کین کاتبی زلفش
دویی گر (13) داشت در سر پیش از این، اکنون یکی باشد

219

زمانه آنچه به اهل زمانه می بخشد

خزان باغ دل است (14) ار (15) خزانه می بخشد

ص: 120

1--2: بگو

2--2: د3، م: به

3--3: م: غوغا

4--2: د3، م: هم‌رنگی

5--2: بالای کلمه خویش: دیده

6--2: تو

7--2: همه / م: بسا

8-- این بیت مشابهی از خواجه شیراز می باشد که: شبی مجنون به لیلی گفت کای محبوب بی همتا تو را عاشق شود پیدا ولی مجنون نخواهد شد

9--3: بشکافند بتوان دید

10--3: صد پار

11-- م: دور

12-- اساس: اولی؛ متن مطابق د 2 و م است.

13-- م: کو

14--2: دلی است / د1: دلت / م: دلیت

15--2: از

مبین حقیر رخ زرد ما که گنج مراد
فلک به پستی این گنج خانه می بخشد
چه جای توسن(1) گردون که فارس ره عشق
هزار از این(2) به سر تازیانه می بخشد
گناه بخششی آن چشم آهوانه نگر
که خون من به سگ تازیانه(3) می بخشد
چه مرغی زیرکی ای کاتبی که وقت سخن
زگوشوار خودت عرش دانه می بخشد(4)

220

220

زنده آن دل که چون بختش به وفا یاری داد
در(5) جفا تن زد و جان را به وفا داری داد
مهر با تیغ غمت تیز ترم گشت که او
دور از روی تو در کشتن من یاری داد
چون نگاهم که مرا خرمن هستی جَو جَو
دانه خال تو بر باد ستمکاری داد(6)
از حیاها(7) دو بادام خودی(8) سر در پیش
شاخ را میوه خم از غایت بسیاری داد
از سیه رویی(9) دور(10) و ستم طاس سپهر
داو بخت سیهم آن(11) خط زنگاری داد
عود زلف و می لعل تو تلافی کردند

گوشمالی که مرا پنجه هشیاری داد(12)

کاتبی نیستی سر دهانت(13) دریافت

عالم(14) هستی خود را خط بیزاری داد

221

221

سالک راه تو وقتی که ز رفتن دم زد

آنچنان شد که قدم بر سر نه طارم زد

ص: 121

1--1: د رهن

2--2: د زین

3--1، د: آستانه

4--2: چو گوشوار خودش دانه دانه می بخشد

5--1: د بر

6--م: این بیت را ندارد

7--3، م: جقاهای

8--2: د چو

9--3: د ترش رویی

10--2: د جور

11--2: د این

12--1: د این دو بیت را ندارد

13--1: د دهانش

14--1: د عامل

میمهان خانه ای از بهر غم و درد تو ساخت

دست تقدیر چو آب و گل ما بر هم زد

آن نسیمت(1) که چو یعقوب مرا بینا ساخت

ای بسا خاک که بر دیده نامحرم زد

آن(2) شه حُسن به عشق تو پری پیکر بود

که ملک نیز دم از بندگی آدم زد

نیست خونخوارتر از چرخ در این دور، او هم

پیش شمشیر تو از خود نتواند(3) دم زد

کاتبی سر به سر از دولتِ خاموشی یافت

قوت این همه گلبانگ که در عالم زد

222

222

سپاه عشق که در ملک جان فرود آید

خرد ز قلعه دعوی روان فرود آید

درون باغ دلم نخل جان بر آید(4) خوش

چو تیر آن مه ابرو کمان فرود آید

اگر نه جاذبه(5) خاک پای او باشد

چه سر بود که در این خاکدان(6) فرود آید

ز وصل زلف تو جان یافتیم(7) و نیست عجب

کز آسمان به شب قدر جان فرود آید

گر استخوان قتیل تو را برافشانند(8)

به جای خاک همه خون از آن (9) فرود آید

ستونش ار نبود تیر آه من بیم است

که خانه کهن آسمان فرود آید

چو کاتبی مگر آن خاک کو بینم باز

که مرغ جان من ناتوان فرود آید

223

223

سحر که بلبل و گل را به هم معانقه بود

هوا مقوی نطق زبان ناطقه بود

برای روشنی کار ساکنان چمن

هزار مشعله هر سوز نور صاعقه بود

ص: 122

1--2: نسیمی

2--2: ظاهرا و با توجه به خطایی بودن بیت باید «ای» باشد

3--3: م: نتوانم

4--2: برآمد

5--5: اصل: حادثه!، با توجه به معنای بیت و براساس د2 تصحیح شد.

6--2: بالای کلمه خاکدان: آستان

7--2: یافتم

8--1: بیفشاندند

9--5: اصل: ازو، با توجه به قافیه تصحیح شد.

نظر فتاد بدان(1) شاخ نرگسم ناگاه

که دیدن رُخش از لطفهای سابقه بود

میان

لاله رخان غنچه های گلشن را

ز روی تنگ دهانی به هم مضایقه بود

چو دید کاتبی خسته را و داعی گفت

نمود وصل ولی ليله المفارقة بود

مرا و(2) بلبل شوریده را ز آتش گل

به هم ز اول شب تا سحر محارقه بود

224

224

سخن بی یاد آن لب از(3) زبانم برنمی آید

نفس بی ذکر آن(4) کام از دهانم(5) برنمی آید

مرا گویی(6) برآور جان، روان(7) از بهر ایتارم(8)

گناه از جانب جان است(9) جانم برنمی آید

قدم شد حلقه و سر در نیاورد آن دهن(10) با من

تنم شد موی و کاری(11) زان میانم برنمی آید

چونی در(12) آتش غم بند بندم گشت(13) خاکستر

از آن در انجمن دیگر فغانم برنمی آید

بسان سوسن آزاده ام در خدمت(14) آن گل

دریغا کاری از دست و زبانم برنمی آید(15)

مکن ای کاتبی سر دهانش را سؤال از من

که با این نکته ذهن (16) خرده دانم بر نمی آید

225

225

سرو ما را سایه هر جا کوفتد (17) گل بردمد

گل چه باشد یاسمین، شمشاد و سنبل بردمد

ص: 123

1--3: بر آن

2--2: هزار

3--3: بر

4--3: دیگران!

5--ج: زبانم

6--ج: گوید

7--2: برون

8--م: آثارم

9--ج، 1، 2، م: من نیست

10--ج، 1: گهر / 2: پری

11--ج: مویی

12--ج: اندر

13--دا: گشته

14--م: خدمت و

15--ج: این بیت را ندارد

16--ج: طبع

17--3: اوفتد

هر حدیثی کز زبانش افکند بر لب گذر
چون فسون ساحری باشد که بر شکر دمد
خط سبز آن بهستی روی شیرین سبزه ای است
سبزه چون شیرین نباشد کز لب کوثر دمد؟
در ره سودا دلم (1) از زخم تیغش شد قوی (2)
موی را چندانکه بتراشند محکمتر دمد (3)
کشته تیغ جدایی را نیارد زنده ساخت
صد ره اسرافیل اگر صور قیامت بر دمد (4)
کرد قوت سبزه ای کو از دل و جانم دمید
چون گیاهی کز میان خاک و خاکستر دمد
کاتبی دوران انجم (5) بگذرد تلخی مکش
جاودان نبود خیالی (6) کز می و ساغر دمد

226

226

سرو ارچه به قد دراز باشد
کی مثل تو سرفراز باشد
با کوی تو با نیاز آیم
سجده زپی نماز باشد
دارد دل من نوازش امید
کو یار که دلنواز باشد
چندانکه نیاز خویش گویم

یار از همه بی نیاز باشد
تحقیق نمی رسد به جایی
هر عشق که از مجاز باشد
گر پاک نباخت کاتبی جان
کی عاشق پاکباز باشد

227

227

سوختم در عشق (7) یار از آه آتش بار خود
هیچ کس یارب مبادا دور از دلدار خود
در فراق نوجوانی دیده را درباختم
پیر کنعان کو کزو جویم دوی یار خود
یاد آن روزم جگر سوزد که آن خورشید رو
هر دمم راندی به تیغ از سایه دیوار خود

ص: 124

-
- 1--2، م: سرم
 - 2--2، م: دل قوی / 3: قوت است.
 - 3--3، م: محکم بردمد
 - 4--3: در دمدم
 - 5-- شاید آنخم = آن خم باشد که به این ترتیب با مصراع بعد که بحث از می و ساغر است تناسب بیشتری باشد.
 - 6--2: جهانی
 - 7--3: هجر

این همه دل می کند با من که وقتی دوست بود

عاقبت دشمن شود آن (1) را که دانی یار خود

جان و تن را این جگر خواری زبیداد (2) دل است (3)

خواهمش کردن برون از سینه افکار خود

کاتبی را خواند خاک در (4) چو در پایش فتاد

منزلتها یابد ار داند کسی مقدار خود

228

228

صبا چو برقع از آن روی (5) تابناک کشد

هزار دلشده را سر درین مفاک کشد (6)

وصال او طلبند اهل دل نه (7) حور و قصور

همیشه خاطر یاران (8)

به عشق (9) پاک کشد

دلی که منزل خورشید طالعی (10) باشد

عجب نباشد اگر آه سوزناک (11) کشد

ز بیخودی به دعا مرگ جویم (12)، ار نه کسی

چگونه بر سر (13) خود خنجر هلاک کشد

مرا چو کاتبی از دور (14) سینه چاک شود

که (15) یار تیر خود از سینه های چاک کشد

229

229

صد قطره خون ز دیده مرا هر دم اوفتد

زینها بسی فتاد(16)، چنینها هم اوفتد

مه صد هزار شمع فروزد چو شب شود

وانگه به جست و جوی تو در عالم اوفتد

ص: 125

1--2: او

2--2: نبود قراری در!

3--3: دلم

4--1، 2، 3، م: ره

5--1: زلف

6--1: سر در نقاب خاک کشد/ 2: بالای مصراع: سر در نقاب خاک کشد

7--م: دانه! / 1: به جای «نه»: ز

8--1: پاکان/ 2: ما زان

9--2: عیش

10--1: طلعتی

11--3: دردناک

12--1: خواهم

13--1: تن

14--2: درد

15--1: چو

16--2: و

شد غرق خون جگر(1) چو از او ناوکت گذشت

مثل جراحی که از و مرهم اوفتد

در راه عشق هر که گران جان بُود چو کوه

پا در زمین برآیدش(2) و محکم اوفتد

با جام همچو لاله برآرد ز خاک سر

گر جرعه لب تو به خاک جم اوفتد

خندان چو شمع پیش لبیت بگذرد ز جان

گر کار کاتبی همه با یکدم اوفتد

230

230

تپد مرغ دلم چون زلفت از باد وزان لرزد

نباشد مرغ را آرام هر گه آشیان لرزد

نشد از شربت تیغ تو یک نوبت گلویم تر(3)

مرا دایم از این تب بند بند استخوان لرزد

چو نخجیری که او از تیر کاری لرزد و افتد

دل مجروح من زان غمزه صد ره(4) هر زمان لرزد

چه غم ای خسرو خوبان تو را بر(5) بستر غیرت(6)

گدای در بدر گر همچو سگ بر آستان لرزد(7)

دلم در شست غم آن دم که تیرآه پیوندد

بجنبان گوشه ابرو که دستش با(8) کمان لرزد

سرای عقل و قصر صبر(9) نیکو محکند، اما

زلزل(10) چون زعشق آید هم این افتد هم آن لرزد

بیا(11) ای کاتبی در دل نهال دوستی پرور

که گر(12) نخل محبت برکنی جان و جهان(13) لرزد

231

231

عشق کار ماست، وین کار چنین مردی کند

در جهان کاری که فرد آمد(14) مگر فردی کند

ص: 126

1--2، م: دلم

2--2: در آیدش

3--3، م: خوش

4--3: پی

5--3، م: از

6--3: عشرت

7--1، 2: بیت 3 و 4 را ندارد

8--3: تا

9--1، 2: سرای صبر و قصر عقل

10--م: جای این کلمه خالی است

11--سایر نسخه ها: برو

12--2: اگر

13--2: جان جهان

14--2، 3: آید

گرچه دور از یار خوارم، غم ندارم زانکه دور

هر کجا خاری است آخر همدمش وردی (1) کند

گفتم از کویش روم، باز آمدم با صد نیاز

هر که گوید ناسزایی باز آوردی کند

من که دارم سایه قدّت (2) چه گویم وصف سرو؟

کار صحرائی کجا هر سایه پروردی کند

کرد در چشمم غبار خاک راه او صبا

کس چه دانستی که ناگاه اینچنین (3) گردی کند

خوش نمی آید سخنهای رقیب او مرا

درد کی باشد حدیثی را که بی دردی کند؟

خادم پیر مغان شو کاتبی چون عاقبت

مرد گردد هر که روزی خدمت مردی کند

232

232

عشق ما را دشمن دنیی و عقبی می کند

دوست در هر دیده ای نوعی تجلّی می کند

از دو ابروی چو محرابش مگر آگاه نیست

کافری کو (4) سجده پیش لات و عزّی می کند

باد صبح از آستانش می زند دم هر نفس

پیکِ حضرت قصّه فردوس اعلی می کند

دل زجان و تن گذشت و زلف شبرنگش گرفت

ترک قوم خویش مجنون بهر لیلی می کند

نیست سودی کاتبی را در فراق او ز (5) وصل

لیک مسکین خاطر خود را تسلی می کند

233

233

عقل و صبر و جانم از تن رفت و دل در پرده شد

هر چه جز عشق تو (6) بود از خانه بیرون کرده شد

اهل دل شادند ای دل (7) از گریبانهای چاک

غم مخور چون دامن عشرت به دست (8) آورده شد

اشک عشاق و هوای عشق بس جان پرورست

خرم آن جان کو بدین (9) آب و هوا پرورده شد

ص: 127

1--2، م: دردی

2--3: قدش

3--3، م: او چنین

4--3: گر

5--3: روز

6--3: عشق بدون «تو»

7--1: جان

8--2: چنگ

9--2: کاندیرین

ای که حال زخم دل می پرسی و خون خوردنم

خاک خورد این کشته را و خونبها هم خورده شد

از درون پرده می نالید مسکین کاتبی

نال اش بیرون نمی آید مگر در پرده شد

234

234

عشق با(1) روی یار می باشد

گل به ماه بهار می باشد

پُرسدَم جان(2) که دل(3) کجاست کجاست(4)؟

بر سر کوی یار می باشد

مستی وصل او به هجر کشید

همه می را خُمار می باشد

وصف تیغت گهی(5) که می گویم

سخنم آبدار می باشد

کاتبی هست از وفاداران

عهد مرد استوار می باشد

235

235

قَد او را که سرو می خوانید

راستی را شما نمی دانید

سرو او را به باغ اگر بینید(6)

همه بر جای خود فرو مانید

به هوای لب و رخ ساقی

می بریزید (7) و گل برافشانید

تاب سرپنجه غمش نارید

گر (8) چورستم همه به دستایند (9)

نقد جز جان ندارم ای غم و درد

نقد چیزی که هست بستانید

کاتبی جان به یاد آن مه داد

نور الله قبره (10) خوانید

ص: 128

1--2: تا

2--2: م: دل

3--2: او/م: جان

4--م: کجا

5--1: دمی/د2: همین

6--م: بینند

7--ج، د1: بنوشید

8--م: که

9--ج، د1: این بیت را ندارد

10--د1: مرقدش

گر چشم مستت یک نظر بر شیخ (1) هشیار افکند

سجاده (2) را از بیخودی در کوی خمّار افکند

تا دید گل نقش رخت (3) افتاد بر خاک از حیا

دزدی که بیند باغبان

خود را ز دیوار افکند

گشته است (4) چشمت ناتوان تا زرد سازد چهره ام

عیّار خود را بهر زر در گوشه بیمار افکند

در راه و رسم دلبری صد صید دارد طره ات

صیّاد کو طرّار (5) شد نخجیر بسیار افکند

آمد به بویت کاتبی در کوی تو با صد فغان

آن به که بلبل خویش را (6) بر طرف (7) گلزار افکند

کسی که سجده بر آن خاک آستان نبرد

فرشته طاعت او را بر آسمان نبرد

که را حکایت آن غمزه بر زبان گذرد

که تیزی سخش پاره از زبان (8) نبرد

دلم که بُرد میانت چو جان و نازک برد

به نازکی کمرت ناگه (9) از میان نبرد

دل مرا نرسد سرخ رویی از رویت (10)

گرش به جاذبه از تن درون جان نبرد

فرشته خوی و پری پیکری ببر (11) دل و جانکه با وجود تو کس نام این و آن نبرد

به راه میکده از پی همی کشم خرقه

که می چو کم شو دم محتسب گمان نبرد

چنین که تیر تو برد از دلم برون پاره (12)

نسیم برگ گل از طرف بوستان (13) نبرد

دمی که کاتبی خسته رخت بر بندد

بغیر حسرت روی تو از جهان نبرد

ص: 129

1-- م: چشم

2-- 2: بیچاره

3-- 2، 3، م: تورا

4-- م: گشت

5-- 2: گر عیار

6-- م: در

7-- 2: بهر گل خود راز

8-- 2، 3، م: زبان (اصل «دهان» ضبط سه نسخه ترجیح داده شد)

9-- م: تا که

10-- 3: تیرت

11-- 2: بر

12-- م: این کلمه خوانده نشد

13-- 2: آسمان

238 (1)

گلروی سرو قامت ما را چه می شود؟

او گر ملول گشت صبا را چه می شود؟

عمری است کآب دیده ما می رود چنین

روشن نشد هنوز که ما را چه می شود؟

ما را اگر جگر شده خون (2) از فراق او

ای اهل روزگار شما را چه می شود؟

آن گل که ساخت غنچه من (3) دلشکسته را

پوشیده باز تنگ (4) قبا (5) را چه می شود؟

نالند ز آب دیده ما (6) خلق کاتبی

این مردمان بی سرو پا را چه می شود؟

239

239

کوس فغان که هر نفس جان دلیل می زند

نیست فغان که از تنم طبل رحیل می زند

فکر دلیل می شود در ره (7) دانشم ولی

اختر بخت واژگون (8) راه دلیل می زند

یار ز بعد قتل اگر تیر (9) زند قتیل (10) را

تیر (11) مخوان که با اجل تیر (12) قتیل می زند

گر ز دو میل بیندم زلف به چهره در کشد

چیست گنه که دیده را (13) این همه میل می زند (14)

بی رخ یوسف خودم صبر مجو که روز غم (15)

خیمه نخست در عدم صبر جمیل می زند (16)

غرقه (17) عقل کو که شد کشتی و رفت ساحلش

زانکه شط دو دیده ام موج چونیل می زند

کعبه جان کاتبی بتکده بود از بتان (18)

لیک کنون دم از یکی همچو خلیل می زند

ص: 130

1--1، د2 و ج: این غزل را ندارد

2--م: خون شد

3--م: ما

4--3: جنگ

5--م: فنا

6--3: من

7--ج: ذره

8--3، م: بازگون

9--ج: تیغ

10--1: دلیل

11--ج: تیغ

12--ج، د1: تیغ

13--ج، د1: دیده مرا

14--2: میل به دیده می زند!

15--م: حشر

16--1: بیت پنجم و ششم را ندارد

17--اصل: خرقه، با توجه به اجزای بیت «غرقه» صحیح تر به نظر می رسد و براساس د2 تصحیح شد (در اصل بعد از خرقه کلمه «کو») را اضافه دارد.

18--2: تنان/م: بیان

مرا فراق تو روزی هزار بار کشد
 فراق چون تو گلی اینچنین هزار کشد
 زگشتم چه زیان کاتش درون مرا
 نه آب تیغ نشانند نه چوب دار کشد
 حضیره تم از عشق روشن است چنان
 که بادِ حشر مگر شمع این مزار کشد
 چو یار آتش عاشق کُشی برافروزد
 هزار تشنه به یک تیغ آبدار کشد
 مرا به بوسه ز ره بُرد و در کنارم کشت
 چو دزد کو بُرد از راه و در (1) کنار کشد
 چه فکر اهل جنون را ز عقل تند عنان (2)
 که یک پیاده از این خیل صد سوار (3) کشد
 برای کشتن خود کاتبی شتاب مکن
 که درد عشق تو را هم (4) به روزگار کشد

مرا از دیدنت هم دیده هم دل غرق خون باشد
 چنینم حال (5) دیدن گر نینم حال چون باشد
 مرا گفتمی که بیرون کن خیال تیر من (6) از دل

زدل بیرون کنم چون بنگرم در جان درون باشد

شکست از بار هجران(7) خانه تن وقت آن آمد

که از تیر خدنگت هر طرف او را ستون باشد

زبون می آیم اندر(8) عشق و کوی(9) بیخودی تا کی(10)

زبان طعن بر عاشق مکش، عاشق زبون باشد

به تیر(11) غمزه خونخور هلاکم کن، مران(12) خنجر

که درد زخم تیر از تیغ بسیاری فزون باشد

ص: 131

1-- اصل: کلمه «در» را نداشت. با توجه به د2 و م تصحیح شد.

2-- د2: چو فکر اهل جنون نزد عقل گشت عیان

3-- د3: هزار

4-- د2، م: خود

5-- ج، د1، د2، م: گاه

6-- ج: او

7-- ج، د1: هجرم

8-- ج، د1، د3: می خوانیم در/ د2: بالای می آیم اندر: می خوانیم در

9-- ج، د16 یعنی

10-- د1: می خوری خونم

11-- ج، د1، د3، م: تیغ

12-- ج، د1، د2: مزین

بکن(1) ای باد خاکِ کویِ او در چشم پر خونم

که خاکی ریختن شرط است بر جایی که خون باشد

جنون می خیزد از طومار شعر کاتبی دل را

اگر چه بیشتر طومار در دفع(2) جنون باشد.

242

242

مرا آن غمزه غارت کرد و باز(3) از جنگ می پرسد

چه حال است این(4) که ره(5) می بیند و فرسنگ می پرسد

چو می گردم پریشان زلفش از من یاد(6) می آرد

دهان او زمن چون می شوم(7) دلتنگ می پرسد

بود در جنگ با من غمزه خونریز او دایم

لبش هر دم مرا لیکن میان جنگ می پرسد

به تصنیفم رقیب او همی پرسد(8) کجا بودی؟

نمی دانم مقام آخر چرا آهنگ می پرسد

ز سودا کاتبی شد لام و جویان است زلفش(9) را

بین کاین رند را قد خم شد و از چنگ می پرسد

243

243

مست تو هوای می گلرنگ ندارد

می نالد و پروای دف(10) و چنگ ندارد

آواره(11) صحرای تو کوه غم و دردست

آن راست نگفتند که او سنگ ندارد

جان در دلِ ما (12) کیست که پهلوی تو باشد

فرما که روان گردد و جا تنگ ندارد

خونین (13) جگرم بینی و بر خاک گذاری

مگذار که با کشته کسی جنگ ندارد (14)

تا کاتبی دلشده مست می عشق است

اندیشه ناموس و غم ننگ ندارد

ص: 132

1-- ج، 1، 2، 3، م: فکن

2-- 2: از بهر بالای آن: در دفع

3-- 1، 3: یار

4-- م "عجب حالی است آن

5-- 1، م: ده

6-- 1: تنگ

7-- 1: می شود

8-- 1: همی پرسد رقیب او

9-- 3: زلفت

10-- 2: نی

11-- 3: آوازه

12-- 2: من

13-- 2: پر خون

14-- م: این بیت را ندارد

مرا هر شب مَهِی رخ می نماید

بزرگی می نماید، کم نیاید

اگر گوید دهانش یک حکایت

دری از غیب بر رویم گشاید

تورا هر روز کافزون است خوبی

من دلخسته را جان می فزاید

دلم پیوسته از کویش زند دم

غریبی مُلک خود را می ستاید

چو خونم ریختی جانی ز نو بخش

شجاعت را سخاوت نیز باید

رخ خود می نماید کاتبی را

نبیند بد(1) بسی خوش می نماید

مگر هم او گشاید مشکل سرّ میان خود

مگر آسان هم او گوید حکایت از دهان(2) خود

مگر او هم به چشم خود بس آید(3) در دم مستی

مگر او مردمی بیند ز چشم دلستان خود(4)

مگر ایمن دل او باشد ز تیر غمزه فُتان

مگر هم او کشد از ناوک اندازان(5) کمان خود

چو وصف طلعت خویش از او به کس(6) نمی گوید

تو هم لب را ببند ای کاتبی، درکش زبان خود

246

246

میان یار چو موی است و نقش من دارد

خیال بین که از او نازکی همی بارد

چه ساحری است که هاروت را چه ذقش

به آب می برد و تشنه باز می آرد

حوالتم به دهن کرد یار و(7) آن غمزه

کشید(8) تیغ و مرا خود به هیچ نگذارد

کسی نگشت ز بیداد او دل آزرده

خوش آن کسی که از او هیچ کس نیازارد

ص: 133

1-- د3: به

2-- د2: زبان/م: میان

3-- ج، د2: برآید

4-- ج، د2: مگر او هم برآید با چنان سروروان خود

5-- د2: ناوک که اندازد

6-- د3: کس به

7-- د2: یازد

8-- د2: کشیده

به سر خریده ام آن خاک پا، دهم جان نیز

اگر به من بدهد خاک و پای بفشارد

مرا میپرس که حال تو کاتبی چون است

خوشم به دولت او آنچه‌انکه می دارد(1)

247

247

نقش رویت چو در این چشم جهان بین گردد

دیده گلشن شود و هر مژه گلچین گردد

ز آستان تو اجل ساخت مرا سرگردان

وقت مردن سر بیمار زبالین گردد

هر دم از یاد بنا گوش تو ای دانه دُرّ

آب در حلقه چشم من مسکین گردد

در زمین باد فرو رفته صبا(2) همچون آب

که(3) به دوران خطت گرد ریاحین گردد

دل سرگشته که دایم به هوای رخ توست

همچو مستی(4) است که با دسته نسرین گردد

کاتبی نگذرد از عشق اگر شه سازند

مُرتد است آن که پی سلطنت از دین گردد!

248

248

نماز شام چو خورشید من روانه شود

رُخَم چو چرخ پر از اشک دانه دانه (5) شود

چو او روانه شود عقل از سرم برود

چه جای عقل که روح از بَرَم روانه شود

فغان زتندی آن شهسوارِ گرم عنان (6)

کز و حواله درویش تازیانه شود

علاج چیست طیبیان (7) که چون نمایم درد

دوا نبخشد و صد علّتش بهانه شود

دلَم به ابروی خود دادی و ستادش چشم

روا مدار که مسجد شراب خانه شود (8)

کسی که در قدم یار، خویش را خواهد

چو کاتبی رود و خاک آستانه شود

ص: 134

1-- د: 3: می باید!

2-- م: باد صبا رفته شود

3-- د: 2، 3، م: گر

4-- د: 2: بای کلمه مستی: رندی

5-- اصل: دانه، با توجه به وزن و براساس سایر نسخه ها تصحیح شد

6-- ج: تند عنان

7-- د: 3: طیب « شاید طیبیا - با توجه به لحن سؤالی بیت - مناسب تر باشد گرچه در هیچ یک از نسخه ها نیامده است. »

8-- ج: این بیت را ندارد

هر که را سرمه ز خاک ره آن پاک بود(1)

توتیا در نظر همّت او(2) خاک بود

مژده(3) قتل خود از یار بسی می شنوم

ای خوش آن وقت که چُست آید(4) و چالاک بود

ساقیا مستم و با من در و دیوار به جنگ

نبود عیب اگر پیره‌نم چاک بود

تاز خورشید رخت عکس نیفتد(5) بر جام

نخورم می اگر از شیشه افلاک بود

کشته تیغ تو(6) گشتم(7) من وحشی، لیکن

اینچنین صید کجا(8) لایق فتراک بود

پای بر دیده نه و از(9) مژه ام باک مدار

زانکه در پا نرود خار(10) چونمناک بود

کاتبی پاک نظر باش چو عاشق شده ای

عاشق آن است که او را نظر پاک بود

هر که را دست بدان(11) بازو و(12) ساعد باشد

دولتش بنده و اقبال مساعد باشد

گر چه دست رسول همه، آن روز مباد(13)

که میان من و او (14) حاجت قاصد باشد

دعوی عیش در این (15) محکمه آن را شاید

که مدامش چو می و چنگ دو شاهد باشد

رندی ظاهر ما (16) گنج روان راست (17) طلسم

زاهد آن است که در میکده (18) زاهد باشد

ص: 135

1- -2: هر که راسر به ره آن بت چالاک بود بالای این مصراع: سرمه ام خاک ره آن بت چالاک بود

2- -2: بالای «او»: من

3- -2: وعده

4- -2: م: آمد

5- -2: ج، د، 3، م: در

6- -2: چو

7- -2: ج: رفتم

8- -2: مگر

9- -2: ج، د: بنه وز

10- -2: ج، م: خاک

11- -2: 3: بر آن

12- -2: م: بدون «واو» عطف

13- -2: 2: منادا!

14- -2: 1، 3: تو

15- -2: م: آن

16- -2: 1، 3: زاهد ما/ 2: زاهد با

17- -2: 2: است

18- -2: 1: صومعه

سخن مدعیان در حق رندان مشنو

فکر مفسد همه اندیشه فاسد باشد

کاتبی را سوی مسجد (1) مطلب (2) زان ابرو

کعبه آنجاست که روی دل شاهد (3) باشد

251

251

هر چند کز (4) تلخی غم فرهاد مسکین کشته شد

اورا بس است این خسروی کز بهر شیرین کشته شد

از سروران است آن که او در پای دلبر باخت سر

غازی است (5) هر سرگشته ای (6) کو در ره دین کشته شد

هجران مسکین کُش اگر مسکین کُشی زینسان (7) کند

چون پرسى از مسکین خود گویند مسکین کشته شد (8)

تاریک چون نبود تتم (9) کز تندباد آو من

هم شد چراغ مه نگون، هم شمع پروین کشته شد

ویرانه چشمم چرا بی مردم است و خون فشان

هر گوشه گویا مردمش از خنجر کین کشته شد

در جنگ هجر از (10) جان و دل گفتم مدد یابم ولی

آن زخم‌دار آمد برون از لشکر و این (11) کشته شد

ای صبر روز درد و غم می جست این غمگین تو را

خواهی بیا خواهی میا، آن دم که غمگین کشته شد

بگریخت جان و صبر و دین در قتلِ عقل (12) سخت رو

ناچار بگریزد سپه، سردار سنگین کشته شد

دیگر مجوای کاتبی جان و دل از روی خطش

آن (13) سوخت در دیرختن وین (14) در ره چین کشته شد

252

252

هزار تیرم اگر بر جگر بیندازد

دعا کنم که هزار دگر بیندازد

ص: 136

1--2: د: ابرو

2--2: د: بطلب

3--1، 2، 3، م: ساجد

4--1: د: از

5--م: غارت

6--م: کشته ای

7--م: زین سر

8-- التزام کلمه = مثال برای «مسکین» التزام یک کلمه در یک بیت

9--1، 2، م: شبم

10--1: هجران

11--م: وین

12--2: عدل

13--3: این

14--3: آن

به صید کوه چه حاجت که چشم او در شهر

زکشته پشته به تیر نظر بیندازد

قیامت است چو آن آفتاب تیغ کشد

عجب مدار که گردون سپر بیندازد

دلا! ز صرصر نخوت بترس در ره عشق

مباد آن که تو را بیخبر بیندازد

اگر تو طایر قدسی مباحش فارغ بال

که جبریل در این راه پر بیندازد

چو کاتبی نشوم دور از آن میان باریک

گرم به سنگدلی از نظر بیندازد

253

253

هر صبح، دودِ آو من آتش به گردون افکند

خورشید را همچون شفق در خاک و در خون افکند

با خازن جنت بگو کز حور و (1) غلمان فارغم

کس مهر یار خویش را بر دیگری چون افکند

روزی مرا در منزلی (2) چون خواهد افکندن اجل

اکنون که در کوی (3)

توام، ای کاش اکنون افکند

در خانه تن گر دلم غافل (4) شود از یاد تو

جانم گریبان گیردش (5) از خانه بیرون افکند

گر ابر رحمت بشنود از جور لیلی شمه ای
خود را چو باران از هوا بر خاک مجنون افکند
درویش را مفلس مبین گوهر نفس زیر زمین
آتش زآه گرم رو در گنج قارون افکند
سیلاب چشم کاتبی گر روز غم زینسان رود
بر لوح هستی خط کشد دفتر به جیحون افکند

254

254

هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد
جاش (6) زیر علم سبز محمد (ص) باشد
عشق او ورزم و از قید خرد باز رهم
این چه قید (7) است، چرا مرد مقید باشد

ص: 137

-
- 1--3: بدون واو عطف: حورِ غلمان
 - 2--1: منزل
 - 3--3: پای
 - 4--1: فارغ
 - 5--1: گیرد و
 - 6--ج: قامتش!
 - 7--1: قیدی

دیده می جست زدل ناوک او(1) را دل گفت(2)

بگذر ای(3) دیده، از این کاش مرا(4) صد باشد

سگ او با من بد روز به غایت نیک است

آن عزیز ار نبود نیک به من بد باشد(5)

مشو آلوده که عیسی نفسان می گویند

زنده آن است که او پاک و مجرد باشد

کاتبی سود کنی گر بُودت(6) معنی خاص

خواجه آن است که تاجر به زر خود باشد

255

255

همچو شمع هم شب رشته جان می سوزد

گر یکی آه کشم(7) هر دو جهان می سوزد

برحذر باش زدود دل پر آتش من

که ز سوزِ دل من کون و مکان می سوزد

گر شود شمع وصال تو شبی روزی ما(8)

هر کرا جان بود از دور(9) روان می سوزد

من دل سوخته محروم(10) و(11) تو شمع دگران

دل مجروح من خسته از آن می سوزد

دیگران را اگر از عشق تو سوزد دامن(12)

کاتبی راز غم عشق تو جان می سوزد

256

هیچ در آتش هجرم زفغان یاد نیاید

آری آری، زنی (13) سوخته فریاد نیاید

پیش خسرو روم و (14) تلخی خود باز نمایم

تا (15) که گفته است که شیرین بر فرهاد نیاید

دلبر آید (16) زعدم با رخ آباد فراوان

لیک چون دلبر من از عدم آباد نیاید

ص: 138

1--ج: آن

2--د: دل گفتش

3--ج: این

4--د: 2، م: مرا کاج از این / د: 3: مرا کاج مرا

5--ج و د: 1: این بیت را ندارد

6--ج: بودد

7--د: 1: کنم

8--د: 2: من

9--د: 1: ذوق

10--د: 3: محر

11--د: 2: واو عطف ندارد

12--د: 2: دل من

13--د: 2: پی / م: من

14--د: 3: بدون واو عطف

15--د: 2: با

16--ج، د، 1، 2: آمد

جان چو در هجر (1) سپردم به چه آید (2) غم هجران

کشتی مرد؛ بگویند که جلاد نیاید

کاتبی را مژه اش کشت به هم پستی (3) آن دل (4)

این چنین قاتلی (5) از خنجر و پولاد نیاید

257

257

یار طیب و جان (6) برش از سرِ درد می رود

در طلب علاج دل با رخ زرد می رود

دورِ سماع او نگر، قصه مهر و مه مگو

زانکه گه (7) سماع او چرخ به گرد می رود

غمزه قاتلش به کف تیغ گرفته و سنان

جمله به آشتی و او راه نبرد می رود

گفت دلم که چون رود (8) زود بدو سپار جان

لیک قضا چو می رسد دانش مرد می رود (9)

در ره او قدم زدن پیشه مفردان (10) بود

راه به سر نمی برد آنکه نه فرد می رود

وصل بجوی کاتبی، ز آتش هجر غم منخور

زانکه چو ریش نیک شد (11) سوزش و درد می رود

258

258

یار چو عمر نازنین رفت و هنوز می رود

از (12) پی او دل حزین رفت و هنوز می رود

غمزه اش اهل درد را کشت و هنوز می کشد

خونِ بسی جوان (13) زکین (14) رفت و هنوز می رود

آتش (15) آبِ روی من برد و هنوز می برد

ص: 139

1--3: وصل

2--3: ارزد

3--2: بستی کذا/3: بهشتی

4--1: چشم

5--2: قایمی

6--م: دل

7--2: کند

8--2: رسد

9-- اذاجاء القضا عمی البصر

10-- م: کلمه «مفرد» افتاده است

11--2: لیک چو درد به شود بالای آن: آنکه زخویش نیک شد

12--ج: در/2: وز

13--2: چو من

14--ج: چو این کمین

15--ج: چو این کمین

اشک فتاده در(1) زمین رفت و هنوز می رود

رفت زدل خدنگ او گفت که باز آیمت(2)

وعده راست را ببین رفت و هنوز می رود

هندوی زلف کافرش داد صلائی تفرقه

عقلِ گریز پا بدین رفت و هنوز می رود

کاتبی شکسته دل گفت که چون رود سرم

من نروم(3) دگر چنین رفت و هنوز می رود

259

259

ای از گلِ جمالِ تو خرم بهار عمر

سر سبز تا ابد ز خَطتِ سبزه زار عمر(4)

خالِ لب تو همدم و همشیره(5) حیات

زُلفِ تو دست پرورِ دوش و کنارِ عمر

مَشاطه ای که زلفِ کَجَت را همی برد

عشاقِ راست راهزنِ رهگذارِ عمر

در خانه جهان که مصور به نقشهاست(6)

نقشی نبست(7) مثل تو صورت نگارِ عمر

در خشک سال هجر تو ای آب(8) زندگی

گردید(9) خشک چون لبِ من چشمه سار(10) عمر(11) در دیده تا نمی فتد از خنجرِ تو عکس

آبی نمی خورد دلم از جویبارِ عمر

عمر ار وفا کند برسد کاتبی به تو(12)

-
- 1-- ج، د2، د3: بر
 - 2-- د2: نایمت
 - 3-- م: که روم
 - 4-- ج: در باغ جان تویی ثمر شاخسار عمر/ د2: بالای مصراع همسان با نسخه «ج»
 - 5-- ج، د2، م: هم صحبت
 - 6-- د2: بیسته نقش
 - 7-- ج: نبشت
 - 8-- اصل: آب (بدون حرف ندای «ای»؛ با توجه به نسخه های د2، د3، م، «ای» افزوده شد
 - 9-- م: گردند
 - 10-- د2: کشته زار
 - 11-- ج: این بیت را ندارد
 - 12-- ج: بکشد کاتبی غمت

ای سرِ کوی تو را هر طرفی دار دگر
بر سر هر یک از آن دار(1) هوا دار دگر
همه آفاق تو را هست خریدار(2) و لیک(3)
با تو دارم من سودازده بازار دگر
دل جفاهای تو بسیار کشیدست و هنوز(4)
دارد امید ز(5) الطاف تو بسیار دگر
نور خورشید اگر نیست گریزان از تو
هر نفس از چه بود در پس دیوار(6) دگر
ای دل ریش تو با صبر و سلامت خوش باش
گو ستمکار مکن غیر ستم کار دگر
هر(7) که از کاتبی اوصاف لبان تو شنید
گفت: «شیرین سخنی بود، بگو بار دگر»(8)

261

261

ای وصالِ تو شبانم خوش و روزان خوشتر
موی تو موسم دیدن خوش و رو، زان خوشتر
سجده زلفِ تو و خوردنِ غمهایِ رُخت
از نماز شب و از روزه روزان خوشتر
دل ما نسبت روی تو به خورشید نکرد
تشنه را آب بسی ز آتش سوزان خوشتر
پیش روی تو گدازیم که در مجلسِ خاص

سوز پروانه بر شمع فروزان خوشتر

کاتبی ناوک او دوخت دل و جان برهم (9)

به یکی تیر دگر (10) دیده بدو زان خوشتر

262

262

بس که هر سو سایه ات می اوفتد بر (11) رهگذر

می شود بتخانه چین کوچه و دیوار (12) و در

سوخت مغز استخوانم کآمدی بر سر مرا

استخوان را مغزکی (13) ماند چو ماه آید به سر

ص: 141

1--2: هست

2--ج: هوادار

3--3: ولی

4--ج: هنوز بدون (و)

5--2: به

6--م: بازار

7--3: ای

8--2: بوده نکویار دگر

9--2: به تتم

10--ج: به خدنگ دگرش

11--ج: در

12--3: آزار

13--3: کم

شمعِ خاور کشتنی گردید در دورِ رُخت

زان چو (1) جلاش فلک پیوسته گردد گرد سر

چشم سیم افشان به روی زردم ار نقشت نگاشت (2)

عیب نبود صورتِ بُتِ ای صنم بر روی زر

من سگ این آستانم؛ یا (3) بمیرم یا کشی (4)

کی به پای خود روم زین جایگه جای (5) دگر (6)؟

گر نه در رگهای من سودای زلفت جا گرفت

چون گشایم رگ چرا خون سیاه آید به در!

دیده را گفتم که در هجران چرا بینانه ای؟

گفت نشنودی (7) اذا جاء القضاء عمی البصر

کاتبی گفتمی که خواهم برد جان را پیش یار

چون جمال یار دیدی هر چه گفتمی پیش بر

263

263

دیدم به خرابات، سحرگه، منِ مخمور

خورشیدِ قدح، پیش مهی، بر طَبَقِ نور

سلطان خرابات به دوران شده نزدیک

نزدیک نشینان حرم صف زده از دور

ساقی همه دیدار و لبش چشمه کوثر

طوبیش ز فردوس و میان از مژه حور

عیسی نفسی بود دران منزلِ تجرید

بگرفت مرا دست (8) که ای عاشق رنجور:

از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی

تسبیح شنو از دلِ هر دانه (9) انگور

در حشر که پرتو (10) شود مشعلِ خورشید

روشن شود آتشکده ما ز دمِ صور

منشور من و کاتبی آن روز نوشتند

اینک قلم و لوح، گواهِ خطِ منشور (11)

264

264

ص: 142

1--2: چه

2--2: نکاست/م: بکاست

3--2: تا

4--2: با کسی

5--م: جایی

6--ج: ایات 4، 3، 5 را ندارد

7--ج، م: نشیدی

8--3: چشم

9--2، م: مردانه

10--ج، 2: بی تاب/د3، م: پرتاب (ظاهرا «پرتو» که تحت تاثیر لهجه است - مناسبتر باشد)

11--2: خط و منشور

سوی او تحفه دل و جان من (1) ای باد ببر

نیست چیزی دگرم آنچه (2) خدا داد ببر

نیست از سوز (3) من آن خسرو خوبان آگاه

پیش شیرین خبر تلخی (4) فرهاد ببر

یار می گویدم این کز تو دگر نارم یاد (5)

یا رب این نوع فراموشیش (6) از یاد ببر

یا بدان تنگ دهان باز رسانم ای بخت

یا وجودم به دیارِ عدم آباد ببر

کاتبی گشت غباری و ندید آن سرِ کوی (7)

چون (8) بدان کوی روی با خودش ای باد ببر

265

265 (9)

تورااست باقد چون نارون رخ گلبار (10)

کسی ندید که آورد نارون گل بار

مرو (11) زکوی خود ای لاله رخ که بلبل مست

رود به ناله چو بر بندد از چمن گل بار

به اتفاق سرشکم که شد بران (12) سرِ کوی

تو نیز ابر بهاری بیا و بر گل بار

فغان زبادِ خزان می کنم چو مرغ سحر

که شد بهار و ندارم بر تو ای گل بار

زنزد سرو قدت برد کاتبی (13) رخ زرد

هست در کویِ تو هر ساعت تماشایی دگر (14)

مردن آنجا به که بودن زنده در جایی دگر

شیر مردان را به دور آهوانِ چشم تو

خاک شد هر استخوان در گنجِ صحرایی دگر

ص: 143

1--2: د: زمن

2--ج: هر چه

3--ج: شور

4--2: بالای کلمه تلخی: مردن

5--ج: گفت یارم که اگر از تو نمی آرم یاد

6--3: فراموشیم

7--ج: کو

8--ج: گر

9--2: این غزل را ندارد

10--ج، 3، م: گلنار

11--اصل: مرا با توجه با سیاق بیت و براساس نسخه: ج، 3، م تصحیح شد

12--ج، 3: بدان

13--ج: کاتبی برد

14-- در همه نسخه ها به جز اصل و م، قافیه به «ی» ختم شده است، جای، صحرای، مسیحای و ...

گرز تابوت شهیدان(1) سایه افتد بر قبور
در نفس هر مرده ای گردد مسیحایی دگر
همچو گل پیراهن پر خون خریدن سود ماست
نقد خود را در مبارز ای دل به کالایی دگر
سرگذشت تن مپرس از ما که در طوفان اشک
غرقه شد هر پاره زان کشتی به دریایی دگر
هر که از خود یک قدم بیرون نهد در کار او(2)
نبودش(3) حاجت که جنباند(4) زجا پایی دگر
هر کسی دارد به رویت(5) روز بازاری ولیک
کاتبی را هست با خط تو سودایی دگر

267

267

هست در کوی تو هر ساعت تماشایی دگر
مردن آنجا به که بودن زنده در جایی دگر
چشم بیمارت چو جان جوید تعلل گرفتد
آن تعلل باشد از بهر تقاضایی دگر
خاکیان مرده دل را روح می بخشد لب
عیسی و انفاس(6) او را دادی احیایی دگر
عمرها وصلت تمنّا کردم و واصل نشد
نیست جز قتل خودم از تو(7) تمنّایی دگر
کاتبی آهوی چشم شیرگیر و حشیش

افروخت مرا مهر مهی (9) آتش غم باز

زد آتش من بر سر نه چرخ علم باز

شد دامن چشمم چو فلک پر گهر و لعل

تا گرد شه عشق در گنج کرم باز

بودند زهم دور بسی آه من و چرخ

المنه لله که رسیدند (10) به هم باز

ص: 144

1-- ج، م: شهیدت

2-- ج، د2، م: پرگار وار/ د3: برکار او

3-- د3: نبوش

4-- د2: بردارد بالای آن: جنباند/ م: بردارد

5-- د2: برایت

6-- د2: عیسی انفاس

7-- د3: اکنون

8-- م: هر دم

9-- ج: بهر تبی!

10-- ج: رسیدیم

جان و تن (1) و عقلند بتان حرم دل
ای (2) عشق بتان را فکن از بام حرم باز
خوش وقت عدم کو دهن یار و میانش
باشد که نمایند مرا راه عدم باز
خاک قدمت بود تنم (3) ای عدم اول
نزدیک رسیدست که آیم به قدم (4) باز
بیداری (5) خود کاتبی ار در قلم آری
بخت تو کند ناله (6) زافغان قلم باز

269

269

دلا دوستدار (7) بلایی هنوز
به دیرین (8) بلا مبتلایی هنوز
نشین نارون زانکه گر گل شوی
بدان سرو قد بر نیایی هنوز
سفر کردی ای جان زتن سوی یار
نکورفتی اما کجایی هنوز
جفا کار من پرسیم خوی خویش
چه گویم همان بی وفایی هنوز (9)
شدیم از تو مستغرق خون اشک (10)
ولی در نظر چشم مایی هنوز
ز زلفش مگر دم زدی کاتبی

دم به دم آن آفتاب بر صف (12) اهل نیاز

تیغ کشد گرم گرم (13) از مژه های دراز

هر نفس آن ترک شوخ مست (14) به سر تا زدم

دور مباد از سرم سایه آن ترکتاز

ص: 145

1-- ج: دل

2-- ج: این

3-- م: بود نیم!

4-- ج: تتم / 2: عدم

5-- 3: بیماری

6-- ج، م: دیده

7-- ج: دوستداری

8-- 2: دیر

9-- ج: این بیت را ندارد

10-- ج: اشک لیک

11-- ج، 2: عمرت

12-- ج: سر

13-- 2: بالای گرم گرم: دم بدم

14-- م: این کلمه افتاده است

باخته ام نقد جان در ره عشق تو پاک
در دو جهان همچو من نیست یکی پاکباز
خون مرا آن دهن خورد و میان واقع است
هیچ نباشد نهان از نظر اهل راز
بهر تو محراب راست پشت دو تا در رکوع
قبله تویی واجب است بر همه عالم نماز
جان چورود در (1) نظر باشدم آن دم هنوز
از (2) پی نظاره ات دیده امید باز
چون قلم ای کاتبی بر سر دستت برند
گر بودت در شدن از خط (3) خوبان جواز

271

271

زاشک و آه مرا صد هزار قاصد راز
به جستن تو روان (4) است و در نشیب و فراز
شد استخوان تن از فرقم سپید و هنوز
همای وصل به سویم (5) نمی کند پرواز
به پیش ابروی او (6) دل نکرد سجده دریغ
که از تفرّج محراب فوت گشت نماز
دلا برای تو پرداختند قصر (7) جهان (8)
چه شد تو نیز زمانی به خویشتن پرداز
به عیش کوش و مکن یاد جنت طوبی (9)

که عمر کوتاه و این قصه ای است دور و دراز (10)

درون خرقه خود کعبه سنگها دارد

گذار شیشه هستی چو میروی به حجاز

بود (11) زمین و زمان، همچو کاتبی در رقص

در آن نفس که نی کلک من کند آواز

272

272

نخل حسنی و میوه ات همه ناز

نخل پر میوه ای به عمر دراز (12)

ص: 146

1-- ج، د، 2، 3: از

2-- د: 2: وز

3-- ج: رخ

4-- د: دوان

5-- ج: سوی من

6-- ج: تو

7-- د: کار

8-- ج: جنان

9-- ج، د، 3، م: جنت و طوبی

10-- م: قصه ای است دراز

11-- د: شود

12-- د: عبارت «به عمر دراز» را ندارد

نیکوان را به ناوک افکندی
ای کمان ابروی نکو انداز
دایمم از میان توست فغان
چنگ زابریشم است در آواز
از خیال بتان درونم بود
پیش از این چون دکان لعبت باز
دیدم آن زلف چو پر طاوس
مرغ جانم ز جمله آمد باز
کاتبی جمله را نیاز به دوست
فرض بر جمله عالم است نماز

273

273

هر کسی دارد ز دور چرخ چیزی ملتمس
ای مه خورشید عارض ما تو را داریم (1) و بس
هر شبی در هجرم (2) ای خورشید همدم صبح بود
آه که امشب صبح را هم بر نمی آید نفس
جان ندارد زندگی بی نقش خالت در تنم
مرغ را چون دانه نبود زود میرد در قفس
از فغان خاموش کی کردم زجست و جوی او (3)
در زبانم جنبشی تا هست مانند جرس
دوش جانم گفت من با دلبرانم (4) غم مخور

گفتمش خاموش با دل بر نیاید هیچ کس (5)

کاتبی هرگه که جویی میوه زان نخل بلند

تا سر خود زیر پا ناری (6) نیایی دست رس (7)

274

274

ای دل حریف ساقی و جام زلال باش

یعنی مدام در پی کسب کمال باش

خود را تمام اگر طلبی ز آفتاب عشق

بهر کمان ابروی او چون هلال باش (8)

بر دو ز چشم صورت اگر اهل معنی ء

آسوده دل ز عالم خواب و خیال باش

یعقوب وار کلبه احزان مده زدست (9)

صبر جمیل جوی و محبّ جمال باش

اکنون که دل به عالم یکرنگی اوفتاد

ای چهره خواه زردنما خواه آل باش

ص: 147

1-- د3: خواهیم

2-- ج، د2: هر شبم در هجرت

3-- ج: به گرد کوی تو

4-- م: دلبر آیم

5-- ج: این بیت را ندارد

6-- اصل: نیاری با توجه به وزن و براساس ج، د2، م تصحیح شد

7-- د3: بیت تخلص را ندارد

8--ج، د1: این بیت را ندارند

9--ج: چنگ

کفرست نا امیدی (1) این (2) راه کاتبی

امیدوار از کرم ذوالجلال باش

275

275

ای دل ار عاشقی چو من می باش

عدوی (3) جان و خصم تن می باش

یک دم از عاشقی شو غایب

حاضر (4) کار خویشتن می باش

زینت تن مجوی و چون مردان

فارغ از نقش پیرهن می باش

از کهن خیمه فلک بگذر

ورنه چون مرده در کفن می باش

هر شبی گویم آتش غم را

که مرا شمع انجمن می باش

زاهدا ترک خوشترست از زهد (5)

ترک من گیر یا چو من می باش

سخن کاتبی است گفتی (6) جان

جان من بر همین سخن می باش

276

276

ای دل همه دم همدم ارباب ندم باش

خون می چکد(7) از دیده من(8) حاضر دم باش

گر یار ره عدل رود آن کرم اوست(9)

باری تو بهر حال طلبکار ستم باش(10)

خواهی که شود خاطرت از نرگس اوشاد

هم کاسه(11) محنت شو و هم سفره(12) غم باش

دارند دل و جان بهم از بهر غمش جنگ

ای درد میان دل و جان آی(13) و حکم باش

با چرخ بگویند(14) که از دور چه جوئی(15)

گر جرعه ما(16) می طلبی خاک قدم باش

چون کام نخواهد(17) ز دهان و لب او یافت

کو(18) غنچه جان بر طرف باغ عدم باش(19)

ص: 148

1--1: د امید

2--2: د1، 2: از این

3--2: دشمن

4--1: آگه

5--ج، د1، 2: خوشتر از زهدست

6--2: گفته

7--د1، 2: می رود

8--د1، ج: ما

9--م: توست

10--ج، د1: این بیت را ندارند

11--د1: همسایه

12--ج، د1: همخانه/ 2: بالای هم سفره: همخانه/ م: همخوابه

13--د2: نیز

14-- اصل: بگویی، براساس نسخه های دیگر تصحیح شد

15-- ج، د1: چه کردی

16-- د2: می

17-- د2: نخواهی

18-- د2: کز

19-- ج، د1: این بیت را ندارند

دیگر نرود کاتبی از میکده بیرون(1)

ای تن بشکن لوح خود ای پای قلم باش

277

277

ای هجر خون من به سگ کوی یار بخش

چون زینهار خواستمت(2) زینهار بخش

بنما بر آب چشم من ای یار(3) بخششی

گردی ز راه یار بدین(4) خاکسار بخش

آن نکته دان که ساخت به فن پاره پاره ام

یک موی می کند به فنون صد هزار بخش

یاد از دم(5) وداع که می گفتمت به اشک

چون می روی مرا غم خود یادگار بخش

ما بنده ایم و یار خداوندکار ماست

ای خواجه بنده را به خداوندگار بخش

رو کاتبی به خوش نفسی چون بهار باش

ور خرده ایت هست به یک گل‌گذار بخش

278

278

چو حاکم می دهد بر باد زلف عنبرافشانش

در آب رویم آتش میزند چاه زرخدانش

مرا چون تیر او همره(6) از آن غمزه است پیکانی

کجا در خاک گنجم گرم با خاک پیکانش (7)

چو می بینم رخ آن گل به خونم غرقه می سازد (8)

برون از نازکی و لطف و رنگ (9) و روی خندانش

صفا دارم به غم زان رو که ذوق کعبه جو (10) باشد

اگر چون ریگ (11) بر سر سنگ بارد در بیابانش

طریقی (12) داشت این درویش با خال (13) سیه پوشت (14)

خطت (15) آورد برگ سبزی (16) و از خط ببرد آتش

ص: 149

1-- ج: تا حشر / 2: بالای بیرون: تا حشر

2-- 2: خواهمت

3-- 1، 2: باد

4-- م: برین

5-- م: آردم

6-- 2، م: همراه

7-- 1، ج: به جای این بیت، بیت زیر را دارند کجا میل کباب دل کند آن ترک چشم او د 1: تیر افکن چو می داند که هست از درد (این

صید) زهر آلود پیکانش

8-- ج: به خون غرقه همی سازد

9-- 2: رنگ و روی آن

10-- ج: خود / 2: چون

11-- ج: ژاله

12-- 2: خیالی؛ بالای آن: طریقی

13-- 3: خاک

14-- 2: سیه پوشد

15-- 2: خطی؛ بالای آن: خطت

16-- ج، 1، 2، 3: برگ سبز / م: برگی سبز

سرت را گر برد ای کاتبی دلبر به تیغ تیز(1)

نیچی چون قلم(2) زنهار(3) مویی سر ز فرمانش(4)

279

279

خوش طیبی دارم و اصل شفا(5) می دانمش(6)

لیک ناید بر سرم چندانکه بر سر خوانمش

سوی او گرم است(7) عزمم ورشود جان نیز هم(8)

باز کی مانم(9) به(10) جان وقت شدن می مانمش

روی من هنگام کشتن سوی آن قاتل کنید(11)

زانکه هست او قبله عشاق و من قربانمش

چون غبار خاک راه(12) آن پری آرد صبا

مردمی نبود اگر بر چشم خود نشانمش(13)

گر گذارم(14) سر(15) مکن عییم که زیر بار غم(16)

شد گران زانسان که من(17) بر داشتن نتوانمش

به بود گر برکنم نخل خرد از دل که او

بر سرم آسیب میریزد چو می افشانمش(18)

گفتمش بستان به تیغ غمزه جان از کاتبی(19)

گفت ای سرگشته(20) کو جانی که من بستانمش

280

280

دلَم که نیک نمی گشت قرعه حالش(21)

خوش است از ورق مصحف رخت (22) فالش

تنم (23) که صید عدم شد هنوز دارد چشم

که ترک چشم تو تیر افکند به (24) دنبالش

ص: 150

1-- ج، د1، د3: آن یار مشکین خط

2-- ج: این کلمه را ندارد

3-- د1: یک مو

4-- د2: سر از خط فرمانش

5-- ج: صفا

6-- ج، د1: می خوانمش

7-- د1، د2، د3، م: گر هست

8-- ج: جانم روان / د1، د2: جان هم روان

9-- د1: تارگی ماند

10-- ج، د1: ز

11-- ج: کشد

12-- د2: بالای کلمه راه: پای

13-- د3، م: بنشانمش؛ ج، د1: این بیت را ندارند

14-- د2، م: نهادم / ج: گدازم

15-- د1، ج: تن

16-- د1: گر گذارم تن به زیر بار غم عییم مکن

17-- د1: هم

18-- ج، د1: جانِ کاتبی

19-- ج، د1: جانِ کاتبی

20-- د1: بیچاره

21-- د1: فالش / م: خالش

22-- د1: رخش

23-- ج: دلم

24-- د2: ز

دلا به کوی عدم(1) می روی و تن آنجاست

بهر بلا(2) که رسی باز پرس احوالش

پر آتش است جهان از پر کبوتر مهر

مگر که نامه شوق من است بر بالش

ز تیغ همچو قلم کاتبی نتابد روی

اگر برند سر از بهر آن خط و خالش

281

281

زهر آب فراق است در آن غمزه چون نیش

هر روز از آن ریش(3) درون می شودم پیش(4)

پیکان تو و پنبه(5) که او راست به دنبال

چون مرهم و پنبه(6) است برای(7) جگر ریش

هستت ستم اندیشه(8) ولی نیست از این فکر

محبوب نباشد که نباشد ستم اندیش(9)

گفتی که نمایم به تو موی(10) و رخ نیکو

لطفی کن و این وعده مینداز(11) پس و پیش

که گاه همی بند سر زلف پریشان

مگذار که آن(12) نوع برآید به سر خویش

از وصل تو شد کاتبی سوخته منعم

چون عید رسد(13) کم نبود نعمت درویش

282

سرّ عشق آن بی سر و پایی که گردانید فاش
 گو به ناخن چهره از دست ملامت می خراش
 ای فلک تا کی نمایی جامه اطلس به من
 گر گدا گشتم ولی بسیار دیدم زین قماش
 دیده تا زنجیر زلفش دید دل در تاب شد (14)
 مردم دیوانه را کمتر بود عقل معاش
 در زیارتها شبان تا روز می سوزم چو شمع
 دود آه من مبین و حاضر قنديل باش

ص: 151

-
- 1-- ج، د: فنا
 - 2-- ج: کجا
 - 3-- ج، د: نیش
 - 4-- ج، د: ریش
 - 5-- ج: سینه
 - 6-- ج: مرهم نیل!
 - 7-- د: زبهر
 - 8-- د: اندیش
 - 9-- ج: این بیت را ندار
 - 10-- د: زلف
 - 11-- د، م: بینداز
 - 12-- ج: که این/د: کزین
 - 13-- ج: بود
 - 14-- د: رفت

کاتبی چون نیست دنیا را بقای (1) جاودان (2)

از سر اخلاص باید گفت تکبیر فناش (3)

283

283

طاق ابرویت (4) که محرابی (5) است (6) در هر جانبش

هر که بیند سجده های شکر گردد واجبش

مایل تیغ تو گشتم در میان سوز هجر (7)

آب جوید خسته (8) چون گردد حرارت غالبش

کرده ای صد رخنه در جانم بلی این ره تو راست

خانه را در آنچنان اولی که خواهد صاحبش

نیست از حلوای آن لب جز دهانت (9) را (10) نصیب (11)

نام گویا (12) از ازل کردند (13) بخش غایبش (14)

جان من تا رفت از (15) دنبال آن چشم سیاه

دیگر از مستی به مستوری ندیدم راغبش

کبک رفتار من ار آید به در (16) دامن کشان

کوه را از جا برد دل (17) جذبه های جاذبش

هر چه انشا کرد در دور خط (18) او کاتبی

شد کرام الکاتبین بر لوح جانها (19) کاتبش

284

284

میان گر گیر مت عییم مکن بیش

میان گیری عجب نبود ز درویش

چو تیغت عاشقان را خواست (20) بی سر

کجا عشاق را باشد سرِ خویش

ص: 152

1--2: بقایی

2--2: کلمه جاودان خط خورده و بالای آن نوشته اند: لاجرم

3--2: یکسر بی بقاش

4--ج: ابرویش

5--ج: محراب

6--ج، د1، د2: از

7--2: سوز و هجر/د3: هجر سوز

8--ج: تشنه

9--د1: دهانش

10--د1: در

11--ج، د1: حضور

12--ج: نام گویی/د1: گویا نام

13--د2: گردید

14--ج: غالبش

15--ج، د1، م: در

16--ج: برون

17--ج: از پا درآرد

18--ج: لب

19--ج: دلها

20--د2: کشت

زهجرانم به غمزه می دهی یاد

چه زهر آلود(1) می سازی سر نیش

بد من دایما اندیشه داری

نه نیک است اینچنین نیکو بیندیش

به قربان کمانت باد جانم

کزو دارم درون پر تیر چون کیش(2)

میانت کاتبی در دل نهان داشت

که مو بر ناید از جایی(3) که شد ریش

285

285

هزار سال اگر گویمت حکایت خویش

هنوز قصه من اندکی بود از پیش

زچار بالش خوف است متگای ملوک

تو تکیه بر کرم و لطف او کن ای درویش

زنیش غمزه ساقی شفا طلب(4) ورنه

هزار نیش برآرد فلک ز پهلوی ریش(5)

کسی که پیروی پیر می فروش نکرد

ز طور هستی و رندی نرفت(6) کارش پیش

دلَم که همچو جگر عشق جست خون خوردش(7)

بدور غمزه او می خورد زپهلوی خویش

محال دان که زمی کاتبی بدارد دست

کسی کو (9) دید چشم دلستانش

سبک گردید سست و سرگراش

دلم از زلف او افتاد (10) ناگاه

چو مرغی کوفتد از آشیانش

چو شمع آن کس که از سوزش بنالد

الهی (11) آتش افتد در زبانش

ز دشنامش (12) اگر سودست ما را

دعای ما همی (13) دارد زیانش

ص: 153

1--2: زهر آلوده

2--ج: این بیت را ندارد

3--ج، 1: 2: هر جا

4--2، 3: طلب شفا

5--2: خویش

6--2: برفت

7--2: داشت عشق خون خوردن

8--2: خیال اندیش

9--2: گر

10--ج: گردید

11--ج: خدایم

12--ج، 1، 3: دستانش

13--ج: بسی

همیشه کاتبی را یار عمرست

خدا دادست عمر(1) جاودانش

287

287

یار بی جرمم کشد هرگه عتابی باشدش

بی گناهی می کشد یا رب ثوابی باشدش

هر شبی تا روز بیدارند خلق از ناله ام

تا که باشد غیر بخت من که خوابی باشدش

سوی(2) من می آید صید دل(3) که شه را عیب نیست

گر گذر در(4) صید کردن بر خرابی باشدش

کوی(5) خود از کشتن ما پر صدای تیغ ساز(6)

تا که(7) گلزار خوشت(8) آواز آبی باشدش

چند پیچد کاتبی در عقده روز حساب

عقد زلفت گیرد ار با خود(9) حسابی باشدش

288

288

ای به خاتم دهننت برده دل اهل فصوص

مُهر مهر خط لعل تو به خاصان مخصوص

از جلال تو جلالیت عالم معدوم

وز کمال تو کمالیت آدم منقوص

طالب مدرسه معرفت عشق تو را(10)

نه غم علم فصوص است و نه پروای نصوص (11)

دل محنت کش عشاق تو را درد رسید

روز تخصیص که شد حصّه (12) هر کس مخصوص (13)

ص: 154

1--1: د: عمری

2--2: م: پیش

3--3: ج: می رفت بهر دل

4--4: ج: بر

5--5: ج: گوش

6--6: د: کن

7--7: ج، د: ظاهرا بو که

8--8: د: خوشش / ج: خوش است

9--9: د: او

10--10: اصل: معرفت علم عشق تو را؛ براساس سایر نسخه ها تصحیح شد.

11--3، م: فصوص

12--2: بالای حصّه: نکته

13--2: بالای هر کس مخصوص: مرگش بخصوص

کاتبی هست مقرر برِ خاصان که به فکر

خاصه از (1) طبع خوش انگیزد طبع تو خصوص

289

289

پیش خاصیت خاصان چو عوامی (2) به خواص

خاص شوگر نتوانی که شوی خاص الخاص

صحبت تازه رخی جوی (3) که تا آخر دور (4)

چرخ گردنده بود انجمنش را رقاص

گذر (5) از هستی و تکبیر فنا لازم دان

زانکه این فاتحه را روح بود (6) در اخلاص (7)

جهل گشته است تو را تیغ کش و خوش ریز

قصه این بود (8) که گفتم برسانش (9) به قصاص

لله الحمد که در دولت آن زلف سیاه

نفتادیم به بندی که بود روی خلاص

کاتبی بحر معانی است دُر (10) شعر (11) ترت

بجز از (12) دُر نشنیدم که بر آرد غواص

290

290

تا که ای دل بودت فکر روایات قصص

آدمی باشد که اینست سخن را مخلص

هر که خاصیت خاصان نبود هممه او

در حسابش نشمارند به رحمت مختص

مخلصی از در اخلاص همی جو که مرا

مخلصی گفت کزین ورد شدم (13) مستخلص

قصه بگذار و بخوان وصف نگاری که به حسن

احسن است از همه چون سوره (14) یوسف ز قصص

بلبل جان (15) شده نالنده که بی (16) گلزارش

پاره پاره است تن خشک نزارم چو (17) ققص

ص: 155

1--2: را

2--2: خواص

3--2: ماه رخی

4--2: کار

5--2: بگذر

6--2: بر اوج بود

7--م: «در اخلاص» نوشته نشده است

8--2: این است، بالای آن: این بود

9--2: که رساند

10--2: در این

11--م: اشعار

12--2: بالای بجز از: به از این

13--2: در شده ام

14--3: صورت

15--م: دل

16--م: چون

17--م: ز

کاتبی علم کلام تو که آمد به عمل

چون نصوص است به حکمت شده مشتق از نص

291

291

دل فتاد از خال مشکین دهانت در غلط

زانکه حرف میم را در هیچ خط نبود نقط

دیده ام (1) بسیار نیکی از میان نازکت

گفت پیغمبر که نبود خیر الا در وسط

ساعد و خط تراز اهل قلم هر کس که دید

ترک دفتر کرد و گفتا آفرین بر دست و خط (2)

تا سوی بغداد کردی عزم ای محمل نشین

دجله چشم مرا هست (3) آب افزونتر ز شط

در گذر دشنام دادی دی مرا (4) حیران شدم

با منت بود این (5) نوازش یا (6) فتادم (7) در غلط

کاتبی را لایق ایثار خطت هیچ نیست

چون قلم مسکین (8) سر سودایی ای دارد فقط

292

292

من به حال نزع و هجران ترا راه نزاع (9)

بوالعجب راهی است این کامد (10) مرا پیش الوداع

سر برد تیغت مرا تا مهر گردد منقطع

لیک قطعاً بر نخواهد آمدن این انقطاع

صبح اقبالی و در هر جا که می آیی پدید

ز آفتاب بر در و دیوار می افتد شعاع

تا چه انگیزد به دور آفتاب طلعتت

چرخ کو در خلق سوزی هست (11) بی دفّ در سماع (12)

ص: 156

1- اصل: دیده؛ با توجه به سیاق عبارت و براساس سایر نسخه ها تصحیح شد

2- ج: این بیت را ندارد

3- د: بالای هست: شد

4- ج: و من

5- ج: آن

6- م: تا

7- ج، د: فتادی

8- د: مشکین

9- د: هجران بدتر از آن نزاع

10- د: کاین آمد

11- د، 3، م: بود

12- د: بی دفّ و سماع

مستمع باش از تو کی مسموع می دارد سمیع

این که روزی ناله زاری نکردی استماع

کاتبی بادا ممتّع از متاع عشق تو

زانکه عاشق را تمتّع نیست الاّ زین متاع

293

293

هر که روی چون (1) مهت را شمع خواند یا چراغ

دم به دم او را میان سر بیاید کرد داغ

همچو لاله خویش را یا رب که بیند غرق خون

هر که در دور لب (2) از کف نهد یکدم ایاغ

کاتبی گر بوی آن زلف معنبر بشنود (3)

تا بود عمرش نگیرد نافه چین در دماغ (4)

294

294

تا به کی نالم ز خوف هجر و او آرد (5) مصاف

یا غیاث المستغیثین نَجنا مِمّا نَخاف (6)

شد یقین کیفیت خاک کف پایش مرا

گر (7) کف خاکی رسد زان پا (8) مرا باشد کفاف

حسن اکنون صبح روز و روزگار حسن اوست

باش تا آرد برون خورشید او تیغ از غلاف

میل (9) سر و قامتش دارم که آهنگی است راست

-
- 1--2: چو
 - 2--3: غمت
 - 3--3: بشنوی
 - 4--2، 3: این دو بیت را اضافه دارد: روز هجران بس که از دل آه سوزان می کشم شب که شد از روی زردم می نماید صد چراغتا
رقیبت خاک شد مردم ز آسیب غمان میوه ها گردد تلف هر گه فتد دیوار باغ د2: روز هجرانش د3: دریا د2: هر دم
 - 5--2: ناورد / م: اوراد
 - 6--2: یخاف
 - 7--2: کز
 - 8--2: تا
 - 9--م: سیل
 - 10--2: ظاهرا ضبط د2 پای صحیح تر است

گر تصوّف خواهی ای صوفی صفّ (1) زندان طلب

کز صفای صفّه صوفیه کردی سینه صاف

نقش پیچاپیچ زلف کو سر (2) کفر آمدست

هست مسکین را دایما بر سر چو کاف

295

295

به کوی عشق دلا جان بباز ورنه ملاف

که کشته مرد جگر دار می شود (3) به مصاف (4)

که گفته بود که در راه عشق سر بازم

کریم کیست کسی کو نکرد وعده خلاف

درون زغیر پرداز و روی یار بین (5)

که مه عیان نشود تا هوا نگردد صاف

خیال آن مژه تا رفت دل شکسته شدم

بلی جدایی خنجر بود (6) شکست (7) غلاف

دم از گدایی او کاتبی زند همه جا (8)

گدا چو شد به غریبی زند زشاهی لاف

296

296

دلّم رفت و با درد و غم شد رفیق

نکور رفت آخر (9) خوش است این طریق

اگر بر یَمَن (10) عکس آن مه فتد

سهیلی شود در یمن هر (11) عقیق

ز فکر میانت خیالی شدم

همین است حدّ خیال دقیق

بیا موی ژولیده من بگیر

برآرم ز دریای اشک (12) عمیق (13)

ص: 158

1--2: صفت

2--م: گوهر

3--ج: می رود

4--2: به روز مصاف

5--م: مبین

6--ج: دهد

7--ج: شکیب / م: شکسته

8--2: جایی

9--ج، 2، 3، م: نکورفتی ای دل

10--2: عدَن؛ بالای آن: یمن

11--م: هم

12--م: اشکم

13--ج، 2: عقیق

شب هجر خورشید خود کاتبی

می چون شفق دان رفیق شفیق(1)

297

297

سهیل برج نکویی است آن نگار شفیق

که گشت اشک من از پرتو رخس چو عقیق

حدیث عاشقی من بدو مجازی نیست

حکایتی است که می گویم از سر تحقیق

هزار راه نماید مرا خرد لیکن

ز عشق او نتوان برد جان به هیچ طریق

چو تیر او زدلم رفت جان دگر بستاد

کجاستد سفری چون روانه گشت رفیق

دلا صداقت او یار غارت(2) ار نبود

تورا به صدق نخوانند(3) صادقان صدیق

چو یار تیغ کشد کاتبی به خون ریزت

مگوی هیچ جز این کت خدا دهد توفیق

298

298

عاقلان ترسند از دریای بی پایان عشق

کشتی نوح است گویی(4) بهر ما طوفان عشق

دانه دل را درون کشته زار خشک تن

آفتاب حسن می رویاند از (5) باران عشق

حسن دلبر جان عشق جان عاشق است

زینهار ای عاشقان جان شما و جان عشق

جان من پیراهن عشق است و تن گردی بران (6)

دست اگر بودی زگرد افشاندمی دامان عشق

ساختم از تیر آه (7) و پرده دل چتر لیک

کی در آرد سر به چتر این گدا سلطان عشق

چون ننال در چمن مرغی (8) که بیند (9) هر صباح

صد هزاران سر به خون غلتیده (10) در میدان (11) عشق

ص: 159

1-- ج: الشفیع

2-- م: غار

3-- د: بخوانند

4-- ج: باری

5-- ج، د، 3: و

6-- ج: براو

7-- ج: شوق/م: او

8-- د: بالای مرغی: بلبل

9-- ج: بیند که بلبل

10-- ج، م: غلتید

11-- د: چوگان

کاتبی را سجده شکرست واجب چون قلم

کز سواد عقل (1) آمد در دبیرستان عشق

299

299

گل همی گیرد صباح از دفتر حسنش ورق (2)

ای صبا گل چیست باری بازگردان این ورق

با وجود یار از اغیار آن که می گوید (3) سخن

می کند (4) اندیشه باطل ندارد (5) فکر دق (6)

داد بهر چشم او بادام خود را صد شکست

هر چه (7) بودش کرد پیش اهل مجلس بر طبق

تا عرق دیدم بر آن رخ مست و بیخود (8) گشته ام

باشد از مخموری (9) افتاده بر رویش عرق (10)

کاتبی چون روی او دید از سخن خاموش شد

چون طبق آمد میان دیگ که بر خواند (11) سبق

300

300

لله الحمد که این بادیه پیمای فراق

شد به (12) شهر عدم و رست ز صحرای فراق

دور از آن گوهر سیراب که رفت از کف (13) من

چون صدف کشته شدم بر لب دریای فراق

شهر تن (14) جای فراق است ولی جان با یار (15)

در دیاری است که آنجا نرسد پای فراق

صندل سوده ز گرد ره او می طلبم

که سرم درد گرفتست (16) ز (17) سودای (18) فراق

دارم امید که بی مهری گردون گذرد

بردمد صبح وصال از شب یلدای فراق

ص: 160

1--2: عشق

2--ج، د: سبق

3--ج: می گویی

4--ج: می کنی

5--ج: نداری

6--ج، د، م: حق

7--ج: آنچه

8--ج: حیران

9--د: مخموری ار

10--ج: باشد از مخموری و ناز آن رخ زیبا عرق

11--ج: می خواند

12--ج: ز

13--ج، د، م: بر

14--ج: دل

15--د: یارست

16--د: به

17--د: به

18--ج: غوغای

روز غارت نبود کشتن دیوانه عجب

کشته گشتم (1) من دیوانه به یغمای فراق

کاتبی سوخت زبان (2) قلم و گشت سیاه

ز آتش شعر تو و شعله گرمای فراق

301

301

ای سر زلف تو در گردن جانم زده چنگ

کرده سودای تو با خویش دلم را یکرنگ

هر که آهنگ سر کوی تو پیش از، همه کرد

گشت در قافله راهروان پیش آهنگ

می دهد چنگ تو یادش ز قدم (3) در مجلس

مطربا رحمت حق بار تو را بر سر چنگ

باد در (4) خاک فرو رفته رقیبت چون کوه

دامن تر زپی ماست مدامش (5) بر سنگ

کاتبی هر سخنی کز دهن یار آمد

شکری بود که آورد برونش از تنگ (6)

302

302

ای عارض تو چون گل سیراب رنگ رنگ

وی شکر از دهان تو هر گوشه تنگ تنگ

جز اشک سرخ و خون جگر بر سر مژه

ما را نشد از آن لب یاقوت رنگ رنگ
گفتم به غمزه تو که جنگ است نام تو
آشفته گشت (7) زلف تو و گفت جنگ جنگ
ساقی چو زلف یار بر آتش نهاد عود
مطرب نباید (8) آنکه گذارد ز جنگ جنگ
هر کس، طریق نام گرفتند و کاتبی
دارد به دولت طریق از نام و تنگ تنگ

303

303 (9)

ص: 161

-
- 1-- 2: بودم
 - 2-- ج: کلمه «قلم» افتاده است
 - 3-- م: قدح
 - 4-- 2: با در
 - 5-- 2: بدامش
 - 6-- م: سنگ
 - 7-- 2: شد چو
 - 8-- 2: نیارد
 - 9-- جامه مخصوصی که از نمد می مالیدند و بیشتر چوپانان و روستاییان در زمستان روی جامه های خود می پوشیدند فرهنگ معین

تا برفت (1) آن صنم ماه لقا در کینک
خون دل می رود از دیده ما در کینک
نگشایند (2) ز فردوس به روی (3) تو دری
تا نیایی ز سر صدق و صفا در کینک
سر مکش از سخن مردم دانا چو کمان
تا نگر دی هدف (4) تیر بلا در کینک
ظاهرا (5) در کینک باش و خداجویی کن
تا بیایی همه اسرار خدا در کینک
کاتبی زنده جاوید شد از روی یقین
هر که رفت از سر تسلیم و رضا در کینک

304

304

تیر آهم به فلک می کند امشب آهنگ
زانکه (6) با اختر برگشته خود دارد جنگ
بر پر (7) گر نشود لنگر من پیکانها
این (8) همه پر (9) که تنم راست زهر تیر (10) خدنگ
خون چکد (11) هر دم از آن سنگ که بر دل کوبم (12)
جای آن است کزین واقعه خون گرید سنگ
کعبه دورست دلا بادیه پیمای چو باد
سعی آن نیست که بین ده (13) و پرسی فرسنگ (14)
دُر ز دریای فنا جوی که این نقد بقا (15)

گوهری نیست که مانند (16) به کف هیچ نهنگ

اشک سرخ و رخ زردت ندهد منفعتی

زین همه رنگ (17) چه حاصل چو (18) نگشتی یک رنگ

کاتبی گر سخنت قند چنین افشانند

از نی کلک تو آید شکر ناب به تنگ

ص: 162

1--ج: تا که شد

2--د، م: بگشایند

3--ج: زی

4--م: صدف

5--ج: زاهدا

6--ج: بس که

7--ج: سرم

8--د، م: زین

9--م: تن

10--ج: به هر سوز

11--م: چکید

12--د، م: از دل سنگی که زدم بر سینه بالی د: هر دم از آن سنگ که بر سینه زدم

13--د: زه

14--ج: این بیت را ندارد

15--ج: وفا

16--ج، د: آید

17--د: دورنگیت

18--ج: که

دلا به مکتب غم چهره ای بمال(1) به خاک

که حرفی از خط(2) استاد گرددت ادراک

زروی علم و ادب هست طفل مکتب عشق

کسی که شسته(3) نشد نقش(4)

اوزتخته خاک

کتابخانه صورت(5) غرض(6) شناس و بکوش

که تا بری سَبَق از سابقان به جوهر پاک

تویی خلیفه حق ای عزیز علم طلب

و گر نه خوار شوی چون مدّرس افلاک

اگر چو خاک به نشو و نما روی از جای

به باد(7) بر دهدت روزگار چون خاشاک

به عشق کشته شو ای کاتبی که نیست شهید

مبارزی که به شمشیر گشت هلاک

صبر و قرار و جان(8) و دلم برده اند پاک

آن موی رفته در هم و آن چشم خوابناک

ای نازنین تو زاده روح مجردی

گر دیگران ز آتش و بادند(9) و آب(10) و خاک

شوق(11) قدّ تو دارم و این است راه راست

عشق رخ تو دارم و این است عشق پاک

پیوند تازه ساز به پیکان خود مرا

کز(12) زخم شد چو(13) پیرهنم(14) سینه چاک چاک

خنجر کشیده ای و مرا جان به لب زشوق

آبم(15) بده که می شوم(16) از تشنگی هلاک

چون کاتبی به مستی لعل تو جان دهد

از خاک(17) تربتش بدهد شاخهای تاک

ص: 163

1-- ج، د2: لوح چهره مال

2-- ج: چرا که حرفی از

3-- ج: پاک

4-- ج: حرف

5-- ج: عالم/ د2: بالای صورت: عالم

6-- ج، د2: عرض

7-- م: مباد

8-- د3، م: قرارِ جان

9-- ج، د3: آبد

10-- ج، د3: باد

11-- ج: راه

12-- ج، د2: گر

13-- د2، م: ز

14-- اصل: تیر تنم؛ با توجه به مفهوم بیت تصحیح قیاسی شد

15-- ج، د2: آبی

16-- د2: من شدم

17-- م: شاخ

گشته ام خاک ره به سینه چاک
 وه که تیرت (1) نمی فتد بر خاک
 ریزدم خون و هیچ باکش نیست
 شوخ از نیسان ندیده ام (2) بی باک
 چند بی آفتاب خود سوزم (3)
 آه از جور گردش افلاک
 وصل او بس سوزدم از هجر
 باشد از زهر (4) تلختر تر پاک
 ناله را (5) سوزناک عشق کند
 هست آواز خوش (6) ز سینه پاک
 کاتبی را به تیغ وصل (7) نگشت
 تا به زهر فراق گشت هلاک

کمان ابرویت از غمزه چندان کافکند (8) ناوک
 دل ریشم به جان گوید که نصف، لی و نصف، لک
 نخواهی برد جان گفتم زعشق صورت خوبم
 یقین است این و جان من درین (9) معنی ندارد شک
 نشان عاشقی جز خویش سوزی (10) نیست کو عاشق

طریق زیرکی (11) جز عشق ورزی نیست کو زیرک

شراب جام مهرت را تنم مستی است (12) لایعقل

کتاب علم عشقت را دلم حرفی (13) است لاینفک

سر مویی (14) نمی نالم (15) ز تاب آشت لیکن

حکایت می کند اشعارم از سوز درون یک یک

بیا کز روی چون خورشید و تیغ توست روز و شب

صفای دیده تاریک ما و راحت تارک

ص: 164

1--ج: تیرش

2--ج: ندیده ای

3--م: سازم

4--ج: هجر

5--ج: ناله

6--د: آه از خوشی بالای آن: آواز خوش

7--د: زهر

8--ج: افکند

9--د: درتن

10--اصل: خویش؛ با توجه به مفهوم بیت و بر اساس د2، د3، م تصحیح شد

11--د: زندگی

12--د: مست

13--ج، د2، م: جزوی

14--ج: سر یک مو

15--ج، م: نمی تابم

نخواهد کاتبی را بود(1) پرسش زان دهان روزی(2)

مگر روزی که خط هستیش را دور سازد حک

309

309

تا کی ای زاهد پاکیزه عمل قال و مقال(3)

زین بتر حال چه باشد که نه ای(4) واقف حال

نیستت شهپر پرواز مده بازی ء خویش

زانکه جبریل درین راه نشد فارغ بال

پایه(5) آن است که بر پای بتی رخ مالی(6)

بهر این پایه(7) بنه پا به سر منصب و مال

قول بی درد سر و حسن عمل مطرب راست

قول زاهد چه بود با عملش روز و بال(8)

برسان ناله آواز(9) بریشم بر چرخ

چه کنی زهره جبین جوی و مکن فکر مآل(10)

در غم مال چرا بسته دل و نالانی(11)

ناله نی(12) شنو(13) و دم مزن از مال و منال

ذوق از ابریشم عودست و میان باریکان(14)

کاتبی نیک به چنگ آمدت این چند خیال

310

310

چون تیر تو بگذشت زدل(15) در دم(16) بسمل

جان گفت که رفتی زبرم گفت نه از دل

مردیم

زنایدن تیغ تو دران کوی (17)

چون قافله تشنه زبی آبی منزل

ص: 165

1--ح: هیچ

2--د: نخواهد بود پرسش کاتبی را زان دهن روزی

3--د: قال مقال

4--ج: شود

5--ج: مایه

6--ج: مالی رخ

7--ج: مایه

8--ج، د: ملال/د3: وصال/د1: این بیت را ندارد

9--ج: اوراز

10--ج، د1: وبال/د2: محال

11--ج: نادانی

12--م: من

13--د: بشنو

14--د: ذوق از ابریشم و عودست میان باریکان

15--د: زجان/م: مرا

16--م: از تن

17--د: کوچه و منزل! این نسخه بیت اول را ندارد و از بیت دوم آغاز شده است

تابوت شهیدان رهِت (1) سرخ به خون به (2)

کز (3) کعبه روان خوش بود آرایش محمل

ای سینه اگر سوخته ای دولت خود دان

بی داغ بلایی نبود بنده مقبل

نی، مفتی شهرم منِ مفلس (4) نه مدرّس

چون است که از بهر من است این همه مشکل

آب رخ ما کاه گل خانه تن بود

بر خوان فنا دست (5) بشویم از این گل

غیر از قلم کاتبی سوخته دل نیست

شمعی که دهد روشنی و گرمی محفل

311

311

چون تیر بگذشت مرا از (6) تن (7) بسمل

جان گفت که رفتی ز برم گفت نه از دل

در آرزوی سایه دیوار سرایت

چون کاه تنم کاست درین دایره گل

گیرم که کند دامن پاکت همه را قتل

آن دست که دارد که کشد دامن قاتل

ای زلف به خون ریزی من باش دلپیش

بشتاب که الدال علی الخیر کفاعل

چون حاصل و محصول عمل قید طریق است

ای طالب این (8) علم ز تحصیل چه حاصل

بستند پی کعبه همه محمل و رفتند

از بهر خدا کعبه بینید (9) به (10) محمل

با کاتبی ای ماه (11) پری رخ چه کنی جنگ

کو کرد به بوی تو درین دایره منزل

312

312

زهی خدنگ تو جان را ستون خانه دل

مکان جوهر پیکان تو (12) خزانه دل

ز شوق دانه خال تو می زند صفیر

هزار طایر قدسی در آشیانه (13) دل

ص: 166

1--1، د3: غمت/م: رخت

2--1: هست به خون سرخ

3--2: گر

4--1: مجنون

5--2: پر خون فتادست / د3: برخاک فتادست

6--3: با

7--ج: در دم

8--2: از این

9--2: بینید

10--م: نه

11--ج: یار

12--ج: نیکان بود

13--3: آستانه

مران (1) سمند که رگهای سینه بی تو مرا

طناب گردن جان دست و تازیانه دل

چو مرغ وصل به سویم (2) نمی کند پرواز

ز آب چشم چه حاصل مرا و دانه دل

سخن بسی است ولیکن خموش از آن شده ام

که سوخته است زبان من: (3) از زبانه دل

ز گرد و خاک تنم دل (4) گرفت (5) وقت آمد

این غبار برویم ز آستانه دل

چو کاتبی به سر راه غم به روز و به شب (6)

نشسته ام که بگویم (7) کجاست خانه دل

313

313

مونسم در قبر (8) مهر او بود بعد از آجل

هست روشن این مثل کالقبر صندوق العمل

خوشتر از کویش محلی نیست این بدحال را

عرضه خواهم داشت (9) حال خویش اگر یابم محل

گرچه خوارم نقش رویش در درون دارم مدام

خار را پیوسته گل باشد نهانی در بغل (10)

هست این دیوانه را با زلف او امیدها

گر چه عاقل منع می فرماید از طول امل (11)

بسته شد راه سخن (12) با او مرا روز وداع

چون کسی کورا زبان گیرد شبانگاه اجل

یاد طوف کوی او عیش تمام کاتبی است

گرچه ذکرالعیش نصف العیش آمد فی المثل

314

314

یوسف نبود چون تو در نیکویی مکمل

نقاش نقش آخر خوشتر (13) کشید (14) زاوّل

ص: 167

1-- م: در آن

2-- ج: کویم

3-- د2: پرو بالم

4-- د2: را

5-- د1: گرفت و

6-- ج، د1: درد و غم شب و روز / د2: متن مطابق اصل، بالای آن: به سر شاهراه غم شب و روز

7-- ج: بیرسم

8-- ج: گور

9-- ج: خواهم کرد

10-- ج، د1: این بیت را ندارند

11-- ج: عمل

12-- د1: دهن

13-- د2: بهتر

14-- ج، د2، د3: کشد

عمری چو زر دل من می خواست جان گذاری

در آتش تو آخر گردید(1) مشکلس حلّ

چون گل اگر گشایی اجزای دفترم را

صد جوی خون بینی هر سو بجای جدول

آسوده شد(2) جبینم از خاک آستانت

این منفعت نباشد بیمار را زصندل

یک موی من مبادا در حشر بی سلاسل

مویی اگر به پیچم سر زان خط مسلسل

در عشق کاتبی را هستی بالای جان شد

کاش این بلا به رحمت کردی قضا مبدل(3)

315

315

از دو زلفش گشاد می طلبیم(4)

وین گشایش زباد می طلبیم

کشتن ما مراد دلبر و ما(5)

از خدا این مراد می طلبیم

هستی خویش را که نیست پدید

از پی خیر باد می طلبیم

خاک بر سر چه افکنی(6) ای باد

ما زدست که(7) داد می طلبیم

کاتبی گفته اند لوح و قلم

اگر از بیخ کند صد پی آن پری رویم
شوم گیاه و هم از کوی(9) آن پری رویم
ز تیر غمزه او شد هزار پاره دلم
به راستی که سخن را درست می گویم

ص: 168

-
- 1-- ج، 2: کردند
 - 2-- 2: آسوده ای
 - 3-- 3: از بیت چهارم تا آخر غزل افتاده است
 - 4-- 1، 2: می طلبمتا پایان غزل
 - 5-- ج، 1، 2: ماست
 - 6-- 2: فکنده ای
 - 7-- 1: تو
 - 8-- اصل: سودا!؛ با توجه به قافیه غزل و بر اساس سایر نسخه ها تصحیح شد.
 - 9-- ج: خاک

مرا چه ذقش برد(1) صد ره آب و هنوز

درون بادیه عشق(2) تشنه اویم

ز شوق ابروی او دل به پهلویم جا کرد

که داشت شکل هلال استخوان پهلویم

ز غمزه و سر زلفش چو یاد می آرم

هزار قطره خون می چکد زهر مویم

سگان یار به من گر شوند هم زانو

ز ساق عرش ملایک زنند زانویم

ز بس که زانوی من بار سر کشید ز عشق

به ساق عرش رسید آفرین زانویم(3)

مرا که جان به لب آمد شهادتم به دهان(4)

بده که تا نفسی با لب سخن گویم

بشوی دست زمن کاتبی و گریه مکن

که من در آتشم و آب رونمی جویم

317

317

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم

هر تعلق که به جز عشق بود زان(5) برهم

دردسر تا به کی و زحمت سامان تا چند(6)

ترک سرگیرم و از زحمت سامان برهم

چند منت کشم از هجر بی کشتن خویش(7)

گر اجل تا من ازین منت هجران برهم

برو ای رشته جان سوزن عیسی به کف آر

تا به دوزم دل و از چاک گریبان برهم

رسته ام از بدو از نیک مراقیدی نیست

جز نکویان که (8) نخواهم که از ایشان برهم (9)

آب چشم من گریان همه آفاق گرفت

بکن ای نوح دعایی که زطوفان برهم

کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

ناله ای کن که از این خواب پریشان برهم

318

318

ای سگ کوی تو را فخر بر آهوی حرم

پرده دار چمن روی تو گل زار ارم

ص: 169

1-- م: برده

2-- د: بالای عشق: شوق

3-- ج، د، م: این بیت را ندارند

4-- د: زبان

5-- م: آن

6-- ج: تاکی

7-- ج: چند محنت کشیم از بی خبر کشتن خویش د: خود

8-- م، ج: و

9-- د: و همی خواهیم از ایشان برهم

قامت سرو خرامنده بستان وجود

دهنت غنچه سیراب گلستان عدم

گفته بودی که نمایم (1) به تو روزی (2) قدمی

کرمی باشد اگر زانکه (3) کنی رنجه قدم

عشق ورزی به تو غیر از دهنت (4) حق نبود

طبع موزون نفروشدند به دنیا و درم

کاتبی گریه بیاموز (5) که در دفتر عشق

شد سیاهی بدر از دیده گریان قلم

319

319

ای دل از عالم به یاد دلربایی می روم (6)

چون وفا دار به عشق بی وفایی می روم

بی دهانش میروم زین تنگ جا (7) سوی عدم

گوش دار این نکته از (8) جایی به جایی می روم

بوی گل می آید از گلزار و این بو آشناست

در چمن چندین به بوی آشنایی می روم

تا جرس می نالد و آن مه به محمل می رود

می کنم فریاد و دنبال درایی (9) می روم

کاتبی چون نیست بویی از وفا آن شوخ را

بر سر کویش به امید جفایی می روم

320

ای شه حسن کمین بنده مسکین توام
 داغ دار کهن و خادم دیرین توام
 دل خوبان جهان خیل دل توست ولی
 نوکر دل نه همین لشکر سنگین توام
 هست آیین تو عاشق کشی و خوش رسمی است
 عاشق رسم تو و کشته آیین توام
 همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
 گر به مانند شبی بر سر بالین توام

ص: 170

-
- 1--2: بیایم
 - 2--ج: روی
 - 3--2: آنکه
 - 4--2، م: دهنش
 - 5--ج: میاموز
 - 6--ج، د1، د2، م: می رویم تا پایان غزل
 - 7--ج، د2: تنگنا
 - 8--ج، د1، د2: کز
 - 9--ج، د1: صدایی
 - 10-- این غزل در نسخه های ج، د1، د3 نیست

مرگ خود پیش تو هرگه به دعا می طلبم

این دعا می کنم و گوش به آمین توأم

نیست چون کاتبیام شغل به جز شکر خدا(1)

کین زبان داد که مشغول به تحسین توأم

321

321

باد اگر آرد مرا گردی زراحت سوی چشم

تا تن من خاک گردد آن بود داروی چشم

ابروی همچون کمان بنما که از(2) نادیدنت

مردمان را هر مژه تیری است بر(3) پهلوی چشم

بس که در شهر وجودم خیل عشقت قتل کرد

خون به جای آب می بینم روان در جوی چشم

شیرمردان هر یکی جویند چیزی روز حشر

من به صحرای قیامت جویم آن آهوی چشم

می کنم نظاره خوبان و می بارم سرشک

آمد از چشمم(4) خوش این خوی(5) و گرفتم خوی(6) چشم

از ریاضت شد چو مو زاهد از(7) آن در میکده

زحمت مردم دهد پیوسته همچون موی چشم

تا چرا دور از تو روشن ماند(8) چشم کاتبی

گرم می گردد سرشک و می جهد در(9) روی چشم

322

به کمی در ره فقر از همه عالم پیشم
 پادشاهم نتوان گفت که من (10) درویشم
 چون به بیگانه و خویشم سر پیوند نماند
 سخن از خویش مگوئید که من بی خویشم
 دارم اندیشه خلق خوش و رخسار نکو
 شکر خالق که بد خلق (11) نمی اندیشم
 غمزه یار به تیری نکند یاد از من
 من ازین واقعه خونین جگر و دل ریشم

ص: 171

-
- 1-- م: خدای
 - 2-- د: بنمای کز
 - 3-- د1، د2: در
 - 4-- م: چشم
 - 5-- د1، م: جوی
 - 6-- د1: جوی
 - 7-- د1: شد چو موی زاهد و
 - 8-- د1: دور از رخت ماندست
 - 9-- د1: بر
 - 10-- د2: کمین
 - 11-- د2: خویش

در درون نقش کمان ابروی او دارم و بس

تا که قربان شده آن بت کافر کیشم

کاتبی یار چو شمشیر کشد آن اولی

که بود گردن نرمی و سری در پیشم

323

323

بهار و عشق(1) چون شیدا نباشم

چه کم دارم چرا رسوا نباشم؟

من آن صیدم که تا خنجر کشیدن

ندانم زنده باشم تا نباشم

تم را آب رواز موج اشک است

بسوزم گر درین دریا نباشم

دلم بگرفت از تنهانشینی(2)

بیا از درد تا تنها نباشم

به شمشیرم(3) بکش روز جدایی(4)

که من باری در آن غوغا نباشم

به دیگر کس غم و دردت نخواهم

که را باشم اگر خود را نباشم

مرا چون کاتبی خوش سرنوشتی است

که بی تیغ بتان قطعاً نباشم

324

بی دهان و لب تو می میرم

نیست دیگر زبان تقریرم

غمزه ات از تکبری کش بود

کُشت (5) و روزی نگفت تکبیرم (6)

گفته ای یار دیگری را گیر

تو مرا کشته ای که را گیرم

همچو یعقوب بی تو خوابم نیست

یوسف من بگوی تعبیرم

ص: 172

1--ج: بهارِ عشق

2--د1: تنهانشستن کل مصراع در د2 به شکل زیر است: شب هجران ز تنهایی ملولم

3--اصل: شمشیر؛ بر اساس همه نسخه ها تصحیح شد

4--د2: بالای این عبارت: پیش از جدایی

5--د1، د2: کشت بدون «و»

6--د2: تکبیرم

صیدها(1) گیرم از پی شصت

ور به پیکان زنند چون تیرم

با تو تدبیر کاتبی هیچ است

کس نداند که چیست تدبیرم

325

325

پی پیکان تو(2) چون تیر صد پی گر(3) بر اندازیم

زنو کوشیم تا خود را به شصت او در اندازیم

به خاک کوی او خواهد روان گردید خون ما

گرش در ره(4) برانی(5) تیغ، تیغ(6) و نشتر اندازیم

به یاد روی رنگین و لب شیرینش ای ساقی

چنین اولی که گل در می، شکر در مجمر اندازیم

تو فاسق خوانی ای زاهد مر او من ترا عابد

چه حاصل از چنین تهمت که بر یکدیگر اندازیم

طریق زاهدی آیین خلق عالم است اما

برندی عاقبت این رسم از عالم براندازیم

چو پیش خاک کوی کاتبی شرمنده از اشکم

همان بهتر که مشتی خاک در چشم تر اندازیم

326

326

ما به نزد یار افغان همچو عود آورده ایم

در درون خلوت ما خلوت ما آنچه بود آورده ایم

در هوای آن دهان و چشم چون آهوی او

از عدم خود را به صحرای وجود آورده ایم

کرده ایم از بهر آن زلف سیه شبگیرها

بی زیان داند کزین سودا چه سود آورده ایم

گفته ایم اوصاف ابروی چو محرابش شبی

بت پرستان را به دینها در سجود آورده ایم

کاتبی هر کس برای یار آرد تحفه ای

در دسر بنگر که ما گفت و شنود [\(7\)](#) آورده ایم

ص: 173

1--1: چله ها

2--2: د2، د3، م: او

3--3: ژ د2: نی صدگر

4--4: د2: زه

5--5: د2: برای

6--6: د2: تیر

7--7: د3: گفت شنود

تا زخـط بر رخ خوب تو نشان می بینم

فتنه را بر طرف عالم جان می بینم

می گشایند دری بر رخم از عالم نور(1)

آفتاب رخ خوبت چو عیان می بینم

ناوک توست مگر شاخ گل سرخ که من

پارهای جگر خویش بران(2) می بینم

عمر بگذشت و نه شادی نه غم(3) می بخشی

رفت سرمایه نه سود و نه زیان می بینم

دل صد پاره چو می آورد اشکم همراه

برگ گل ریخته در آب روان می بینم

مگر آتش شده کاتبی از سوز درون

که زسر تا قدمت جمله زبان می بینم

تا که آن بیگانه وش ناآشنا می گیردم

غم جدا محنت جدا، هجران جدا می گیردم

همچو هندویی که هر دم بنده گیرد دیگریش

که غم و گه محنت و گاهی بلا می گیردم

صید دیرینم ولی یارم نمی گیرد به هیچ

آن مه صیّاد را بین کز کجا می گیردم
پای خواهم درکشیدن از سر کیمخت خاک
زانکه این بس موزه ای تنگ است و پا می گیردم
میروم صد ره چو عیسی تا (4) زعالم بگذرم
سوزن آن غمزه دلدوز و می گیردم
کاتبی از صحبت هجران نمی یابم حضور
ور همی خواهم که بگریزم قضا (5) می گیردم

329

329

مردمیها داشتند اهل نظر از یار چشم
او به چشم (6) خوش شده چون نرگس بیمار چشم
دل نخواهد (7) هیچ صورت غیر نقش آن پری
گرچه دوزد مردم دیوانه بر دیوار چشم

ص: 174

1--2: غیب

2--2: در آن

3--2، 3: و نه غم / م: ز غمم

4--2: که چون عیسی

5--ج، م: قفا

6--1: خواب

7--1: نبندد

می‌گریزد یار ای یاران سپاریدش به من

زانکه چسباندند کاهش (1) چون جهد بسیار چشم

هر رقیبی را که می‌بینم دارد (2) چشم چار

بر حذر باشید (3) یاران از سگان چار چشم

کاتبی را چند می‌گویی که ابرویم بین

مرد نابینا چه خواهد از خدا ای یار چشم

330

330

خواستی بسمل مرا بسم الله ای یار قدیم

اینچنین کشتن به از بخشش به رحمن الرحیم

یافت دل الحمد لله ره به خاک پای (4) تو

داد رب العالمین او را صراط المستقیم (5)

گرد و صد سوگند خواهی خوردن (6) از مهر و وفا

کس ز تو باور نخواهد داشت (7) بالله العظیم

نزد (8) خوبان محرمم از داغهای کهنه ات (9)

پیش (10) شاهان حرمتی دارد نشانهای قدیم

دل بران در پیش خواهد دم به دم جور جفا

در درون روضه سیری نبود از ناز و نعیم

چون کسی کو کعبه را گردد مجاور عمرها (11)

کاتبی در کعبه کوی (12) تو می‌گردد مقیم

331

دستگیر ای مه که دست هجر را تابی دهم

روی چون آتش نما تا دیده را آبی دهم

نیست آن طالع که گیرم زلف مهپوش ترا

تا دل شب گرد را امید مهتابی دهم

در دعای آن دو ابرو عاقبت بینی که من

جان به کنج مسجدی یا طاق محرابی دهم

بخت من آن دم شود بیدار، کز خاک (13) لَحَد (14)

دیده بیدار خود را سر مه خوابی دهم

ص: 175

1--1: داهی

2--2: دارند

3--2: باشند

4--2، 3، م: کوی

5--1، 3: صراط المستقیم

6--2: خورد

7--1: کس نخواهد از تو باور کرد

8--2: بالای «نزد»: پیش

9--1: پیش گل رویان قبول از داغ دیرین توام

10--2: بالای «پیش»: نزد

11--1: سالها

12--1: کاتبی چون قبله در کوی

13--ج: خواب

14--2: دَرَت

چيست ای زاهد بهشت هشت در، دیدار جو(1)

تا به کی هر دم(2) تو را پندی ز هر بایی دهم

گرچه از نزد اماناتم لیک خون آید نه آب(3)

دامن خود گر(4) بیفشارم و گر(5) تابی دهم

کاتبی چون طوطی گردون نگوید شکر من

کزنی کلکش دمامد شکر نابی دهم

332

332

دوش از هوی(6) و رخ او پیچ و تابی داشتم

خوش رفیقی خوش شبی خوش(7) ماهتابی

داشتم

یار ساقی بود و دل سوزان و خندان لعل او

هم حریفی هم شرابی هم کبابی داشتم

تا سحرگه از شراب لعل و چشم مست او

نی غم خوردی و نی(8) پروای خوابی داشتم

دم به دم کردی سؤال از من که عاشق بر که ای

شرم آمد(9) ورنه این را خوش جوابی داشتم

کاتبی زان عارض و خط امشبم صد ذوق بود

هر شب(10) ار گنجی و شمعی و کتابی(11) داشتم

333

333

دل پر درد را آخر علاج از تیر او کردم

قدم صد پی کمان گردید تا تدبیر او کردم

چو تیرش رفت و پیکان ماند زان رفتن شدم غمگین

ولی شادم که پیکانی تراش از تیر او کردم

دل و جانم خیالش برد و می گوید وصالش را

عنان بر تاب ازین صحرا که من نخجیر او کردم

شدم پامال و سرگردان و سودایی و دیوانه

نظر تا در سواد زلف چون زنجیر او کردم

ص: 176

1-- م: بهشت و دیدن دیدار حور

2-- د: 1: آخر

3-- د: 3: چون آید به آب

4-- د: 2: را

5-- د: 3: دگر

6-- د: 2: مو

7-- م: چون

8-- د: 3: نه

9-- د: 2: آید

10-- د: 2: هر زمانی

11-- د: 3: شرابی

چون روشن گشت پیش چشم او (1) بی خوابیم گفتا

نخواهد کرد دیگر خواب خوش، تعبیر او کردم

دل بیمار زار کاتبی را (2) در تب فرقت

مزور از خیال چشم پر تزویر او کردم

334

334

دمی که از دل گرم آه سوزناک کشم

بر آسمان ز زمین خنجر هلاک کشم

درآورد به فغان پاک قدسیان را دل

صدای آه و فغان کز درون پاک کشم (3)

هزار پاره اگر سازدم نه استند (4) چرخ

که تیر او ز دل و جان چاک چاک کشم

چو دست نیست که برقع کشم ز عارض او (5)

به آب دیده سر اندر نقاب خاک کشم

سرشک ریزی و بیداری شبان روزی (6)

کمینه جور کزان چشم خوابناک کشم

سنان غمزه اش ای کاتبی چو نبود یار

ز رمح حاصل که بر سماک کشم

335

335

رحمت عام است و ما نومید از آن (7) حضرت (8) نه ایم

رحمتی فرما اگر چه لایق (9) رحمت نه ایم

رفت عمر از دست و دست از کار جز (10) حسرت نماند

هست ازین حسرت بسی تنها درین حسرت نه ایم

محرمان (11) را نیست در ره توشه جز خون جگر

شکر می گوئیم چون محروم ازین نعمت (12) نه ایم

دیگران را ترس هست (13) از شربت تلخ (14) اجل

گر همه ز هرست ما ترسان ازین شربت نه ایم

ص: 177

1- اصل: پیش او، با توجه به وزن غزل و براساس 2، 3، م تصحیح شد.

2- 3: کلمه «را» افتاده است.

3- ج: این بیت را ندارد.

4- ج، 2: نبیند

5- ج، 2، 3، م: یار

6- ج: شبانروزیست / 2: شبانروزیست / 3: شبانروزیست.

7- 2: از این

8- ج، 3: رحمت / 2: نعمت

9- 3: درخور

10- ج، 2: و جز

11- ج: مردمان

12- ج: رحمت

13- ج، 1، 2: ده

14- ج: تیغ (قبل از این کلمه «تیر» هم آمده است).

ای که ما را بی گُنه رانی (1) از شهرستان قرب (2)

نزد خود خوان زانکه دیگر مرد این غربت (3) نه ایم

زاهد و طوبی و باغ جنت (4) و ما و لقا (5)

همتی دارید ای یاران که بی همّت نه ایم

کاتبی از ما چه پرسی سرنوشت خویشتن

زانکه ما آگه ز خطّ و خامه (6) قدرت نه ایم

336

336

آن دلبر قصاب که من کشته اویم

گر بندد و گر سر بردم هیچ نگویم (7)

خواهم (8) که در آویزدم و زنده کند پوست

وانکه فکند کشته (9) به پیش سگ کویم

صیدی که کشد روی به قبله کند او را

پیوسته از آن جز خم ابروش نجویم

زان روز که خورشید صفت تیغ نهان کرد

هر شب چو (10) شفق چهره به خونابه بشویم

ای کاتبی از تربت من لاله برآمد

وآن شوخ ندانست که من کشته اویم

337

337

روز وداع یار دل از عمر کنده ام (11)

این می کشد مرا که چنین روز زنده ام (12)

طرح قرار و صبر در افکنده ام (13) ز نو

این طرح بین که باز من از نو فکنده ام

دل پر ز درد و خنده همی آیدم به (14) خود (15)

کو گریه تا رهاندم از درد خنده ام (16)

ص: 178

1-- ج، د1، د2: راندی

2-- ج، د1: قدس

3-- ج: قربت

4-- د2، م: باغ و جنت / د1: ما و جنت

5-- د1: باغ لقا

6-- د1: خط خامه

7-- د3: بنده اویم

8-- د2: خواهد

9-- د2: زنده

10-- ک: به

11-- م: کنده ایم

12-- م: زنده ایم

13-- ج: برافکنده ای / د1، د2، د3: برافکنده ام

14-- د1، د2، م: ز

15-- ج، د1، د2: خویش

16-- ج: تا رهاند از این زهر خنده ام / د1: از این درد خنده ام

بی آفتاب طلعتش از اختر سپهر(1)

چون چرخ داغهاست برین کهنه ژنده ام

جان را به روز واقعه کردم نثار او

این است حاصل از همه جانی که کنده ام

در عشق(2) شاه بنده بود ای عزیز من

در مصر عشق پادشهم خوان که بنده ام

هجر از(3) هلاک کاتبیام مژده داد دوش(4)

مپسند اگر چه این(5) سخن آمد(6) پسند ام

338

338

ز فکر چشم مستت با دل بیماری می میرم

ولی عیشی است(7) چون در خانه خمار می میرم

چو دشنامم همی گویی مبر نام رقیب خود

مکن در شربت من زهر ورنه(8) زار می میرم

اگر در روضه بی تو هر دم جانی رسد گویم

چه مرگ است این که من دور از دیار یار می میرم

به جست و جوی لعل چون نبات و خط مشکینش

اگر جان می برم از(9) مصر در تاتار می میرم

خیالت کاتبی را شد(10) رفیق و گفت(11) دور از تو

بحمدالله که با ایمانم ار چه خوار(12) می میرم

339

از تیغ غمزه او تا سینه شد فکارم

غیر از دعای سیفی وردی دگر ندارم

گفتی حساب میکن هر ناوکی که آید

گر تو نیفکنی کژ من راست می شمارم (14)

دل بود یار جانی بهر تو دشمنم شد

گر پیش تو نباشد او را کجا گذارم (15)

ص: 179

1-- ج، د1، د2، د3: سرشک

2-- ج، د1، د3: مصر / د2: بالای کلمه عشق: مصر

3-- ج: هجران

4-- د2: جان

5-- د1: جز این

6-- د1: آید

7-- د2: عیش است

8-- د2: وگر نه / د3: ورنی

9-- د3: در

10-- د2: حیات کاتبی ارشد

11-- د2: گشت

12-- د3: دیر!

13-- ج، د1، د2: این غزل را ندارد.

14-- د3: این بیت را ندارد.

15-- اصل: گذارم بدون کلمه کجا؛ براساس د3 و م تصحیح شد.

پیوسته می سپارم جان را به خاک راهت

هرگز نگشتی آگه کاینجا همی سپارم

ای کاتبی برآید گرد مزار من گل

آن شوخ اگر بیامد روزی سوی مزارم

340

340

ز یکسو غمزه ات و ز یک طرف (1) پر خون (2) دلی دارم

بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم

دل (3) گم کرده می جویند در کوی تو اهل دل

چه می رانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم

سرم را وقت کشتن گشت منزل آستان تو (4)

بحمدالله که گر سر رفت خوش سر منزلی دارم

شب هجر توأم در جان و دل آتش زند شعله

چه غم گر شد شبم (5) تیره که روشن محفلی دارم

چو من مردم (6) به کوی او روان سازید تابوتم

نمایدم (7) ره کعبه که نیکو محملی دارم

اگر آب و گل من منزل سر و قدت نبود

نیاید هرگز من در دل (8) که آبی یا گلی دارم

نوشتی کاتبی خطی به خون بنده وان (9) فتوی

خط آزادی من شد چه (10) بخت مقبلی دارم

341

سراسر یار داند درد بسیاری که من دارم

کم افتد اینچنین بسیار دان یاری که من دارم

نباید جست دل از طره اش چون رخت دزدیده

نخواهد گفت هرگز هیچ طراری که من دارم

ستاند جان به نقد و بوسه را با(11) نسبه اندازد

بین سودای این نازک خریداری که من دارم

صبا را بر سر کویش نمی بینم من خاکی

ندارد باد ره برطرف گلزاری که من دارم

ص: 180

1--ج: در یک نظر

2--م: خون

3--ج: دلی

4--ج، د3، م: آستان یار منزل شد

5--م: ستم!

6--د3: میرم

7--د2: نمایندم

8--ج: در دلم هرگز

9--ج: آن

10--م: چو

11--د2: بر

به رخسار چو روز(1) او دلم راهست بازاری

که دارد کاتبی این روز بازاری که من دارم

342

342

سَمَن و لاله چو در باغ در آیند(2) به هم

گل و آن سرو که بینند ستاینند به هم

شب که(3) از عارض پر نور(4) نقاب اندازد

انجم و ماه به یکبار بر آیند به هم

چون ز تیر نی او در دلم آمد(5) پیکان

بند بند تنم از ذوق نمایند به هم

سخن خرده شناسان ز دهانش باشد

چون زبانها به لطایف بگشایند به هم

دل و جانم بر بودند ز تیرش پیکان

چون دو عیار که نقدی بر بایند به هم

کاتبی چهره زرد خود و او را خوش دار

زانکه تا حشر زر و عمر نپایند به هم

343

343

بسی از زلف پر چینش درون جان شکن دارم

من مسکین چها در دل از آن ماه ختن دارم

اگر گفتم وفا و عهد باید همره عاشق

کسی از من چرا رنجد من این با(6) خویشتم دارم
سخن چون گویم از لعلت رقیم(7) گو مشو مانع
حذر کن از دمِ گرمم که آتش در دهن دارم
به روز مرگ خواهند از رخس پوشید(8) چشمم را
من مسکین از آن چندین(9) غم و گور و کفن دارم
نمی گویم بجز وصف لب او کاتبی چیزی
که تا روزی بگوید(10) عاشقی شیرین سخن دارم

344

344

ص: 181

1-- د 2: زر

2-- د 2: برآیند

3-- د 2: چو

4-- د 2: با نور

5-- د 2، م: آید

6-- د 2، 3: از

7-- د 2، 3، م: رقیبت

8-- د 2: پوشند/ 3: پرسید

9-- د 2: چندان

10-- د 2: بگویی

شد تنم از عشق خاک می بردش باد هم

باد همیشه چنین بلکه تَبَر باد هم

به ز عدم نیست جا بهر من اما زنگ(1)

ره عجبم گر(2) دهند در عدم آباد هم

که منم و دشت و درگاه سر کوهسار

قصه مجنون مراسم غصه فرهاد هم

لاله ز تو سر خوش است سرو سهی سرگران

هست هوای تواند(3) بنده و آزاد هم

تیر تو هرگز نرفت از دل ریشم خطا

بر دل پر خون فتاد آنچه بیفتاد(4) هم

دیده(5) چو تیر تو دید طبل بشارت نواخت

درد به اطراف تن(6) مژده فرستاد هم

کاتبی خسته را خست(7) سگت جان و عمر(8)

در قدمش جان فشاند عمر بدو داد هم

345

345

عذار و خال تو تا(9) دید چشم گریانم

چو آب میروم و همچو ریگ می مانم

شبی که عرض کنم حال خود به خواب روی

چه حالت است مگر من فسانه می خوانم

گرم به چوب(10) برانی ورم به سنگ زنی

من آن نیم که چو تیغ از تورو بگردانم

چو زلف خویش اگر هم (11) سر بری و گر بندی

به خاک پای تو کز (12) هیچ سر نیچانم (13)

ز اشک دیده خود کاتبی نبودم شاد (14)

کنون که غرقه به خونم چه غم زیارام

346

346

ص: 182

1-- ج: بهر دل من زنتگ

2-- د: 2: ار

3-- د: 1: تو شد

4-- د: 2: نیفتاد

5-- ج، د، 1، 3: ناله

6-- د: 1: دل

7-- ج، د، 2، 3: جُست / د: 1: بهر

8-- د، 2: م: عمر و جام

9-- د: 2: را

10-- م: خواب / د: 3: چو آب

11-- د، 2: م: اگر

12-- د، 2: 3: گر

13-- د: 2: بیچانم

14-- اصل: بنوشادم! بر اساس د، 2، 3، م تصحیح شد

عمرم شد و از حسن تو جز ناز ندیدم

وز خواب دمی چشم تو را باز ندیدم

پنهان دهنّت گفت که باشم به تو دمساز

همدم به عدم گشتم و دمساز ندیدم

گفتی کسّمت روزی روزی نشد آن روز

خود را ز تو یک روز سرفراز ندیدم

مانند قضا شد قدر انداخته تو

چون چشم تو ترک قدر انداز ندیدم

بنمود به من چشم جفا جوی (1) تو روشن

هر فتنه کزان غمزه غماز ندیدم

در عشق تو دیدم (2) که بقا (3) می شود انباز

خود نیز فنا گشتم و انباز (4) ندیدم

چون کاتبیام (5) غمزده تا (6) چشم گشادم (7)

در ناله چونی هیچ هم آواز ندیدم (8)

347

347

عید کن ای دل (9) که عزم کعبه (10) جان کرده ایم

بسته ایم احرام و جان به قربان جانان کرده ایم

محمل تن (11) را ز مهر و ماه برتر برده ایم

خاک در کأس سر (12) گردون گردان کرده ایم

سرخنی چرخ و شفق خون (13) خروس عرش (14) دان

کش به تیر آه صبح عید قربان کرده ایم
در بیابان بس که شوراب از مژه افشاندن ایم
زمزمی پیدا زهر خار مگیلان کرده ایم
ساقی ما کشته خضر و کاسه سرها قدح
ما زمستی نُقل را (15) ریگ بیابان کرده ایم
عشق می گوید خلیل است از حرم مقصود ما
گرنه (16) بسیاری (17) ازین بتخانه (18) ویران کرده ایم

ص: 183

-
- 1-- ج، د1: بلاجوی / د2: بالای جفا: بلا
 - 2-- ج: گفتم
 - 3-- ج: بلا
 - 4-- م: آباد
 - 5-- ج، د1، د2: کاتبی
 - 6-- ج: خسته ما
 - 7-- ج: گشاده
 - 8-- د3: این بیت را ندارد
 - 9-- ج: جان
 - 10-- د1: قبله / د2: توبه
 - 11-- ج: مه
 - 12-- ج: اندر کاسه / د2: در گاهش سَر
 - 13-- د1: را چون
 - 14-- د2: بالای کلمه عرش: صبح
 - 15-- ج: تا زمستی نقل خود / د1: ما زمستی نقل خود
 - 16-- د1، د2: ورنه
 - 17-- د1: ما بسیار
 - 18-- د1: آباد

کاتبی از کعبه دلها صفا جو زانکه ما
عمرها از بهر این حج طوف (1) ارکان کرده ایم

348

348

رقیبان را بلای این دل افکار می بینم
من سرگشته در کویت بلا بسیار می بینم
بسی بار غمش دیدم، نگفتم (2) بد رقیبش را
بد او چون توان گفتن اگر صد بار می بینم
به هنگام طلب آن مه مگر خورشید می گردد
که روشن نور رویش بر در و دیوار می بینم
رخش آیینه حسن است و خط ناگشته سبز او را
به حمدا.. که آن آینه بی زنگار می بینم
مکن ای کاتبی از حال خود دیگر سخن چندین
که من بسیار درد دل درین گفتار می بینم

349

349

کاشم اجل آید که به پای تو بمیرم
از زندگی آن به که برای تو بمیرم
زان پیش که بهر تو کشندم به سرِ دار
پیش رسن زلف دو تای تو بمیرم
خورشید به گردم نرسد گر (3) دم (4) آخر

در سایه دیوار سرای تو بمیرم

گفتی چو تو مُردند [\(5\)](#) فراوان به دعایم

من هم که بمیرم به [\(6\)](#) دعای تو بمیرم

ای سگ اگر آید اجل [\(7\)](#) بر سر کویش

توزنده بمان، بنده به جای تو بمیرم [\(8\)](#)

ص: 184

1-- ج، د1، د2: طرف

2-- د2: بگفتم

3-- ج: در/م: کز

4-- د1: دمی

5-- د1: که بمردند

6-- د2: ز

7-- د2: اگر آید اجلت

8-- اصل: آن دم که به خاک کف پای تو بمیرم؛ با توجه به مفهوم بیت و براساس د2، د3 و م تصحیح شد

چون کاتبی ام زنده جاوید توان خواند(1)

آن دم که به خاکِ کفِ پای تو بمیرم(2)

350

350

گریان به یاد آن لب میگون نشسته ایم

ای شوخ چشم بهر تو در خون نشسته ایم

لیلی صفت گذر به سوی ما که سالها

در راه انتظار چو مجنون نشسته ایم(3)

خوش همچو آفتاب به راهت فتاده ایم

گویا فراز مسند گردون نشسته ام

ما را به پیش نقطه خال تو قرب نیست

زان همچو خطّ دایره(4) بیرون نشسته ایم

ای کاتبی نشست بما یار عاقبت

صد شکر چون بخت همایون نشسته ایم

351

351

ای طیبِ آخر نه از جانان شکایت می کنم

قصه درد دل خود را حکایت می کنم

دل ز شهر عقل سوی ملک عشقم می کشد

چند باشم در سفر عزم ولایت می کنم

از هدایت چون دلیلی نیست به(5) در راه عشق

چون قدم داران توگل بر هدایت می کنم
عشق کردم فاش تا هر دم ملامتها رسد
مال چون دارم برای خود کفایت می کنم
کاتبی رستم زهجران میروم خاک رهش
بوده ام بیمار از آن خود را رعایت می کنم

352

352

گر چه در راه تو افتاده چنین بی هوشم
جان همی کوشد و من نیز به جان می کوشم

ص: 185

-
- 1-1- د: تو خوانند/د2: تو خواهد
 - 2-2- اصل: تو زنده بمان به جای تو بمیرم؛ با توجه به مفهوم بیت و ضبط جمیع نسخه ها تصحیح شد
 - 3-3- د: این بیت را ندارد
 - 4-4- د: خط ز دایره
 - 5-5- د: نیست

طعنه کم زن که از این بیش فغان پیشت بود(1)

قوت ناله نماندست از آن خاموشم

همچو شب غرقه سودای(2) سر زلف توأم

مهر با این همه از خلق جهان می پوشم

چشم مستت چو خریدار همین رندی راست(3)

عهد(4) کردم که دگر زهد به کس نفروشم

کاتبی قصه آن زلف به گوشم آمد

شدم آشفته ازین(5) قصه که دارد گوشم(6)

353

353

گر رود بر چرخ آه آتش آلود دلم

آب در چشم ملایک گردد(7) از دود دلم

تا فلک آن زلف عنبر بار از چنگم ربود

مجمر مه را جگر می سوزد از عود دلم

می برد جان من و اینست جانم را مراد

می کند قصد دل و اینست مقصود دلم

کرد غارت چشم و زلفش خواب و آرام تنم(8)

برد رخسار و دهانش بود و نابود دلم

گر کباب دل نخورد آن مست معذور است از آنک

زهر پیکان دارد این زهر(9) نمک سود دلم(10)

نقش هستی شست سر تا پای باران(11) سرشک

از درو دیوار این قصر گل اندود دلم (12)

کی خرد (13) سودای خطش دل به جان چون کاتبی

گر میسر گردد این سودا، زهی سود دلم

354

354

گر چو (14) خورشید بود طالع روز افزونم

برساند به مسیحا نفسی گردونم

خرده بر عاشق دیوانه مگیر ای لیلی

کوه و صحرا همه دانند که من مجنونم

ص: 186

1- - 2: چند بود/د3: از پیش پشت بود

2- - 1: به سودای

3- - 3: ماست

4- - ج: قول

5- - ج، 1: درین

6- - 2: زیر این مصراع: در چنین قصه آشفته که دارد گوشم

7- - م: در چشمم ملایک کرد

8- - 1: مرا

9- - 2: زخم/د3: خون

10- - ج، 1: این بیت را ندارد

11- - 2: مارا زان

12- - ج، 1: این بیت را ندارند

13- - ج، 1، 2، 3، م: می خرد

14- - ج، 1، م: چه

نبود در کفتم جز قدری خاکستر
گر گشایند چو لاله کفن پرخونم
شکر ایزد گر بودم از این پیش گدا
از زر چهره خود وقت خوش است اکنونم
مطربا هست شدم چنگ به قانون بنواز
تا نگویند که در میکده بی قانونم
استخوانی است می آلوده تن لاغر من
محتسب کو که زمسجد فکند بیرونم
یار مشکین خط ما رفت و سلاهی تو نوشت
کاتبی بی خط آن یار چه گویم چونم

355

355

بی رخت دور مانده از جانیم

بی سر زلف تو پریشانیم(1)

قصه سرو پیش قامت تو

گر بلندست ما فرو خوانیم

بد ما ای رقیب کمتر گو(2)

خویش را ما به از تو می دانیم

هر چه آید به غیر تو در چشمم

همچو اشکش بخون بگردانیم(3)

کاتبی گفته ایم نیک رقیب

ما(4) بر آب چشم خود سرو روان پرورده ایم

آفرین بر چشم ما بادا که جان پرورده ایم

ما به رنج(5) و غصّه پروردیم و او با عیش و ناز

او چنین ما را و ما او را چنان پرورده ایم

چند تن پرورد خوانی عاشقانش را رقیب

ما ز بهر(6) آن سگ کو استخوان پرورده ایم

خون ما پیوسته میریزند چشم و ابرویت

ما ز بهر قتل خود تیر و کمان پرورده ایم(7)

کاتبی خاک درش گویی چه آوردی به چشم

توتیای بهر چشم مردمان پرورده ایم(8)

ص: 187

1-- 3:د: قافیه: جانم - پریشانم

2-- 2:د: گوی

3-- 2:د: بغلتانیم

4-- 2:د: تا

5-- 2:د: درد

6-- 2:د: برای

7-- 2:د: این بیت را ندارد و به جای آن این بیت را دارد: خاک پایش توتیای چشم ما باشد از آن سرمه را بین این چنین در سرمه دان
پرورده ایم

8-- 2:د: این بیت به شکل زیر است: کاتبی گر زانکه خواهی دیدن محبوب را خون دل خور زانکه ما بهر تو جان پرورده ایم

پیکان یار از دل افکار می کشم
 ای همدمان برای گلی خار می کشم
 نگذارم (1) آن دوزلف چو دیدم رخ ترا
 گنجی که یافتم به شب تار می کشم
 روزی رسد به گوش تو ای دُرّ قیمتی
 فریادها که بر سر بازار می کشم
 دیوانه وار بی (2) رخ چون آفتاب تو
 بس نقشها که بر در و دیوار می کشم
 ابروی او ربود دل از من (3) چو کاتبی
 با آنکه مهره از دهن مار می کشم

ما بهشت عدن کوی یار را دانسته ایم
 دوزخ خود صحبت اغیار را دانسته ایم
 وصف طوبی و شراب کوشی با ما مگو (4)
 زانکه ما قَدّ و لب و دلدار را دانسته ایم
 مردمان دارند امید لقا در روز حشر
 آن لقا ما دیدن دیدار را دانسته ایم
 آنکه می گویند در تاریکی است آب حیات

در دل شبها خیال یار را دانسته ایم

کاتبی جز دانه خال و سر زلفش مجو(5)

زانکه هم تسبیح و هم زنار را دانسته ایم

359

359

ما سپر ناوک او را چه برابر داریم؟

بگذاریم سپر را و جگر(6) پیش آریم

کاش از پر دلی اهل نظر پرسید یار

تا بگوئیم که ما نیز دلی پر داریم

ص: 188

1--د: بگذارم

2--د: بر

3--د: ما

4--ج: مگوی

5--د: مبین

6--د1، 2: جگری

نه کنون نقطه غم را دل ما گشت محیط

دو رها شد که درین دایره پرگاریم (1)

مرزع چرخ به یک جو نخرد همت ما

تخم ازین به نتوان کاشت (2) که ما می کاریم

غرض ما نه بهشت است از این سیر و سلوک

دو جهان آن تو، ما طالب یک دیداریم (3)

خاطر آزار بود جستن افزودن (4) جاه

خاطر خویش از این بیش نمی آزاریم

کاتبی خار ره راه روان بی زادی است

چون توان رفت که ما با قدم افکاریم

360

360

مدام وصل ترا از خدای می طلبم

به دیده گردی از آن خاک پای می طلبم

کجاست منزلتم به زیبای دیوارت

من این مراد به (5) هر دو سرای می طلبم

درون سینه من صد هزار پیکان است

هنوز آن مژه دلربای می طلبم

غم تو خوردن و محراب ابروان دیدن

به روزه و به نماز از خدای می طلبم

به تار زلف تو در مانده ام جبین بنمای (6)

شب است و ره گم و من رهنمای می طلبم
چو کاتبی به شب هجر وایه ام (7) اجل است
چه وایه ای (8) که به صد وای وای می طلبم

361

361

میروی ای آفتاب از شهر و ماهم می رویم
شکر می گوئیم روز و شب که با هم می رویم
میروی ای آب حیوان آنچنان (9) کز رفتنت
خاک پا رفتیم و بر باد هوا هم می رویم
گاه همدم با تو می باشیم گاهی با رقیب
دوستدار رحمت و یار بلا هم می رویم

ص: 189

-
- 1--2: دایره بی پرگاریم
 - 2--ج، 1، 2: کشت
 - 3-- این بیت با اختلاف در مصراع اول در نسخه های ج، 1، 2 به عنوان بیت تخلص آمده است
 - 4--ج: افزونی
 - 5--3: ز
 - 6--2: بگشا
 - 7--2: دایه ام
 - 8--2: دایه ای
 - 9--3: چنان

قطره های اشک ما رفتند در کویت بسی (1)

چشم بگشا کان همه رفتند و ما هم می رویم

کاتبی رفتیم نزد یار (2) و خون ما بریخت (3)

بار (4) دیگر از برای خونبها هم می رویم

362

362

منم آن رند که در صومعه آتش زده ام

خاک بُتخانه و خاکستر آتشکده ام

داردم عقل درین (5) خانه به زندان لیکن

خبرش نیست که من نقب به چاهی (6) زده ام

گه سجو (7) دست به میخانه مرا گاه قعود (8)

زیبید (9) ار چرخ کند

سجده (10) بدین (11) قاعده ام

چهره جان (12) من از خاک (13) قدم (14) دارد گرد

گرد راه است نگر تا زکجا آمده ام

نشمارد فلک از دایره خویش مرا

شد یقینش که من از دایره بیرون شده ام

هر شبی عربده با اختر بد مهر کنم

چهره چرخ کبود است ازین عربده ام

کاتبی شعبده عقل نه از دوستی است

به سر دوست که من دشمن این شعبده ام

هرگه زسر وقامت او یاد کرده ایم

صد بنده را به یک نفس آزاد کرده ایم

آیا بود که روی نتابد زآه ما

سروی که عمرهاش به گل یاد(15) کرده ایم

جستیم پیش مردم بیگانه داد از او

بنگر که ما به خویش چه بیداد کرده ایم

ص: 190

1--3: به سر

2--2: یار بدون «و»

3--3: نریخت

4--2: بار

5--ج: بدین

6--ج: جایی/د3: گاهی

7--1: رکوع

8--1: سجود

9--1: شاید

10--1: سجده کند چرخ/ج: چرخ کند تکیه

11--ج، د2: برین

12--2: زرد

13--ج: چاک

14--ج، د1: بدن

15--3، م: باد

بهر یکی مسیح چو ترسای زنده دل

این کهنه دیر را ز نو آباد کرده ایم

چون کاتبی سواد خط او نخوانده ایم

بسیار اگر چه خدمت استاد کرده ایم

364

364

می نماید روی هر دم آتش آه از دلم

سوختم زین آتش و کس نیست آگاه از دلم

یار بر دل تیرها میزد مرا زین بیشتر

یاد آن کو(1) یاد می آورد گه گاه از دلم

از خدنگش صد گذر دارد دل و راضی است جان(2)

تا خیالش در شدن نارد برون راه از دلم

دل فرو شد در بیابان غم و رنج و بلا

بر نخواهد آمدن تا جان بود آه از دلم

رخ نماید این گدا را(3) دولت از نو(4) کاتبی

گر شود در عرصه عشق آگه آن شاه از دلم

365

365

نبینم خویش را هرگه رخ آن نازنین بینم

همیشه آنچنان خواهم که خود را اینچنین بینم

بیا و سینه ام بشکاف تا بینم(5) دل سوزان

اگر (6) دل سوخت باری داغهای (7) آتشین بینم

ز روی مردمی (8) بنشین دمی بر چشم خونینم (9)

که این ویرانه را باری دمی (10) مردم نشین بینم

ز بخت بد نیابم دست بر زلفش (11) و گر (12) یابم (13)

رود از کار دستم یا گره (14) بر آستین بینم

ص: 191

1-- م: کان

2-- د: دل

3-- د: گذار

4-- د: تو

5-- ج، د، 1: بینی

6-- ج، د: وگر

7-- د: آههای

8-- د: مرحمت

9-- ج: سوزانم / د: پر خونم

10-- ج، د: باردگر / د: باردگر

11-- د، 1: زلفت

12-- د: اگر

13-- ج: بر زلف تو گر بینم

14-- د: تا دگر

نمی خواهم که بینم جان و تن را ای خوش آن روزی (1)

که من چون چشم بگشایم نه آن بینم نه این بینم

کجا رنجم اگر سر با تنم (2) زیر زمین خواهی

که گر جان بایدت من (3) از (4) خجالت در (5) زمین بینم

از آن چون کاتبی پیش خط و خالت سپردم جان (6)

که حشر خویشتن را با (7) کرام الکاتبین بینم

366

366

نور و صفا (8) ست در دلم از منظر دو چشم

ناگشته آن دو ماه نوام زیور (9) دو چشم

ماه دو هفته ای که پس (10) هفت پرده بود

هر هفت کرده (11) آمده در منظر (12) دو چشم

ساقی خوش آمدی که ز قد چو طوبی است

صد کوثر روان شده در ساغر (13) دو چشم

در انتظار سرمه (14) خاکِ قدم تو

از پنبه شد سفیدترم پیکر دو چشم

بی (15) وصف خال و خط (16) تو حرفی نیافتیم

در چارده مجلد نظم تر دو چشم

تا خوابگاه خیال ترا شد دو جسم من

پُر لعل و گوهرست اگر زیور (17) دو چشم

مگشای (18) کاتبی اگر نیست مردمی

-
- 1--ج: ای خوان روزی
 - 2--ج، د1: تن در سرم
 - 3--ج: سر
 - 4--د1: از من
 - 5--ج، د3: بر
 - 6--ج، د1: اگر چون کاتبی در نامه ام ذکر خطت نبود د2: اگر در نامه ام چون کاتبی ذکر خطت نبود م: اگر در نامه ام چون کاتبی وصف خطت نبود
 - 7--ج، د1، د2: به هر حرف انفعالی از
 - 8--د2: نور صفا
 - 9--ج: منظر
 - 10--د1: بسی
 - 11--د2: پرده / م: کردم
 - 12--ج، د1: کشور
 - 13--ج: منظر
 - 14--ج: مقدم / د1: د2: سرمه ز
 - 15--د2: در
 - 16--ج، د1، م: خط و خال
 - 17--ج، د1، د3: مرا بستر / د2: دگر بستر
 - 18--ج: بگشا

گرد همه ملک جم جام برآورده ایم
تا که به میخوارگی نام برآورده ایم
اشک دلفروز را صبح فرو ریخته
آه جگرسوز را شام برآورده ایم
زلف ز رخسار یار یک طرف (1) افکنده ایم
از دهن اژدها کام برآورده ایم
لعل لبش جان دهد عاشق بی مایه را
بر سر بازار عشق وام برآورده ایم
همچو فلک گشته ایم بی سر و پا کاتبی
تا مه (2) خود را شبی بام (3) برآورده ایم

تو خورشیدی از آن روی تو را دیدن نمی یارم
تو ماهی زان سبب گرد تو گردیدن نمی یارم
تو باری آستین صحبت بران ساعد غنیمت دان
که (4) من از دور پشت دست خاییدن نمی یارم
سرم شد خاک در راه وفاداری به دست غم (5)
ولی رو (6) بر کف پای تو مالیدن نمی یارم
نوشتم نامه چون کاتبی نزد تو بر خوانش

دل که معلوم نمی شد کز کجا گم کرده ام

حالیا پی با کمان ابرویت (7) آورده ام

نسبتی گفتم که دارد زلف او با مشک چین

نیک بنگر کاندیرین معنی جگر خون کرده ام

تا مگر روزی گل امید من زو بشکفد

سالها چون غنچه با این دل نهان خون خورده ام (8)

چند تن پرورد خواند عاشقانش (9) را رقیب

من برای آن سگ کو استخوان پرورده ام (10)

ص: 193

1--3: کلمه «طرف» افتاده است

2--2: نامه

3--2: نام

4--3: چو

5--2: عمر

6--م: او

7--1: ابرویی

8--1: خون دل نهان می خورده ام / 3: خون دل نهانی خورده ام

9--2: عاشقانت

10--م: آورده ام

هر که را دردی است چون پیش طیبی می رود

دردسرای (1) کاتبی زان نزد (2) دلبر برده ام

370

370

اگر آبی به نظاره پس از کشتن به سوی من

ز بویت رشته جانی شود هر تار موی من

دلم را آرزو دار است و خود را کشته می خواهی

چه بویم (3) میوه ای چون نخل خشک (4) آرزوی من (5)

سبوی رندیم با چشمه خورشید زد پهلو

بحمدالله که از چشمه (6) درست آمد سبوی من

به عالم هر کرا بینی سرشتی دارد و خویی (7)

دمی بی یاد بدخویان نیم، اینست خوی من

چگونه سر بر آرم پیش تیغ او که در (8) سجده

ز خون گرم دیده بسته (9) شد بر خاک روی من

به کوی خویش چشم خون فشانم دید و می گوید

چه صیدست این کزو خون می چکد بر (10) خاک کوی من

اگر در نامه گه گاهی برد (11) چون کاتبی نامم

علی رغم بدان این بس بود نام نکوی من

371

371

ای حریفان ساغر گلرنگ می باید زدن

شیشه ناموس را بر سنگ می باید زدن
بیشتر زان دم که خاک ما رود بر باد عشق
خویش را بر آب آتش رنگ می باید زدن
تا به کی خون خوردن و کردن فغان در صومعه
باده می باید کشید و چنگ می باید زدن
نام و ننگ از شاهد و می باز می دارد تورا
یک قدم بر فرق نام و ننگ می باید زدن
کاتبی خوش وقت شد ز آهنگ (12) پیر میکده
راه ما را هم برین (13) آهنگ می باید زدن

ص: 194

-
- 1--2: در سرای
 - 2--1: پیش
 - 3--ج: گویم / 2د: جویم
 - 4--ج، 2د: خشک است نخل / 3د، م: خشک نخل
 - 5--1: این بیت را ندارد
 - 6--اصل: چشم؛ همه نسخه ها: چشمه در نسخه اصل ظاهرا کلمه دستکاری شده است
 - 7--2: سری دارد به خوش خویی
 - 8--ج: از
 - 9--3: کشته
 - 10--1، 2د: در
 - 11--ج، 1د: بود
 - 12--2: (بالای آن: آهنگ)
 - 13--2: بران

ای به از بخششت مرا کشتن

تا(1) کیم می کشی به ناکشتن

غیر بیگانه را نریزی خون

اینچنین تا کی آشنا کشتن

به شهیدان عشقت ار(2) نرسم

خواهم از غصّه خویش را کشتن

دور بودن ز شمع رخسارت

نه کم از مردن است یا کشتن

من که قنذیل وار می سوزم

خواهدم دم به دم صبا کشتن

کاتبی چو(3) رسید مژده قتل

باش خندان چو شمع تا کشتن

ای به محراب دو ابرو قبله مقصود من

در سجود توست دایم روی گردآلود من

غمزه ات(4) گر خون نمی ریزد(5) مرا از رَحْم نیست

هست یکسان پیش او بود من و نابود من

خون دل بر چهره زردم(6) چو بینی مشکنش(7)

مکه خود حیف دان بر روی قلب اندود(8) من

دیر دیرت التماس کشتن خود می کنم

تا نرنجی از گدائیهای(9) زودازود من

کاش ریزد با دل خشنود خونم غمزه ات

تا رهد از ننگ تن این جان ناخشنود من

عقل وزهدم عشق و رندی گشت و هستی نیستی

یافت تبدیل از تو خصلتهای نامحمود من(10)

جز هلاک کاتبی گفتمی مرا مقصود نیست

هر چه(11) مقصود(12) تو باشد آن بود مقصود من

ص: 195

1-- م: تو

2-- د: عشق او بالای کلمه عشق: تیغ

3-- د، 2، 3، م: چون

4-- ج: ابرویش / دا: ابروت

5-- د: گر خون من ریزد

6-- د: رنگین

7-- د: بشکنش

8-- ج: روی خون اندود من / د، 1، 3: قلب روی اندود من

9-- ج: گرانیهای

10-- ج، د: بیت 6 و 6 را ندارند.

11-- د: آنچه

12-- ج، د: مطلوب

پای بوس دوست خواهی بایدت سر باختن
هر چه باشد خویش را سر تا به پا در باختن
تا کرا داوی (1) رسد از کعبتین مهر او
مزد را نتوان به دانش خوب و در خور باختن
در بساط عشق جان بازی بسی کردم ولی
خواهم این شطرنج را آن (2) بار بهتر (3) باختن
در قمار عشق تا دل (4) برد جان هم (5) باختن
هر که را بردند چیزی خواست دیگر باختن
غم ندارم گر چه در کوی رخ زردم شکست
زانکه در کوی بتان اندک بود زر باختن
سودها دارد اگر داند کسی ای کاتبی
جان شیرین پیش آن لعل چو شکر باختن

بت بزاز کوشد مایه سود و زیان من
متاعی نیست در بازار او کالای جان من
مه رخسار والایش زمن بر تافته خود را
از آن بر (6) چرخ اطلس می رود آه و فغان من
چو گز دارم از آن جنس نکو چندین گره بر دل

گر اینسان عمر پیمایم کجا باشد(7) نشان من

متاع دل خرید و باز می گرداندنش هر دم(8)

مگر گشت آشکارا قصه زخم(9) نهان من

به وصف آن بت بزاز همچون کاتبی بینی(10)

به هر ملکی(11) روان از جنس معنی کاروان من

376

376

بر در میخانه ای دل پاک می باید شدن

خاک این(12) در(13) شو که آخر خاک می باید شدن

ص: 196

1--2، م: داری

2--2: این

3--2: خوشتر زیر این کلمه: بهتر

4--2: جان بالای کلمه جان: دل

5--2، م: هم جان (در 2 بالای هم جان: دل هم)

6--1: با

7--1، 2، 3، م، مانند

8--1: دیگر

9--2: درد (بالای این کلمه: زخم)

10--1: والی

11--1: کحل

12--2: آن

13--ج: ره

تا نباشد از تورندانرا غبار خاطری

خاک چون گشتی ز می نمناک می باید شدن

سدره و طویی نباشد(1) چون تو مرغی را جزا(2)

عاشقِ مِشتی(3) خس و خاشاک می باید شدن

زلف ساقی را طناب سایه بان عُمردان(4)

باده خود کز خیمه افلاک می باید شدن

یار بر فتراک بند و صید تیغ غمزه را

کشته آن صید(5) و آن فتراک می باید شدن(6)

چرخ را گفتم که پس چالاک و چُستی در سجود(7)

گفت چُستی خوش بود چالاک می باید شدن

کاتبی در بزم رندان ره مده آلوده را

جای پاکان است اینجا پاک می باید شدن

377

377

برون خرام چو شیران ز(8) مرغزار جهان

تو شیر پیشه عشقی(9) مشو شکار جهان

چو کوه قاف کناری بگير اگر خواهی

ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان

به سوزن مژه حورت(10) زپای(11) خار کشد

دمی که باز کشی باز خارزار جهان

مراز فکر جهان روز و روزگار نماند

که روز فکر چو شب با دوروزگار جهان
بلا و غم شده نqlم کجاست صرصر عشق
که خام و پخته بریزد زشاخسار(12) جهان
چه عرض(13) میدهی ای لاله داغ خود که مرا
هزار تحفه ازین هست یادگار جهان(14)
مگو که(15) کاتبیام بعد از این و عارف شهر
گدای میکده ام خوان و خاکسار جهان

ص: 197

-
- 1-- ج، د3: چه باشد
 - 2-- د2: سزا
 - 3-- ج: مشت
 - 4-- ج: ساز/ د2: بالای دان: ساز
 - 5-- د2: این تیغ
 - 6-- ج: این بیت را ندارد
 - 7-- ج: طریق/ د2: بالای سجود: سلوک
 - 8-- ج: به
 - 9-- ج: عشق
 - 10-- د2: جورت
 - 11-- ج: زبان
 - 12-- ح: شاخه های
 - 13-- د3: عرضه
 - 14-- ج: مرا
 - 15-- ج، د2، م: مگوی

به سوی آن پری قاصد نهان خواهم فرستادن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
خیالش رفت و جانم را تجلی (1) می دهد گریه
که در پی لشکری (2) آتش عنان خواهم فرستادن
نشد بر آستانش خاک جان بی طریق من (3)
ازین جرمش به خاک آستان خواهم فرستادن
برای آنکه حال اختر برگشته ام پرسی
ترا ای ماه سوی آسمان خواهم فرستادن
پی تیر خدنگش میفرستم جان و می گوید
نه این خواهم ستاند (4) از تو نه آن خواهم فرستادن
دلا خوش باش کاهنگ عدم (5) دارند جان و تن (6)
ترا همراه با این کاروان خواهم فرستادن
ز بهر پرسش فرهاد و مجنون کاتبی روزی
ترا قاصد به سوی آن جهان خواهم فرستادن

بگذشت در هوای تو عمر دراز من
بنگر نیاز و سر مکش ای سرو ناز من
مردم چو شمع و یک نفسم (7) نامدی به سر

بر(8) باد بود این همه سوز و گداز من

ابروی چون هلال تو گر قبله نبودم

کی بر فلک برند ملایک نماز من

محمود را دمی که بآخر رسید عمر

میداد جان به زاری و می گفت ایاز من

گفتی که کار سازمت ای کاتبی بگو(9)

وقت است ای به لطف و کرم کارساز من

380

380

بیا و قتل من ای بی وفا به تیغ جفا کن

وفا و عهد بین(10) و به عهد خویش وفا کن

ص: 198

1-- د، د: 2: تسلی

2-- د، د: 3: لشکر

3-- د: 2: جان رفیق اندر طریق من

4-- د: 2: ستاد

5-- د: 2: وطن

6-- د: 3: جان و دل

7-- ج، د: 3: از

8-- ج، د، د: 3، م:

9-- ج، د، د: 3، م: به لطف

10-- د: 3: چو دیدی

تنم به سایه دیوار خود فکن دم کشتن
به یک کرشمه مرا سرخ روی هر دو سرا کن
میانه سر و تن چند جنگ تیغ (1) تو بینم (2)
بیا (3) به صلح و زهم هر دو را به لطف جدا (4) کن
ز سوز سینه چو خاکستریم آتش ما بین
در آب دیده خود (5) غرقه ایم چاره ما کن
خدای در دو جهان دوستدار صورت خوب است
به رغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
به پیش ابروی ساقی دلا ملول چرایی
هلال عید چو دیدی بر آر دست و دعا کن
سپار کاتبی این جان وام کرده به جانان
در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن

381

381

تیری که او زد بر دلم (6) پیکان نمی آید برون
دشوار آمد (7) جان به تن آسان نمی آید برون
اشکم گهی چون دُر بود (8) گاهی چو لعل آتشین
گوهر ز بحر بی کران یکسان نمی آید برون
هرگه که بیرون آید او (9) خود را به پایش افکنم
تن خاک ره کی می شود تا جان نمی آید برون
تا گفته ام (10) در گلستان وصف دهان تنگ تو (11)

یک غنچه از طَرْفِ چمن خندان(12) نمی آید برون

ای کاتبی افغان مکن در آستان او بسی

کز قصه خود بهر گدا سلطان نمی آید برون

382

382

تیغ هجران کرد دیگر قصد جان مردمان

رفت خورشیدی ز جسم خون فشان مردمان

ص: 199

1- -ج: این کلمه را ندارد

2- -د: باشد

3- -ج، د: برای

4- -ج: رها

5- -ج: ز آب دیده تر

6- -د 1: بر دل زند/ج: با من زند

7- -ج: رفته

8- -د 2: شود

9- -د 2: بالای این عبارت: از خانه گر آید برون

10- -ج: کرده ام/م: گفته ای

11- -ج: او

12- -ج: یکسان

نیست ما را هیچ سود از رفتن آن سرو ناز

یا رب او چندین چرا جوید زیان مردمان

دور از روی نگار خود سزاواریم باشک

ناسزا بیرون نیاید از دهان مردمان

هر که می خواهد که در چشم آورد خاک رهش

بایدش چون اشک ما رفت (1) از میان مردمان

کاتبی چون ره نخواهی برد (2) هرگز در درون

چند گردی همچو در در (3) آستان مردمان (4)

383

383

چنین (5) که سرخوشم از رخ به خاک میکده سودن

وظیفه نیست مرا در درون مدرسه بودن

نمای زلف کج ای ساقی ور با دل و جانم (6)

که هر چه هست به شب می توان زمست ربودن

مپوش (7) رخ ز خریدار خویش (8) و پرده برافکن

بهای جنس نکو کم نمی شود ز نمودن

میان گشای و (9) تنم را رهان ز بند اگر چه

گره ز رشته باریک مشکل است گشودن

حدیث دزدی پیکان ناوک تو دلم را (10)

چو آب دزدی ریش است و درد خویش (11) فزودن

به داس ابروی خود قطع کشت صبر مفر ما (12)

چه جای کشته که ناکشته کار اوست (13) دُرودن

منال کاتبی از صورت الله الله صوفی

ز (14) هر زبان که بود ذکر او (15) خوش است شنودن (16)

384

384

ص: 200

-
- 1--2: رفتن
 - 2--2: یافت
 - 3--2: بر
 - 4--2: بعد از بیت تخلص، بیت زیر را اضافه دارد: یار بگذشت، بگذر ای سرشک از چشم ما زانکه خالی نیک نبود، خانمان مردمان
 - 5--3: کنون
 - 6--ج: ربای من!
 - 7--ج: بپوش
 - 8--2: خویش بدون و
 - 9--ج: گشای / د: گشاو
 - 10--2: پیکان تو دلم را دان / د3: پیکان غمزه تو دلم را
 - 11--ج: ریش
 - 12--ج: مفرمای
 - 13--م: توست
 - 14--3: به
 - 15--ج: کزو
 - 16--ج: شنیدن!

چو باده نوش کنی یاد دُردِ نوحان کن
کباب از دل و از سینهای جوشان کن
به چشم مست تو که دارد این تعلیم
که تیغ غمزه کش و قصد دردِ نوحان کن
زبان شدی همه ای بلبل این چه فریادست
برای ما (1) سخن از وادی خموشان کن
چو می فروش خریدار ترک و تجرید است
مجردی طلب و ترک خود فروشان کن
سیاه پوش شد اشعار کاتبی زخمت (2)
بیا تفرّج شهر سیاه پوشان کن

385

385

خدنگ بخش دل و تن فکن به جانب جان
چرا که یک ده آباد به که (3) صد ویران
چه ابرو (4) و مژه است این چه غمزه خون ریز
زهی کمان و زهی ناوک و زهی پیکان
گذشت تیر تو از دل به وقت (5) بی خودیم
فتاد مرهمم از زخم و من به خواب گران
وجود خشک من از نقش سبزه توست
چو آن سفال که کارد کسی در و ریحان
چگونه سوسن آزاد وصف گل (6) گوید

که شاخ شاخ شد او را زسوز سینه زبان

قدت همیشه جوان است و کاتبی در باغ

ندید سرو که باشد چنین همیشه جوان

386

386

خرامان میروی بنگر به اشک لاله گون من

مباد ای گل که آلاید تو را دامن به خون من

چو ترکش (7) کز سرم از تن به روز جنگ برداری

نپایی غیر تیر خویش و خیری در درون من

از آن همچو سگ دیوانه از هر سو

که هر جا دم زخم دیوانه گردند از جنون من

به خون دیده و افغان دل نازم (8) به (9) هجرانت

می چون ارغوان این است و صوت ارغنون من

ص: 201

1--2: سیاه پوش اشعار کاتبی خط

2--2: سیاه پوش اشعار کاتبی خط

3--1: ز

4--3: ابروی

5--3: برفت

6--2: او

7--3، م: نرگس

8--2: نالم

9--2: ز

مباش ای کاتبی ایمن ز زلف تابدار او

که بسیار است در ره دام از بخت (1) نگون من

387

387

خواهد سر زلف تو گرفتار گرفتن

هر چند که باشد خطر از مار گرفتن

خاک (2) کف آن پای به خوابش نتوان دید

ای دیده توان (3) دولت بیدار گرفتن

هر دم سگ کوی تو به پا بوس من آید (4)

شک نیست که دارد هوس مار گرفتن

بسیار مکش تیغ به خون ریز که مردم

خواهند از آن لذت بسیار گرفتن

چون کاتبی از ذکر لبت ورد نسازم

خواهد نمکت چشم من زار گرفتن

388

388

دل می رود چنانکه نیاید دگر چنین

ای دل (5) برو که هست مبارک سفر چنین

در کوی زهد عزت رندی و عشق نیست

در هیچ جای خوار (6) نباشد هنر (7) چنین

آدم اسیر دانه شد (8) و من به خال یار

نبرد عجب چنان پدری را پسر چنین
ای آفتاب غمزه او بین و (9) سینه ام
دیگر مگوی (10) تیغ چنان یا سپر چنین
گفتم که بگذران زدم تیر غمزه گفت
این خود گذشت لیک نگویی دگر چنین
آن شوخ سنگدل فکند سنگ سوی من
شاخ (11) چنان (12) هر آینه آرد ثمر چنین

ص: 202

-
- 1-- م: تخت
 - 2-- 3: خواب
 - 3-- 2: تو آن
 - 4-- 2: آمد
 - 5-- ج: جان
 - 6-- ج، 3، م: خار
 - 7-- ج: سفر
 - 8-- ج، 2، م: آدم به دانه شد زره
 - 9-- 2: به
 - 10-- ج، 2، 3: مگو که
 - 11-- ج: شاخی
 - 12-- 2: جهان

گر کاتبی ز هجر بمیرد غریب (1) نیست

هر جا که عاشقی است نمیرد مگر چنین

389

389

رخت باید به در از کون و مکان آوردن

تا توان ره به سرا پرده جان آوردن

توشه ره به کف آور که چو رفتی ز جهان

باز تشریف نخواهی به (2) جهان آوردن

قاف تا قاف تو را لشکر و دشمن نکشی (3)

شرم بادت ز چنین خیل گران آوردن

تو چنین بی خبر و بهر (4) تو از شهر عدم

خبری هست (5) که خواهند نشان آوردن

سر تسلیم بر آور ز گریبان رضا (6)

پیش از آن روز که سر بر نتوان آوردن

لب فروبند که گر سینه پر از تیغ بود

همچو خورشید نشاید به زبان آوردن

ناله کلک تو ای کاتبی از عرش گذشت

تا به کی لوح و قلم را به فغان آوردن

390

390

ز آهم هر دم انجم را چراغی می شود روشن

چه برق است این کزو هر لحظه باغی می شود روشن

تن قندیل از خاک کدامین سوخته است آیا

که هر شب بر سر خاکش چراغی می شود روشن

به بازی منگر ای زاهد چراغ عارض او را

که شمع عاشقی از لهُو و لاغی می شود روشن

به هر داغی که دارم ز آتش رویش شب هجران

چراغی هر دم (7) از روی داغی می شود روشن

فراغت کاتبی مرگ است و من هجر کی مانم (8)

ازین آتش گرم شمع (9) فراغی می شود روشن

ص: 203

1-- ج: عجیب

2-- اصل: ز؛ با توجه به معنای مصراع و براساس نسخه های دیگر تصحیح شد

3-- د2، م: دشمن و لشکر

4-- د2: شهر

5-- د2: نیست

6-- د2: فنا

7-- د3: چراغ هر زمان

8-- د2: در هجران روی ما

9-- د2: شمع و

زماه روی تو عکسی گرافتم (1) به درون

درون زمن (2) طلبد هر که هست بر گردون

به خانه تو شبی مه در آمد (3) و او را

به رورها نتوانست برد چرخ برون (4)

مگو مورزد گر مهر من از آنکه مرا

چو حسن روی تو این دولتی است روزافزون

مرا تو دیده ای و خون من نمی ریزی

چگونه دیده صاحب نظر نریزد (5) خون

زمن میپرس که کی جان نثار خواهی کرد

چه جای کی که از آن لب اشارت است کنون (6)

چه حکمت است تو را در لب مسیح صفت (7)

که پیش معجزه اش عاجزست افلاطون

چو خامه صفحه آفاق کاتبی گردید

ندید نقش مدار از سپهر بوقلمون

ز (8) هجران چند خواهی بسمل من

مرا خود می کشد درد دل من

بی درد تو مهمان خانه ای ساخت

چو برهم زد قضا آب و گل من
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت
نباشد سرگذشت محفل من
هلاک خود مرا مشکل نمودی
شد آسان از فراقت مشکل من
اجل در منزل من پای نهاد
مگر عار آمدش از منزل من
چو دید از محلم با ساریان گفت
نگه دار از مگیلان محمل من
مرا چون کاتبی یارست قبله
زهی اقبال و بخت (9) مقبل من

ص: 204

-
- 1--2: گرم فتد
 - 2--3: درون من
 - 3--3: درآید
 - 4--2: برگردون
 - 5--2، م: بریزد
 - 6--3: اکنون
 - 7--2: مسیح نفس
 - 8--ج: به
 - 9--ج: اقبال بخت

گفتی که دیگر از تو نخواهم جدا شدن
 خوش وعده ایست گرچه نخواهد وفا شدن
 بادا بقای (1) جان تو گر من فنا شدم (2)
 خواهد بجز خدا همه چیزی فنا شدن
 بیمار چشم شوخ ترا شربت اجل
 خوشتر بود ز زحمت دارالشفّا شدن
 بیگانگی نماید میان من و سگت
 با جنس خویش (3) زود توان آشنا شدن
 ای دل برای نفس مشو خوار و دربدر
 کز بهر لقمه خوش ننماید گدا شدن
 بر دوز دیده کاتبی و دم زفقّر زن
 بازیچه نیست درد و جهان پارسا (4) شدن

کنون که فصل بهارست و وقت گل چیدن
 کجاست یار که رویش نمی توان دیدن
 فراق آن گهر سنگدل گران باری (5) است
 نمی توان به ترازوی عقل (6) سنجیدن
 چه رنجد از سخن من چو هست (7) پیشش هیچ

طریق نیست زیاران به هیچ رنجیدن

به دور عشق زخون دل است شربت من

طیب کیست بدو خواهم این چشانیدن

مشابه ذفن همچو سیب او نقاش

نیافت صورت و نارست (8) گرد گردیدن (9)

چو کاتبی شده ام ز آهوی خوشش (10) بیمار (11)

چرا نپرسم او عیب نیست پرسیدن

ص: 205

1--2: فدای

2--2: شوم

3--2: خوب

4--2: پادشا

5--2: بار

6--ج: وصل

7--ج: که نیست

8--2: نازست

9--ج: این بیت را ندارد

10--ج: از هوای خوش

11--2: به نماز

گویند راز عشق نهفتن نمی توان

این خود حکایتی است که گفتن نمی توان

جوهر سرشناس عقل نداند (1) که عشق چیست

کان (2) دانه جوهری است که سُفتن نمی توان

ناصر مگو که از سخن عشق دور باش

دوری حکایت تو شنفتن (3) نمی توان

در هر چمن که لاله رخ تو (4) شکفته نیست

گر صد بهار هست شکفتن نمی توان

چشم دگر طلب پی این راه کاتبی

راه بتان بدین مژه رفتن نمی توان

مرا عشق است کام دل چه عشق است این چه کام است این؟

ز نام عقل در ننگم (5) چه ننگ (6) است این چه نام است این

بود تاب و تبم زان روی و موهر صبح و هر شامی

چه تاب و تب چه روی و مو، چه صبح است این چه شام است این

عدو را دل چو سنگ است و مرا دل همچو جام خون

چون سنگش بشکند جامم چه سنگ است این چه جام است این

به دور دانه خال لب (7) و دام سر زلفش

دو عالم صید می بینم چه دانه (8) است این چه دام است این

شود راه دو عالم طی به یک گام هواداران

بگوئید ای قدم داران چه راهست این چه گام است این

به رغم خاص زاهد کاتبی را عام می خواند

خواص هر یکی بنگر چه خاص است این چه عام است این

397

397

بنگر (9) که مرا از تو نه سر ماند نه سامان

پنهان ز تو جان می رودم وز (10) تو چه پنهان

ناصر چو دگر عمر بود روز قیامت

من سوخته دل آیم و تو سوخته دامان

ص: 206

1-- ج، د: چه داند

2-- ج: کاین

3-- ج: مصراع در این قسمت ناخوانا هست

4-- ج، د: نو

5-- د: زمام عقل در تنگم

6-- د: عقل

7-- م: خال و لب

8-- د: صید

9-- د: در دا

10-- د: از

یک روز خرامش کن و چون سرو برون آی

تا قهقهه بر خود بزند (1) کبک خرامان

از ما سرو سامان مطلب زانکه نباشد

مشتاق بنا گوش خوشان (2) را سرو سامان

من کاتبیام خواجه و دارم، هوسی چند

بشنیدن دشنام تو با سنگ غلامان

398

398

یک هفته فغان دارد بلبل زسمن بویان (3)

من جامه دران دایم فریاد زگل رویان

بر خوبی نیکویان پروردن جان باشد

گر آن منی ای دل خو گیر به بدخویان

صد فتنه اگر گردد در روی زمین پیدا

سرفتنه آن نبود جز موی سیه مویان

عشاق بلا جورا یک شوخ نمی جوید (4)

هر شوخ بلایی شد از بهر بلاجویان

ای کاتبی از بد گو (5) خاطر مکن آزرده

بر رغم بدان می گو نیکویی نیکویان

399

399

آشتم در جان فتد چون بر فروزد روی را

بر رود دودم به سر چون تاب گیر موی را
می کشد از گوشه های چله خانه چون کمان
سوی خویشم (6) جذبه های ساعد و بازوی او
گشت حُسن ساقیم نادیده معلوم از نسیم
مستی می می توان دریافتن از بوی او
می نشاند سرورا بر خاک شمشاد قدش
ماه نورا زرد رویی می دهد ابروی او
تیغهای روشن خود آفتاب آسمان
از خجالت در (7) زمین زد در طواف کوی او
پهلوی خود داد ره ما را سگ دلدار دوش
تا سحرگه عیشها کردیم از (8) پهلوی او

ص: 207

-
- 1-- 2: نزنند
 - 2-- 2: بتان
 - 3-- 2: سمن مویان/ 3: سمن رویان
 - 4-- ج: نمی گوید/ 2: بالای کلمه نمی جوید: نمی آید
 - 5-- 2: بدخو
 - 6-- 3: این کلمه را ندارد
 - 7-- ج، 1، 2، 3، م: بر
 - 8-- ج، 1، 2: در

کاتبی در باغ رفت آن سرو برخیز و ببین

یا(1) گل خود روی نگین است یا خود روی او

400

400

ای به شطرنج دورخ برده ز صد شاه گرو

اسب این عرصه زچوب است به هر خس مگرو

مدعی پیش تو صد قصه گذارد از من

مشنوقصه او و(2) سخن من(3) بشنو

کمترین ذره که از ماه رخت می بینم

آفتابی است که هستش دو جهان یک پرتو

به دعا دست برآرم چو هلالت بینم

کند آهنگ دعا هر که ببیند مه نو

لاله و گل ز تو خونین کفند ای شه(4) حُسن

خلعت کُشتیان سرخ رسد از خسرو

هست فردوس جنان دور، گه دیدن آن(5)

کوی او را طلب ای کاتبی و دور مرو

401

401

روم روزی گریبان چاک پیش آستان او(6)

بریزم بر سر از غم خاک پیش آستان او

به صد خون جگر(7) جاروب مژگان بسته ام برهم

که سازم راه خود را پاک پیش آستان او(8)

تم از لاغری گردید خاشاکی ولی دربان

نمی ماند یکی خاشاک پیش آستان او

به باد(9) بی نیازی همچو ابرم دور اندازد(10)

گه آدم(11) دیده نمناک پیش آستان او

ص: 208

1- ج: تا

2- 1: مشنو آن قصه او را/ 2: مشنو قصه او در

3- 2: سخن از من

4- 2: مه

5- 2: او

6- ج: تو (ردیف غزل تا پایان «تو»)

7- 3: مژه

8- 2: این بیت را ندارد

9- 2: بیا بر

10- 2: اندازی

11- ج: آیم

مپرس ای کاتبی کز درگه جانان چه درکت شد

کجا ماند(1) مرا ادراک پیش آستان او

402

402 (2)

تنعمی(3) است تماشای یار و صحبت او

چه دولتی است که آسوده ام به دولت او

به حق نعمت عشقش(4) که گر زبان گردیم

گزاردن نتوانیم حق نعمت او

اگر چه نیست مرا کم گناه شکر خدا

که بیشتر زگناه من است رحمت او

به دست قدرت خود ساخت ساعدش ایزد

نیاید این قدر الا زدست قدرت او(5)

پری مسخر اهل عزیمت(6) است ولی

هزار جان شده دیوانه از عزیمت او

به درد عشق کسی کو چو کاتبی میرد

برند بهر دوا جمله خاک تربت او

403

403

خنجر عشق خون من ریخت به خاک پای تو

رای تو بود کشتتم، کشته شدم برای تو(7)

پیش خرد بلا بود تیر خدنگ غمزه ات

نیست بلا و گر (8) بود من سپر بالای تو

دل که تو راست جایگه، پاک زغیر رفته ام

هم تو بیا که هیچ کس نیست مرا به جای تو

ای که حساب باج (9) خود می طلبی ز طالبان

میل وفا نمی کنی چیست دگر جفای تو (10)

لاله چو ارغوان تو هم (11) پیش گل عذار او (12)

بس که بیاستاده ای ریخته خون به پای تو

ص: 209

1-- ج: نمی باید

2-- د: این غزل را ندارد

3-- م: چه نعمتی

4-- ج: رحمت عاشق

5-- ج: این بیت را ندارد

6-- د: عزایم

7-- مشابه این غزل، غزلی است از حافظ با مطلع تاب بنفشه می دهد طره مشک سای تو پرده غنچه می درد، خنده دلگشای تو

8-- د: 2: و کو

9-- د: 1، 2: جور/ 3: باز

10-- ج: این بیت را ندارد

11-- ج: تر

12-- ج: تو

کاتبی ار تور را هوا (1) جز هوس قدش بود

چون (2)، هوس هوایان باد (3) بود هوای تو (4)

404

404

عاشق و دیوانه ام (5) تقوی و طاعات (6) کو

واله بتخانه ام راه خرابات کو

خرقه تزویر را رهن چو کردم به می

خواجه بگو پیر را کان همه طامات کو

از صفت طیلسان گشت (7) مرا طی لسان

رند شدم این زمان کشف و کرامات کو

تا سپه عشق او تاخت سوی ملک دل

عقل به تاراج رفت زهد و مناجات کو

مدرسه و صومعه گشت چو طی السجل

درس و کتاب و خطاب منصب و دارات کو

پیر خرابات را از دل و جانم مُرید

عین مرادویم حاصل طاعات (8) کو

کاتبیا کن به من نامه ناموس طی

غیر می عشق وی عیش مهیات کو

405

405

کام مستان چیست لبهای شراب آلود تو

دوست بیدارِ مردم چشم خواب آلود تو

دم به دم فرماییم کز آتش من دور باش

سوخت جانم را (9) سخنهای عتاب آلود تو

ای که مقصود تو از ناگشتن من گشتن است

خواهدم گشت آخر این (10) صبر شتاب آلود تو

گر به مهرم خوانی و گاه از نظر رانی به قهر

تا چه خواهد کرد این لطف عذاب آلود تو

ص: 210

1- -ج: کاتبی ار تورا به سر/ د1: کاتبیا اگر تورا

2- -د2: جز

3- -د1: همه

4- -ج: باد بود جز این هوس هر چه بود هوای تو

5- -د2: عاشق دیوانه ام

6- -د3: طامات

7- -د2، د3، م: گشته

8- -د3: طامات

9- -ج: از

10- -د2: کلمه «این» را ندارد

توبه دادی (1) کاتبی از می برای دفع عام

رحمت ای ساقی (2) برین جرم ثواب آلود تو

406

406

لشکر عشق تو در تاخت بکین (3) از هر سو

شد گریزان سپه عقل برین از هر سو

جانب تست رخ خاک نشینان آری

رو سوی قبله کنند اهل زمین از هر سو

برسد چار سوی تو بهر نظری

خاک شد دایره صد گوشه نشین از هر سو

آتشم در جگر و خال و خطت در پی جان (4)

خانه می سوزد و دزدان به کمین از هر سو

در چمن پرده براندازد و (5) چو گل بر سر شاخ

بلبلی (6) گشته و آویخته بین از هر سو

لاله ها را مزین آتش که غلامان تواند

همچو ما آمده با داغ جبین (7) از هر سو

کاتبی گه به سر ره فتدت گه به قدم

هیچ مست (8) نیفتاد چنین از هر سو

407

407

یار سوار (9) می رود وه (10) که سرم فدای او

نعل برهنه میدوم (11) از (12) پی باد پای او

جان به رضای (13) خویشتن هشت (14) ریاض (15) روضه را

خانه نساخت هیچ جا جز به در سرای او (16)

هر که هوای سرو تو ساخته خسته خاطرش

دار شفا چه می کند، دار بود شفای او

ص: 211

1--ج: کردی

2--ج، د: رحمتِ ساقی

3--د: کمین

4--ج: آن

5--ج، د: برانداز

6--د: بلبل

7--ج: در باغ چنین

8--ج: پست

9--د: سواره

10--ج، د، م: من

11--ج، د، م: می روم/د: می رود

12--ج، د: در

13--د: مراد

14--د، م: هست

15--د: رضای

16--ج: این بیت را ندارد

جای سگ تو در درون (1) من به برون (2) چه فایده (3)

او برود (4) به جای من من بروم به جای او

آب گذاشت سرو را در چمن و روانه شد

در طلب تو تا به کی راه رود به پای او

مرتبه سکندری دید (5) ز عشق کاتبی

کآینه رخ تو شد جام جهان نمای او

408

408

آن گنج که جستم زکسان درگه و بیگاه

بی منت کس یافتم المنهلّه

آگاه شو از کار جهان ای تن (6) غافل

غافل (7) مشو از کار جهان ای دل آگاه

چون تیر مرو (8) دور که رفتیم و ندیدیم

سرتاسر این بادیه بیش از دو کمان راه

در راه غم توشه (9) مخور زانکه توان زد

هر لحظه شکاری به خدنگ الف آه

قندیل دل از مشعله شوق برافروز

کز پرتو خورشید بود روشنی ماه

در جیب فنا سرکش و دامان بقا (10) گیر

در پوش که این جامه نه تنگ است و نه کوتاه

بستد خط آزادی خود کاتبی از عشق

ای بسته بر قصدم کمر (11) کز پی ملالی بسته ای

قصد غریبی کرده ای نازک خیالی بسته ای

تا دم به دم گردد فزون مجنون زلفت را جنون

بر آفتاب از مشک تر هر سو هلالی بسته ای

هم رو به برقع بسته ای هم بی سخن (12) لب رازِ مَن

درهای رحمت را چرا بر خسته حالی بسته ای

ص: 212

1-- ج: بر در و/د3: بر درون

2-- ج: به درون

3-- ج: چه جای من

4-- ج: دیر رود

5-- ج: یافت

6-- د2: دل

7-- ج: فارغ

8-- د3: مشو

9-- د2: این توشه

10-- م: قبا

11-- ج: میان

12-- ج: بسته آن

این سرخ رویی بس بود ای دیده در فنّ نظر
کز خون دل بر هر مژه منشور آلی بسته ای
دل گفت از آن زلف و دهان(1) بینم گشادی؟ گفتمش
فکر خطایی کرده ای نقش محالی بسته ای
گفتم به مرغ نامه بر که آهسته پر در(2) دشت و در
هر چند هستی تیز پر کوهی به بالی بسته ای
بیم از سگ آن در مکن کز مهر ورزی کاتبی
چون شیر مردان(3) باش اگر دل در غزالی بسته ای

410

410

ای باد آن گل چهر(4) را از آب چشمم یاد ده
وی آه آتش بار من خاک مرا بر باد ده
هر دم به یاد غمزه اش خود را به خون افکنده ام(5)
آیا که گفتش اینچنین خنجر بدان جلّاد ده
آمد اجل شادی کنان گفتم ز هجرانم به جان
خواهی که باشم(6) شادمان کام من ناشاد ده
بیداد در عاشق کشی دادست و عاشق دادجو
فریاد مظلومان شنو ای شاه خوبان داد ده
چشم تو عاشق چون کشد از من فراموش ارکند
گر چه نخواهد کشتنم باری به لطفش یاد ده(7)
خواهم که کوبم سینه را در ماتم مجنون زنو

ای بخت بد، سنگی به من از تربت فرهاد ده
چون نیست غیر از نیستی بنیاد هستی کاتبی
بر(8) خط هستی کش قلم تغییر این بنیاد ده

411

411 (9)

ای ناظر جمالت صد چشم کار دیده
گر این نظر نباشد ناید به کار دیده
از نیک و بد به عشقت بسیار کار دیدم
وین خال را نداند جز مرد کار دیده
تیرت که هست چون جان تا رفته از درونم
گویا که مرغ روحم از تن برون پریده

ص: 213

1--ج: زقن

2--د3: بر

3--د2: غزان بالای آن: مردان

4--ج، د2: گلچهره

5--ج: هجران بریزد خون من

6--ج: باشی

7--ج: این بیت را ندارد

8--ج: در

9--د2: این غزل را ندارد

در نرد نقش عشقت بی کعبتین بازی (1)
تن باخته سرو جان (2) پس مهره باز چیده
از قدّ چون کمانم گر (3) تیر بگذرانند (4)
ای کاتبی ندارم (5) خود را از و (6) کشیده

412

412

در (7) قصر لاجوردی خطّی است بر کتابه
کای بی زران چه حاصل از گنج در (8) خرابه
پایان (9) کار باید از جمله دست شستن
گرماۀ طشت داری ور (10) مهر آفتابه
ای دانه دُرّ آخر هر موج توست مجری
تا چند همچو ماهی تابی به روی (11) تابه
خمخانه درون را مستانه (12) معتکف شو
تا صاف گرددت (13) دل چون باده در قرابه
ای دوست کاتبی را وصل است حاجت دل
بَلِّغْ دَعَايِ قَلْبِي فِي الْمَنْزِلِ الْاِجَابَةِ (14)

413

413

درون جان ندهد (15) اهل دل خرد را راه
که دزد را نتوان برد در (16) خزانه شاه
محبّ کسب کمال آنکه نیست بی هنرست

به کسب کوش که کاسب بود حبیب الله

هدایت تو مرا خوبتر ز علم و عمل

که یک عنایت قاضی به از هزار گواه

رخی است زرد مرا بهر زلف شبرنگت

بلی بود زر سرخ از برای دور سیاه

ص: 214

1- ج: کعبتین و بازی

2- ج: دل

3- د3: کو

4- ج: بگذارنی

5- د3: نداری

6- ج: از آن

7- ج، د1: بر

8- ج، د1، د2: این

9- اصل: باید؛ با توجه به معنای بیت و براساس جمیع نسخه ها تصحیح شد

10- ج: بر/د3: وز

11- ج: درون

12- ج: مستان/د1: مردانه

13- ج: گردد

14- ج: بیت آخر تخلص را ندارد

15- د1، د2، د3: ندهند

16- ج: بر

به دور(1) روی تو خورشید همچو من در شهر

زضعف دست به دیوار میروود در راه

دلا به عشوه زلفش شدی اسیر ذقن

به ریسمان کسان چند می روی در چاه(2)

وجود کاتبی از غم روانه شد به عدم

گرفت خوش سفری پیش فی امان الله

414

414

دل در درون سینه ام(3) مستی است در میخانه ای

جان در دلم(4) دیوانه ای در گوشه ای ویرانه ای

هر دم تنم دوزد به جان این پرده(5) صد چاک دل

لیکن چه حاصل دوختن پیراهن دیوانه ای

رفتی سوی شهر عدم این صبر و من هم می روم(6)

بهر من آنجا چون رسی بنیاد افکن خانه ای

هر لحظه تیغ غمزه و خال بتان جوید دلم

این مرغ را خاطر کشد هر دم به آب و دانه ای

ای باد جانم تازه شد افسون وصلی میدمی(7)

یا از پی خواب اجل می خوانیم افسانه ای

یارب که بینم خویش را یک شب من بی بال و پر

در پای شمعی(8) سوخته افتاده چون پروانه ای

کی نامه اعمال را ببند سیه روز جزا

زهی زشرم رخت سرخ(10) چون شفق رُخ ماه

به خط سبز تو خورشید چشم کرده(11) سیاه

مراست خضر ره آن خط نخوانمش ظلمتمراست(12) آب روان(13) آن ذقن نگویم چاه

حدیث شادی وصل توقصه ای است دراز

مباد دست من از دامن غمت کوتاه

ص: 215

1-- ج: بُود ز/د2: زشرم

2-- ج: گاه

3-- ج: خانه ام

4-- ج: تنم

5-- ج: جامه

6-- د3: می رسم

7-- د2: می دهی

8-- ج: شمع

9-- د2: زیر این نیم مصراع: آن را که هست ای کاتبی

10-- د3: گشته

11-- د3: کرده چشم

12-- د2: تو راست

13-- د2: حیات

خدای داشت نظرها به ما که هر یک را

دو چشم داد که حسن بتان کنیم نگاه

شکار تیر بلای تو هر کجا که رود

اجل زپی رود و خون نشان(1) بود در راه

رسید فصل بهار ای نسیم لطفی کن

بگو به سرو(2) خرامان حدیث ضعف گیاه(3)

مگو که دور زمن کاتبی چرا زنده است

چو سرنوشت چنین است بنده را چه گناه

416

416

سحر چنین زکجا می رسی شراب زده

ز(4) آب(5) عارضت آتش به(6) آفتاب زده

شنیده شیشه که جای(7) پری است(8) بر بویت

به جای آب نهان(9) خانه

را گلاب زده

هلال ابرویت ای شهسوار دیده زچرخ(10)

فرود آمده(11) و بوسه بر رکاب زده

چگونه کُنج غمت ماندم نهان(12) که فراق

هزار نقب(13) زهر سو برین(14) خراب زده

به خاکیان(15) مفشان آستین که روز شمار

به دامنست نبود دست بی حساب زده(16)

منال کاتبی ار زد به تیغت آن خورشید

چوروشن است که بر آتش تو آب زده

ص: 216

1--2، م: خون فشان

2--2: کبک

3--2: وصل نگاه!

4--ج، د: که

5--3: تاب

6--ج: در

7--3: جامی

8--3: پر است

9--2: بالای کلمه نهان: همه

10--ج: دیده چرخ/د3: در این قسمت چیزی نوشته نشده است

11--2: آمده مه

12--ج: به دل

13--2: این کلمه را ندارد

14--ج: بدین

15--اصل: خاک؛ با توجه به وزن مصراع و براساس د2، د3 و م «خاکیان» مرجح دانسته شد

16--ج: این بیت را ندارد

گر شود آلوده ام بر(1) خاک راه او مژه
 آیدم بر(2) چشم همچون میل بردار و مژه
 خاک پایش در درون(3) حلقه سودائیان
 هست چون چشمی که او را باشد از هر سو مژه
 هیچ خون ریزی نیاید چشم او را در نظر
 لیک در مردم گُشی پهلو زند با او(4) مژه
 خسرو هندست و بر(5) اطراف، خیل(6) نیزه دار
 چشم یار(7) وصف کشیده گرد گرد او مژه
 چون گیاهی کش کند سیل از کنار(8) رود باز
 می رود با اشک خون(9) من روان بر رو مژه(10)
 کاتبی گویند نرگس را به چشمش(11) نسبتی است
 دیده(12) نرگس بسی کو چشم او را کو مژه

ما را به سخن بی قدمان کی برد از راه
 رفتیم به می خانه توکلت علی الله
 بامست مگوئید که میخانه گشادند
 بسیار کمی جان دهد از شادی ناگاه
 می نوش اگر طرف(13) بهشت است مرادت

زان روی که بر مست نگیرند(14) سر راه

گو دُردی غم(15) را مفروشید عزیزان

کو(16) یوسف مصرست گرفتار(17) تک چاه

ای کاتبی ار پیر مغان یار نباشد

سودی ندهد آه شب و اشک سحرگاه

ص: 217

1-- ج، د1، د2: از

2-- ج، د1، د2، د3: در

3-- ج، د1: میان

4-- ج: با او زند پهلوی

5-- م: در

6-- د1: خیلی

7-- د1: او

8-- ج: میان

9-- د1، د2: چشم

10-- ج: می رود با اشک چشم به هر سواز مژه

11-- اصل: چشم؛ با توجه به مفهوم بیت و ضبط جمیع نسخه ها «چشمش» انتخاب شد

12-- ج: دیده ام

13-- د1، د2: خم

14-- اصل: نگیرد؛ بر اساس د1، د2، د3 تصحیح شد

15-- د1، د2: خم

16-- د2: گر

17-- د1: فتاده به

میسر چون (1) نشد بر پایت ای سرو روان بوسه

ز پایت هر کجا دیده نشان، دادم بران بوسه

دم کشتن به سر بوسم سگانت را یکایک (2) پا

که (3) روز صلح باید داد دست دوستان بوسه

چه نیکو دست دادم سعادت بوسیدم (4) از ناگه

کسی را دست ندهد زین نکوتر (5) در جهان بوسه (6)

چو خط بر صفحه روی تو خواندم (7) آن دهان (8) بوسم

چو فرمان خوانده شد شرط است دادن بر نشان (9) بوسه

اگر خواهی ستادن (10) جان و دان بوسه عاشق را

روان اولی است دادن جان و بستان (11) روان بوسه (12) به وقت دادن جان کاتبی آن آستان بوسد

چو درویشی که در رفتن بر آستان بوسه

از گنج و گنج خانه (13)، ای دل چه قصه خوانی؟

میخانه جو که هر خم گنجی است خسروانی

ای سالک طریقت تا چند خواب هستی

خیز و صبحی کن کز کاروان نمایی

زاهد مگو که رندان کردند تو به از می

در حق نیک مردان سهل است بد گمانی

واعظ که مست گردد گوید که کوه علمم

در بزم اهل معنی خوش نیست این گرانی (14)

رانندیم کام دل را اما زپیش دیده

ای نور دیده ما را (15) اینست کامرانی

زان پاره های دل را بر چرخ بُرد آهم

تا خیل فُدسیان را خواند به میهمانی

مطرب به جان ساقی کز بهر باده نوشان

جز شعر کاتبی را ننویسی و نخوانی

ص: 218

1--2: گر

2--ج: سراسر

3--ج: به

4--1: بوسیدن/3: بوسید

5--1: خوبتر زین

6--ج: این بیت را ندارد

7--1: دیدم/2: خوانم

8--ج، 1: دهن

9--2: بیان

10--1، ج: ستادن

11--ج: بستادن

12--ج، 1، 2، 3: به جان

13--2: بالای کلمه «خانه»: نامه

14--2: کامرانی

15--ج: ای نور دیده ما

ای دیده به گیتی رخ مقصود ندیدی
 وز گردش گردون به مرادی نرسیدی
 هرگز ز جهان آرزویی دست ندادت
 که آخر سرانگشت به دندان نگزیدی
 ما را به زر و سیم جهان میل نباشد
 مردیم و ننازیم به سرخی و سپیدی
 گویند کزین پیش جهان رسم وفا داشت
 باور مکن از خلق جهان هر چه ندیدی (1)

اهل قلم ای کاتبی خسته چه دانند
 این خط تو بر دفتر اندیشه کشیدی

ای ز سفر نو (2) آمده مونس و یار کیستی؟
 نعل بهاست (3) جان من شاهسوار کیستی؟
 هر که بدید نقش تو گفت تویی نگار من
 نقش بود بسی تو را توبه (4) نگار کیستی

ای دل نیم جان من وحشی ء خون چکان من
 سوختی استخوان من باز شکار کیستی
 لطف تو سرکشی بود با همه هست لطف تو

کار تو قصد جان من باز به کار(5) کیستی

از رخ و اشک کاتبی پر زر و سیم شد جهان

باز نپرسیش(6) که تو باج گزار(7) کیستی

423

423

ای کعبه سر کوی تو را حلقه به گوشی

عشاق تو در طوف برآورده خروشی

گشته حجرالاسود ما خال سیاهت

سنگ ره عشاق شده غالیه پوشی

مروه چه بود پیش صفای تو، غباری(8)

زمزم بر چاره ذقت آب فروشی

ص: 219

1--2: بدیدی

2--3: تو

3--3: نعل بهات

4--3: تا تو

5--3: نگار

6--م: پرسیش

7--2: بالای باج گزار: عاشق زار/د3: تاج گزار

8--م: عیاری

کوه عرفات است مگر آن دل سنگین

کافتاده خروشی است به هر گوشه و جوشی (1)

چون وصل تو جویم چه غم از هجر که هر دم

از نیش مگیلان برسد کعبه به نوشی (2)

در بادیه دهر (3) جرس نیز بنالید

هیئات (4) که چون (5) خویش ندیدیم خموشی

قربان تو شد کاتبی زار (6) که عیدست

دُری است بدو دار درین واقعه گوشی (7)

424

424

بتان شهر مسیحا دمند کشته بسی

چه حالت است که کسی را نمی رسد نفسی

چو آفتاب ره و رسم ذره پروردن

مده زدست کنونت که هست دسترسی

خیال خط (8) تو در دیده پر از پیکان (9)

چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی

زمحمل تو اگر در (10) حرم فتد سایه

شود زغلغله هر سنگ کعبه چون جرسی

به سالکان بیابان شوق مژده برید

که برق عشق نخواهد گذاشت خار و خسی

چرا نمی روی ای جان چو صبر و دل (11) بر یار

چه شد که نیست ترا همچو دیگران هوسی

فکند دفتر خود کاتبی در آتش شوق

به غیر گرم روان این ورق نخواند کسی

425

425

بر سردار اگر پای نهی تاج شوی

پنبه از گوش برون آر که حلاج شوی

سالها پای تو از ذوق نیاید به زمین

روزی ار واقف سرّ شب معراج شوی

ص: 220

1--ج: خروشی

2--ج: نوشی / د2: کعبه نوشی

3--ج: هجر / د2: بالای کلمه هجر: دهر

4--د2: بالای کلمه هیهات: فریاد

5--ج: جز

6--ج: این کلمه ناخواناست / د2: خسته

7--د3: از بیت سوم این غزل تا بیت دوم غزل 427 را ندارد

8--ج: قدّ

9--ج: توام در درون پر پیکان

10--ج: بر

11--ج: صبرِ دل

رو به عشق آر چو در دست خرد درمائی

حاجت از اهل کرم خواه چو محتاج شوی

جان به عشق ار نسیاری بردت دنی و دین

باج شاه ار ندهی قابل تاراج شوی

کاتبی آن دو رخ شاه بتان در عرصه

مات سازندت اگر ثانی لجاج(1) شوی

426

426

بر هم مزن دو چشم(2) که بیمار می کشی

آن زلف(3) سر مبر که گرفتار می کشی

گفتی(4) به یک کرشمه ستانم هزار جان

منما متاع خود(5) که خریدار(6) می کشی

هرگز کسی ندید مرا شاد در جهان

تا دیده ام که غمزده(7) بسیار می کشی

دور از تو هرچه(8) هست زجان دور مانده اند(9)

نزدیک را زپرتو(10) دیدار می کشی

تیغ نکرده میل به خون ریز کاتبی

آخر چه کرده ام که چنین(11) زار می کشی

427

427

پس از وفات که هر ذره ام فتد جایی

بود به مهر تو هر ذره در (12) تماشایی

مطیع عشق ویم (13) تا چه کار فرماید (14)

چرا که نیست به از

عشق کار فرمایی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را

بود چو صورت محراب بر مصلائی

ص: 221

1-2-: بالای کلمه لجلج: لیلاج آن که در قماربازی ماهر است.

2-2-: دیده

3-3-: ج: زین

4-4-: ج: گفتم

5-2-: خویش

6-2-: بسیار

7-3-: ج: زغمزه که

8-1-: هر که

9-1-: مانده است

10-1-: به پرتو که / ظاهرا «به پرتو» صحیح است و «که» در اینجا اضافه است

11-1-: مرا

12-1, 2-: را

13-3, 1, 2-: ج: تو/د، د، 3: توام

14-3-: ج: فرمایی

زچار باغ عناصر چه بهره (1) بردارد (2)

کسی که نیست هوادار سرو بالایی

بسی نماند که زئار کافری بندم

چو ائتان مسیحا ز (3) دست ترسایی

چو اشک دیده من (4) کاتبی به (5) دنبالش

دویده می‌رود اما نمی‌رسد جایی

428

428

به قتل من اشارت کرد یاری

بحمدلله خیر خیرست باری

به تیرم می‌زند چون خیمه وانگاه

همی گیرد به زور از من کناری

حساب ناز او مشکل توان کرد

که نبود نعمت حق را شماری

چه پرسى حال این ره ناصح از من

به یک سو رو که می‌آید سواری

تو ای زاهد به کار خویشتن باش

که کس را نیست با کار تو کاری

به ساعد کاتبی را یار (6) خون ریخت

خوش آن یاری که گیرد دست یاری

429

به گاه جلوه چو دیدار خود عیان سازی
 درین جهان همه را کار آن جهان سازی
 چه گم شود ز تو ای نوبهار گلشن (7) جان
 که خار هجر من از وصل گلستان سازی
 تو طایر چمن دیگری نه آن مرغی
 که آبی و دل ویرانم آشیان سازی
 چه فتنه ای تو که چون (8) بی گناه گیری خشم
 دو لب ببندی و از غمزه صد زبان سازی
 خیالت آمده بازم به قصد (9)، کاش مرا
 هزار قاصد ازین درد می روان سازی

ص: 222

-
- 1-- ج: بهر
 - 2-- م: بردارم
 - 3-- ج: به
 - 4-- ج، د1، د2: خود
 - 5-- ج، د1، د3: ز
 - 6-- د2: باز
 - 7-- ج: عالم
 - 8-- ج: گر
 - 9-- ج، د2: قصد و

فراق ساخت مرا مست و کی به خویش آیم

اگر نه کهگلم از خاک آستان سازی

به از خرابی تن کاتبی نخواهد بود

عمارتی که درین کهنه خاکدان سازی

430

430

تو خط و خال خوبان(1) را چه دانی

رموز فاش و پنهان(2) را چه دانی

به شهر خواجه تاشان تا نیایی

ولایت‌های سلطان را چه دانی(3)

تو بارانی، اگر گوهر نگردي

خواص بحر عثمان را چه دانی

تو مومی(4) تاز خود چیزی نسازی

ضمیر نخل بندان را چه دانی

به موی و روی او گر ره نبردی

طریق کفر و ایمان را چه دانی

گرت چون کاتبی این نسخه نبود

کتابت‌های دیوان را چه دانی

431

431 (5)

جانم رسید بر لب در آرزوی یاری

ای مرگ ره بگردان، کاینجا(6) نماند(7) کاری

با آنکه رفت شادم، زیرا(8) که جانِ رفته

در کار دلبری شد ضایع نماند باری

گویند تیر چشمت(9) قصد شکار دارد

هر لحظه باد روزی دل را چنین شکاری

لیلی و باغ و لاله، مجنون و کوه و صحرا

هر آهوئی و دشتی هر شیر و مرغزاری

آسیب سروقدان جان تازه دارد ای دل

زین میوه ای نیابی(10) در هیچ شاخساری

در حشر کاتبی را باشد(11) سفید نامه

کو غیر وصف خطت نگذاشت یادگاری

ص: 223

1-- ج: جانان

2-- ج: فاشِ پنهان

3-- ج: این بیت را ندارد

4-- د: 2، مویی

5-- این غزل در نسخه ملک مخدوش و ناخواناست و در د1، د2 موجود نیست این غزل با نسخه ج مقابله گردید تنها در نسخه اساس و

نسخه ج موجود بود که با همان نسخه ج جنگ دیوان / مقابله گردیده (مصحح)

6-- ج: کانجا

7-- ج: بمزد!

8-- ج: با آنکه رفت جانم، شادم

9-- ج: چشمش

10-- ج: زین میوه بر نیابی

11-- ج: بادا

جانم فدای آنکه شد جانم فدای چون تویی

گر (1) جان فدا سازد کسی، باری برای (2) چون تویی

داری دریغ از من جفا آنگاه لافی از وفا

ای عمر چون بندد کسی دل در وفای چون تویی

گه تیغ و گه خنجر کشی، لیکن مرا آن بخت کو

کافتد سر همچون منی در خاک (3) پای چون تویی

چند ای سگ آن آستان بخشی به عاشق جای (4) خود

آنجا رسیدن چون توان خاصه به جای (5) چون تویی

گفتم دعای قتل خود می گویم ای ابرو کمان

گفتا کی افتد بر هدف تیر دعای چون تویی

ای هر که (6) از بحر فنا می جویی از من تیغ او

آب حیات آرم به کف بهر بقای چون تویی

گر کشته گردی کاتبی چون مور در جولانگهش

با او که را (7) دعوی رسد از خونبهای چون تویی

خوش آن وقتی (8) که جانم (9) را به هر دردی دوا بودی

مرا دشنام می گفتی و محراب دعا بودی

دلا جز بی وفایی پیشه ای دیگر نمی دانی

همین آموختی عمری که با آن بی وفا بودی
اجل را دوش می گفتم که گفתי زود می آیم
شب هجران چرا دیر آمدی چندین کجا بودی
شد امشب اختر اشکم به صحرای عدم ره بر
مرا ای کوکب طالع چه نیکورهنما بودی
خدنگ یار می گوید(10) درون سینه با جانم(11)
که(12): آهنگ سفر کردی مگر موقوف ما بودی
بت خود ساختی هر سنگ کان بیگانه زد(13) ای تن
ندانستم که چون فرهاد سنگی را سزا بودی(14)
سرای این جهان را آه من صد پی فکند آتش
نبودت کاتبی با کی مگر در آن سرا بودی
ص: 224

1--2: کو

2--2: فدای

3--ج: زیر

4--ج: جان

5--ج: بجان

6--ج: ای سر که/د3: هرگه که

7--ج: کر کذا ظاهرا به جای که را

8--ج: د1، د2: روزی

9--د2: در دم

10--ج: می آبی

11--ج: سینه جانم

12--د1: چه

13--ج: بود

14- - ج: چه گویندت مسلمانان، نه بادین آشنا بودی/ د1، د2: این بیت را ندارند

خویشتن را بر میار از باغ ای سرو سهی
 در هوای قد آن گلروی (1) گفتم کو تهی
 سالها ای اشک ره دادم تو را در کوی خویش (2)
 وقت رفتن کی روا باشد که در رویم (3) جهی (4)
 شمع در مجلس مزین لاف دل افروزی به دوست (5)
 گر از اینها (6) دم زنی خود را به کشتن می دهی
 تا ترنج غبغب و سیب ذقن ناری به پیش
 خسته شفتالویت را (7) نیست امید بهی (8)
 ای رقیب روسیه پیوسته (9) از دارت نگون
 کننده بر پا بینم و رخ زرد مانند بهی
 در چمن با سرو قدت لاف میزد شد از آن
 پایمال جمله مرغان سر سرو سهی (10)
 هیچ آهو چشم را در شهر پروای تو نیست
 کاتبی وقت است اگر رو در بیابان (11) می نهی

خوش آن دم کز صف خوبان به قصد خون من تازی
 تو در شمشیر راندن باشی و من در سراندازی
 در اول ترکناز غمزه ام نگذاشتی جز جان

کنون ای ترک می دانم که از بهر چه (12) می تازی

نظرگاه خداوندست دل چون بردی از بنده

به ابرویت که داری گوش و از چشمش نیندازی (13)

مرا گفتمی که خواهم ساختن از غمزه صد کارت (14)

توانی ساختن صد کار ازین بهتر (15) نمی سازی

به گوش من صدای تیرت آمد صبحدم گفتم

مرا چون نغمه نی روح می بخشی چه آوازی (16)

ص: 225

1--1: با وجود قد آن دلجوی

2--2: ج: برچشم خود/د: بر روی خود/د3: م: در چشم خود

3--3: م: ریم!

4--4: د: این بیت را ندارد

5--5: ج: دل افزوی دوست

6--6: توزینها

7--7: د: «را» ندارد

8--8: ج، د: این بیت را ندارند

9--9: ج: باشد که

10--10: د: پایمال جمله مُرغان چمن سروسهی / ج، د: این بیت را ندارند

11--11: ج: گریبان

12--12: ج: که

13--13: ج، د: این بیت را ندارند

14--14: م: کامت

15--15: ج، د: اَمّا

16--16: ج، د: این بیت را ندارند

به زهد(1) خویش نازد زاهد و منعم به مال و زر

تو نازک می روی ای دل به ناز یار می نازی

رخ آن شاه خوبان دیدم و دل باختم، گفتا(2):

بدینسان کاتبی در عرصه تا کی قلب می بازی(3)

436

436

خوی چکان(4) و تند می آید دگر آن تند خوی

منگر ای شیخ آن جوان را و هلاک خود مجوی

التفات اشک ما(5) سقّای کوی او نکرد

آبرو بر خاک آن در(6) کمترست از آب جوی

گر مرا دشنام می گویی و گر بد بنده ام

حال خود گفتم(7) بر تو، هر چه می خواهی بگوی

دل که نبود بنده(8) زلف تو، گو بر خود پیچ(9)

سرکه(10) نبود بسته(11) موی تو، گر بر(12) خود بموی

کاتبی از نقطه سرّ دهانش دم مزن

یا خط هستی ز لوح دل به آب زر بشوی(13)

437

437

درآ به خلوتم، ای آفتاب صبحدمی

به نور مهر(14) برآور خوشم چو صبحدمی

زمفلسان

1-- اصل: زاهد؛ با توجه به معنای مصراع و ضبط جمیع نسخه ها اصلاح شد

2-- ج: کلمه «گفتا» را ندارد

3-- ج: می تازی

4-- د: خون چکان/ج: خوچکان

5-- د: 3: با

6-- ح: این ره/د: 2: این در

7-- اصل: کلمه «گفتم» را ندارد. ضبط برابر با «م» است. سایر نسخه ها کم و بیش مطابق با «م» هستند: ج: حال خود گفتیم، هر چیزی

که می خواهی بگوی/د: 2: حال خود گفتم تو هم هر چیزی می خواهی بگوی د: 3: حال خود گفتم به تو، تو هر چه می خواهی بگوی

8-- ج: بسته

9-- د: 3، م: نیچ

10-- ج، د: 3: هر که

11-- ج: بنده

12-- د: 2: از

13-- ج، د: 2: زلوح جان به آب او بشوی

14-- د: 2: صبح

15-- د: 2: قدمی

چگونه نذر(1) نباشد توقع از تو مرا(2)

که هست(3) هر طرفم ز آه آتشین عَلمی

خوش است گفتن دیرینه ماجرای دو یار

ولی چنان که(4) نباشد در آن میان حَکمی(5)

به کیش اهل دیانت ز بت پرست کم است

کسی که نیست دلش در پرستش صنمی

تورا رسد چو قلم کاتبی ز فکر خطت

و لیک از تو نیامد(6) نوازش قلمی

438

438

در آمد دوش از در حورِ عینی

کزو شد انجمن خُلد برینی

غلام آن نگارِ لاله رویم

که بی داغش نمی بینم جبینی

پی تسخیر زلف همچو شش(7)

نخست آدم بر آورد اربعینی

اجل نزدیک شد آه این چه مرگ است

که خواهم دور ماند از نازنینی

صدای کوی(8) مجنون این دو حرف است

که آه از آهوی صحرا نشینی

خیالی از میانش کس نه بیند

زلف را بهر شکستن چند بر هم می زنی (10)

جان من دیوانه شد آن به که بندش نشکنی (11)

جان خود را دی به خاک درگهت دیدم چو گرد

گفتمش بی ما (12) مگرد اینجا اگر جان منی

گه (13) چو تیرم راست دل خوانی، گه اندازی به خاک

ای کمان ابرو مرا هر دم کجا می افکنی

ص: 227

1--1: د: تیر

2--2: د: توقع نباشد از تو مرا

3--2: نیست

4--1: د: به شرط آن که

5--2: د: این بیت را ندارد

6--2: د: نیاید

7--2: د: زلفین چو شستش

8--2، م: کور/ د: 3: کوه

9--3: چو

10--ج: زلف را مشکن که مُلک دل به هم می زنی

11--2: د: که در بندش کنی

12--ج: من

13--ج، د: گر

در زمین جان من تیر تو (1) نیکو رُسته است (2)

رُسته خواهی دید، صد پی (3) گر زببخش بر کنی

می کنی لطف و وفا (4)، یعنی ندارم قصد تو

قصد من داری ولی بالقصد اینها می کنی

صحبت ار افتد به ساقی اتفاق ای دل تو را

نقل خود بادام چشمش دان (5) و می آوردنی

کاتبی چندین چه داری دامن خود پر زسنگ (6)

عشق می ورزی فنا شو، تا به کی تردامنی (7)

440

440

گدائیم ز تو یک دیدن تو، رخ نمایی

بیا زخیمه برون و بئر طناب گدایی

برای بردن جان گفته ای درآیمت از در

ز هر دری که درآیی خوش است، کاش درآیی

دلا برای چو جان خوش، که باک نیست ز مُردن

به یاد او ز جهان می روی ملول چرایی؟

به عکس تن که همین تیر یار (8) جوید و پیکان

تو تیغ او طلب ای سر (9) که او جدا تو جدایی

صبا چه تازه کنی نوحه و مصیبت بلبل

سزد که خاک شهیدان عشق را نگشایی

گذشتی از دو جهان ای دل به دو رسیدی

کجاست کعبه مقصود و تو هنوز کجایی

ببر خنجر چون آب حلق کاتبی اَمّا

نویس بر کفن او بخون که کشته مایی

441

441

غزل مخدوش می باشد و ناخواناست. (مصحّح)

ص: 228

1-- ج: تخمی که

2-- م: دیده است

3-- د: نی

4-- اصل: لطف وفا، متن مطابق ج و د است.

5-- ج: ساز

6-- ج، د، 3: اشک، و ظاهراً مناسبتر است با توجه به مصراع دوم

7-- ج: عشق می ورزی، فنا از تردامنی

8-- ج: باز

9-- ج: تن

گشا زصد گره زلف تابدار (1) یکی

زصد مراد من ای سرو قد برآر یکی

گهی به وصل دهی (2) وعده گه به قتل مرا

خوشا (3) دمی که برآید ازین دو کار یکی

همی خرد به دو بوس آستانه ات جانم

تو زودتر برسان جان من به یار (4) یکی

هزار شکر شود (5) واجبم به هر موئی

به چنگ اگر فتم از دو زلف یار (6) یکی (7)

اگر هزار خدنگ افکنند به سوی دلم (8)

خطا مباد الهی از آن هزار یکی

فتاد کاتبی از تیر یار در دم صید

چنین لطیف نیفتد زصد شکار (9) یکی

می روم تا حاجتی (10) خواهم ز صاحب دولتی

دوستان خاطر به من دارید، یاران همّتی

با حریفان چون روم در میکده امشب، که من

لایق پیر مُغان هرگز (11) نکردم خدمتی

ترک عشق (12) ماهرویان گفتن (13) از بی دولتی است

کی به ترک عشق گوید هر که دارد دولتی

ای دل از دلدار جز جور و جفا چیزی مجو(14)

گر همی خواهی زعمر خویش یابی لذتی

دیو خود را می نماید چون پری در چشم عشق

معنی او را نگر هر جا که بینی صورتی(15)

سرو هرگز باقد او برنخواهد آمدن

گفته ما یادش آید چون برآید مدتی(16)

کاتبی یکدم(17) بمیر گر(18) کشد خود را چو شمع

گر نشیند بی چراغ عارضش(19) در خلوتی

ص: 229

1--ج، د: 2: مشکبار

2--ج: کنی

3--ج: خوش آن/د: خوش

4--م: برآر

5--ج: که شد

6--د: تابدار

7--ج، د: بیت چهارم و پنجم را ندارند.

8--ج: افکنی به جانب من

9--د: صد هزار

10--د: بالای کلمه حاجتی: همّتی

11--ج: روزی

12--ج: ترک عشق از

13--د: 2: کردن

14--ج، م: مجوی

15--ج: گفته ما یادش آید چون برآید مدتی

16--ج: سالها در پیش قدت چون برآید مدتی!

17--ج: هر دم

18-ج: یا

19-ج: عارضت

میروی ای اشک و رخ بر خاک آن پا می نهی (1)

می کنی لطف و قدم بر دیده ما می نهی

هجر بین (2)، خوگر مکن (3) ای دل به روی یار چشم

موج یاد آور چو دل بر سود دریا می نهی

ساقیا چون می به خلوت می فرستی در خمار (4)

مرهم پنهانیم بر زخم پیدا می نهی

گفته ای جان را ضمان (5) می باش و می بین چشم من

من ضمان (6) ناگشته بنیاد تقاضا می نهی

تا چرا نیکو (7) نیارد اره عشقت کشید

از به بر فرق محبان بی محابا می نهی

قتل خود فرمایمت (8)، فرما به ابرو و (9) مژه

تا کی انگشت حیل بر چشم شهلا می نهی

کاتبی خاکی، مگیر (10) آن سرو را دامن چو گرد (11)

با خود آ، کز پایه خود پای بالا می نهی

هزار رحمت حق بر روان آن مردی

که هست در (12) دلش از داغ عشقی دردی

جریده باش که این است شاه راه (13) سخن

من این دو مصرع (14) را یاد دارم از فردی (15)

زراه یارم (16) اگر آورد غباری باد

مرا از آن نبود (17) خوبتر ره آوردی

نکو نمودی اگر ذره ای از آن خورشید

ز روزن دل تارم سری فرو کردی (18)

ص: 230

1-- ج: بر دیده آن جا می نهی / د2: بر خاک آن ره می نهی

2-- م: مبین

3-- د2: چون کوهکن! / بالای مصراع: هجر بین، خوگر مشو دل برو در چشم یار (!)

4-- د2: می فروشی در خُم آر

5-- ج: زمان

6-- ج: زمان

7-- ج، د3: تا جهد آنکو

8-- ج، د3: می جویمت

9-- د2: یا

10-- د2: بگیر

11-- د2: کوه

12-- ج، د2: بر

13-- ج، د2: شاه بیت

14-- ج: مصرعه

15-- د2: غرّا شنودم از مردی

16-- ج، د2: یار

17-- ج: مرا نباشد از آن

18-- ج: این بیت را ندارد.

درین جهان و آن بی نیاز و بیزارست
زهر که نیست (1) گرفتارِ نازپروردی
به عهد نوح اگر سوز کاتبی بودی
معین است که او آب از جگر خوردی

446

446

همی بینم عیان مهر رخ وی
چو نور حق تعالی در همه شی
مرا جان لعل او داد و همو برد (2)
حساب (3) از می بود دیگر شود می
کمان ابرویش تا یافت شد جمع
دلَم کو بود از هم کننده چون پی
اگر مه را چو او بودی خط و خال
نگشتی نامه هرگز چرخ را طی
پی صوتش همه کوشیم چون عود
به دیدارش همه چشمیم چون نی
مباش ای کاتبی بی یار یکدم
که وی جان است و نتوان زیست بی وی (4)

447

447

همچو کوی تو در آفاق ندیدم (5) جایی

به (6) از آنجا که تو باشی نبود مأوایی

تا گدایی کند از چشم تو نرگس نظری

کاسه در دست ستادست چو نابینایی

عاشقان جان به غم آن لب شیرین دادند

همه مردند و ندادی به کس حلوانی

دل شد از دست من افتاده (7) چنین بی سر و پای

نبود همچو من دلشده نا پروایی

پایه سروی آن روز مرا دست دهد

که ببینم سرافتاده خود بر (8) پای

کاتبی قصه گه از روی و گه از موی تو گفت (9)

هست چون اهل جنون هر سخنش از جایی

ص: 231

1-- ج: زهرچه هست / د2: هر آن که هست

2-- د3: بود

3-- د2: حباب

4-- د3: بی جان!

5-- ج: نباشد

6-- ج: نه

7-- ج: فتادیم / د2: و من افتاده

8-- د2، د3: در

9-- ج: گه از موی و گه از روی تو گفت

یک شکر خنده(1) که از لعل شکر خند کنی

چار بازار جهان پرشکر و قند کنی

موی ژولیده برت آمده ام تا دم قتل

دست و پای من دیوانه(2) بدان(3) بند کنی

صبر و جان رفت که خرسندی دل بود ای تن(4)

من ندانم(5) پس ازینش(6) به چه خرسند کنی

سجده پیش رخ دلدار خوشم می آید

طاعت آن است که از بهر خداوند کنی

زاهدا(7) دوختن پیرهن زرق چه سود

نه چنان پاره شد این خرقة(8) که پیوند کنی

استخوانهای من ای باد(9) به گردون بردی

استخوان کاری صندوق فلک چند کنی

کاتبی جسم خود از خون جگر(10) تر می دار

سرخ رو گردی اگر گوش بدین(11) پند کنی

ص: 232

1-- م: شکرخند

2-- د: ژولیده؛ بالای آن: دیوانه

3-- د: بر آن

4-- ج: از تن/د: بالای مصرع: که خرسندی تن بود بدان

5-- د: می ندانم

6--ج: پس از اینم

7--م: زاهد

8--ج: رشته

9--ج، د2، م: آه

10--ج: گریه به خون/د2: از خون فلک

11--ج، د3: برین

- آفاق پُر صداست زکوه گناه ما *** 17
- امید برگ زیاد است بینوایان را *** 17
- ای دل زعقل و صبر و جان در عشق عار آید مرا *** 18
- ای رفته به باد از هوس موی تو سرها *** 18
- این کوی مُغان است، زجنت دری اینجا *** 19
- باد زلف تو جان ربود مرا *** 19
- به روز حشر که پرسند از نکویی ما *** 20
- به روی تو کردم تمام این غزل را *** 20
- برو ای عقل و بدان خوب لقا بخش مرا *** 21
- به مسجودی که بست از مهر این نه طاق مینا را *** 21
- به من فراق فزون داد سینه سوزی را *** 22
- پوشید زلف یار دورخ، گفتمش: گُشا *** 22
- بیابانی است خونخور عشق و از هم دور منزلها *** 23
- تا عشق فرود آمده در منظره ما *** 23
- چون شفق از دور، هر دم سرخ، بینم دیده را *** 24
- خود رفتم و عاشق شدم آن گیسوی پرتاب را *** 24
- دل که باقی بود با جان و جهانش سالها *** 24
- دل برد آن زلف و پوشد نقطه های خال را *** 25
- ذوق خدنگت کزو هست مرا حالها *** 25
- رفتی و چون خاک ره از پا در آوردی مرا *** 26

روز وصل آمد که می جستیم به جانش سالها *** 26

زاهد که ریخت آبِ رخ نُقل و جام را *** 26

ص: 234

- سنگی که او بر من زند جمع آورم در جنگها *** 27
- سودای آن پری رخ دیوانه ساخت ما را *** 28
- شبی که ماه رخت شد چراغ خلوت ما *** 28
- شمع من! بنمای روی چون چراغ خویش را *** 28
- قد خم گشته در چنگ آرم آن زئار گیسورا *** 29
- کاش میرم چوزنی تیر من بی جان را *** 29
- کسی که ماه رخت دید و لعل میگون را *** 30
- گفته بودی از بدی خواهم جزا دادن تو را *** 30
- مرا آن مهر روشن گفت کز مهرم شوی پیدا *** 31
- میر آن زلف مشک افشان گذار آن دست کوتاه را *** 31
- نسبت نمی کنیم به حور آن ستوده را *** 32
- نقد گنجینه این سینه ویرانه ما *** 32
- هر که نبود بنده از جان دلربای خویش را *** 33
- هجر تو بُرد موز سر، این تیره بخت را *** 33
- هوایی ساخت در جویایی سر و تو، دل ما را *** 33
- ای رخ همچو شمع تو سوخته صد چراغ را *** 34
- آن پری در دل تجلّی می کند، هر دم زغیب *** 34
- تا بدان دم که گُل از گُل بدمد چون سرخاب *** 35
- چو مست گردی اگر با شدت هوای کباب *** 35
- حاجیان و کعبه، ما و قبله کوی حبیب *** 35
- در چمن صبحی برافکندی نقاب *** 36

زهی زچشمه نوش تو آب روی شراب *** 36

عکس رویت ساخت می را مست و مستان را خراب *** 37

عشق کلی ادب آمد بر صاحب مشرب *** 37

از خیال نخل بالای تو هر دل کو تهی است *** 38

از من آن زلف برد گرچه تنم خاک در است *** 38

اگر چه قد تو بر رسته جفا کاری است *** 39

آن را که چشم بر رخ زیبای یار نیست *** 39

آن شناسد حال اشک ما که چون افتاده است *** 39

ص: 235

- آن کوبه تو دل بست گشادِ دو جهان یافت *** 40
- اهلِ سخن را زبان بیست دهانت *** 40
- ایثار کرد تن، سرو آن خاک پا نیافت *** 41
- ای حریفان بر هوای باده جام آگست *** 41
- ای روحِ قُدس جز به خودت همدمی نیست *** 41
- ای که گفتمی: غم و اندوه کجا بسیار است؟ *** 42
- باز عشق خانه سوزم در دل و جان خانه ساخت *** 42
- با هر سخن که ذکر لب او رفیق نیست *** 43
- باز این دل از فراق یار نالیدن گرفت *** 43
- باد صبح امشب نمی دانم چرا افتاده است؟ *** 44
- به دیده من بی آب نسبتُ المایی است *** 44
- بدان خدای که کس را جز او خدایی نیست *** 45
- پس از رحیل درین ره هزار مرحله است *** 45
- پیش رخسار عرفناک تو مه را تاب نیست *** 45
- بی ساقی و شراب مرا دل زجان گرفت *** 46
- تو حوری و کوی تو مرا باغ بهشت است *** 46
- جان من از لبِ جان پرورِ جانان، زنده ست *** 47
- جانم از هاتف، سحر تشریف این الهام یافت *** 47
- تو آن گلی که تو را صد هزار دستان است *** 48
- جمشید روز باده در بزم ما گدایی است *** 48
- خویش را دل چون سر زلفش خریداری نیافت *** 49

دارم گمان که او به من ناتوان خوش است *** 49

در جانم از بلای تو آتش فتاده است *** 50

در درگه یار خواب خوش نیست *** 50

در کوی تو ای حور که را یاد بهشت است؟ *** 51

در سرای تو خواهم که جای من آنجاست *** 51

دل را طلب و سوز تو هر روز فزون است *** 52

دل گرچه در آن کوی سقیم است و مقیم است *** 52

دلبر کشید خنجر و دل نیم بسمل است *** 52

ص: 236

- دلم که در بدن او را نه قوت است و نه قوت *** 53
- دمی که درد دلی بایدم به جانان گفت *** 54
- دیده حسن هر دو عالم در رخ او دیده است *** 54
- دیده بی آب حیات تو مرا نمناک است *** 55
- رخت ماه و قدت سروروان است *** 55
- روی تو نوربخش خورشید است *** 55
- ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آب است *** 56
- سجده می جوید دل از من کوی آن شاهد کجاست؟ *** 56
- سلطان مُلکِ حُسن، خداوندگار ماست *** 57
- سوخت در آتش دلم کز یار روشن بوده است *** 58
- شاه خوبان را طمع از ما خراج و باج نیست *** 58
- شب خمار سر آمد دلا شراب کجاست؟ *** 58
- شعاع شمع جمالت که نور دیده ماست *** 59
- شعله شمشیر شوق شمع درون من است *** 59
- عاشقان را دارو کشتن راستی خوش دولتی است *** 60
- غلامی خط ساقی سعادت ازل است *** 60
- قضا چو شمع جمال تو را همی افروخت *** 61
- کج نگویم، سرو قد او به غایت راست است *** 61
- کدام دل که ازو جانب تو راهی نیست؟ *** 62
- کم زری در عشق و کم فکری نشان پرغمی است *** 62
- کوه غم ای دل هم آواز از من تنها بس است *** 63

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست *** 64

ما را ز سلامت نرسد غیر ملامت *** 64

مپرس ای گل خندان که دیده ات چون است *** 64

مرهمی کان نه زتیر تو بود نیشتر است *** 65

مهرم افزون گشت چون تیغت مرا بر سر نشست *** 66

مرد بی عشق اگر چه انسان است *** 66

وصله وصله گشت دل، چون دید آن انگشت شست *** 67

هر نقش خوش که در قلم صنع صانع است *** 67

ص: 237

- هر که مست از قدح نرگس گلرویی نیست *** 68
- هر که در روی پرچهره ما حیران نیست *** 68
- هر که را چون تو به خلوت چمن آرایی هست *** 68
- هزار آتش جانسوز در دلم پیداست *** 69
- همین که از برَم آن سرو نازنین برخاست *** 69
- هیچ دل نیست که در زلف گره گیر تو نیست *** 70
- یارم به تیر غمزه جگر پاره پاره ساخت *** 70
- تا کی بود میانه اهل کتاب بحث *** 71
- ای چو من کعبه به خاک سر کویت محتاج *** 71
- پیر میخانه چنین گفت که در دور سپنج *** 72
- زلف کز چهره فکندی شده سر تا پا کج *** 72
- غیر اوصاف خدنگ تو که جانراست علاج *** 73
- قد و ابروی آن دل جوست نیمی راست نیمی کج *** 73
- چو لاله خیز و به دست آر در بهار قدح *** 74
- خوش است جام می از دست ساقیان ملیح *** 75
- زجانها واقف است آن شوخ سیّاح *** 75
- نظر به طلعت خورشید طالع تو صباح *** 76
- ای زرشک قامتت شکل صنوبر شاخ شاخ *** 76
- آن کس که مرا کشت به جور و ستمی چند *** 77
- به راه عشق تو آنها که در نمی آیند *** 77
- پری رخی به شکر خنده قصد مردم کرد *** 77

بزن بر سینه من خنجری چند *** 78

پیش یار آنها که جان آرند بی شک جان برند *** 79

ترکان چشم حيله گرت شاد خفته اند *** 79

حدیث تیغ تو هر جا که در میان آرند *** 80

خرم آنان که می غالیه بو می گیرند *** 80

خرم آنان که سر زلف نگاری گیرند *** 81

در زمان چشم مستت یاد آهو کس نکرد *** 81

دلَم چون شیشه خون بود چشمان تو بشکستند *** 82

ص: 238

دل ترک هوا و هوس هر دو سرا کرد *** 82

دو چشم شوخ تو هر یک بالای خون ریزند *** 83

ذرات زمهرت به فلک سر گذرانند *** 83

وسیله مژده مهری ز مهرخویی چند *** 84

زان کمان ابرو دل من در تپیدن تیر خورد *** 84

زلف و رخت چو وعده جور و جفا کنند *** 85

عشاق کاردان چو به عشق اقتدا کنند *** 85

عمارتی که نه در کوچه مغان سازند *** 86

شمع رخسار تو را آن دم که می افروختند *** 86

گرچه هستند درین شهر نکوماهی چند *** 87

مردمان بر اشک گلگونم گواهی می دهند *** 87

مغان در ابروی مقصود چین نمی بینند *** 88

آتش او نه همین مُلکت جان می سوزد *** 88

از تنم تا سر یک موی نشان خواهد بود *** 89

از جگر تیر بتان را سپری می باید *** 89

اساس می‌کده رند خداشناس نهاد *** 90

اسیر سروقدان ناله از فلک چه کند *** 90

اگر نه دولت تیغ تو بر سرم باشد *** 91

آن دیده تو را بیند کو عین صفا باشد *** 91

آن را که تیغ مهر تو قاتل نمی شود *** 91

آن مه اگر شبی خوش با این کمین بر آید *** 92

آن پری رخ عاشقان را تیغ پنهان می زند *** 92

آن سرو لاله رُخ چو به گلزار در رود *** 93

آن که رخ می پوشد و ساغر به دشمن می زند *** 93

اهل دل را لب جان بخش تو جان می بخشد *** 94

این کهن دیر جهان گشته فراوان دارد *** 94

ای دل خیال قدّش در هر سری که باشد *** 95

با تیغ اجل یارم گر یار برین باشد *** 95

به دست دوست درین عید هر که قربان شد *** 96

ص: 239

به قصدم یار تا شمشیر و خنجر بر نمی گیرد *** 96

بیا که عمر چو باد بهار می گذرد *** 97

پیش خیالت آرم این نیم جان که باشد *** 97

نا آشنای می همه جا اجنبی بود *** 98

تا یار همایون قدمم باز نیاید *** 98

تو در نقاب شوی ماه در نقاب شود *** 99

تیرت که جانم از تن افکار می برد *** 99

تیری که افکنی اگر از دل خطا رود *** 100

جان نیست کوز تیرت بر دل نشان ندارد *** 100

جای مهر تو کجا هر دل ناپاک بود *** 100

چشم تو نرگسی است کزو خواب می چکد *** 101

چون آن چشم ساحر که دید اوستاد *** 101

چون نسیم سحر از کوی کسی می آید *** 102

چنانم جان و دل در آتش جانانه می سوزد *** 102

چو ما عیاری عیاره ما را که می داند *** 103

چون ترنج آن ذقن سیبِ جنان نبود لذیذ *** 103

چون مرا در نظر آن چاهِ ذقن می آید *** 104

خبر عاشق از خرد نبود *** 104

حدیثی از لبش گفتم، دهان غنچه در هم شد *** 105

خراب نرگس او مستی دگر دارد *** 105

خنجر آن غمزه هر دم سر به نازم می برد *** 106

خورشید جمالت چو مرا در نظر آید *** 106

در کوی نامرادان صد سر به باد باشد *** 106

در آ که خانه دل بی رخ تو نور ندارد *** 107

در ره مهر هر آنکس که قدم پاک زند *** 107

در دلم جز صورتت نقشی نمی آید پدید *** 108

دلا! جان باختن دعوی مکن چندانکه یار آید *** 108

دلدار جان بُرد و تنم با خاک یکسان می کند *** 109

دل که از من زلف آن نامهربانش می کشد *** 109

ص: 240

- دلم که تا دم جان دادن آن دهن طلبید *** 110
- دم به دم روی تو را زیبایی افزون می شود *** 110
- دلم ز دوری دور شراب می سوزد *** 111
- دلم که دم به دمش تیغ یار زار کشد *** 111
- دمی که سیل فنا رخت شیخ و شاب برد *** 112
- دمی که تیغ تو در قتل اهل دید بر آید *** 112
- دمی کان غمزه صیّاد بر من تیر می بارد *** 113
- دم به دم از فکر لعلت دیده ام پر خون شود *** 114
- دو زلف یار که هر یک سیاه می پوشند *** 114
- دوش آن شاه به سر وقت گدا آمده بود *** 115
- دوشم که از کوه کن و ناله او یاد آمد *** 115
- دیده هر گه که برویت نظری اندازد *** 116
- روزی که حسن، روی عدم بر کران نهاد *** 117
- روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود *** 117
- رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود *** 118
- ز آتش حسن چراغ رخت افروخته باد *** 118
- ز جان همیشه قدش سرو ناز می خوانند *** 118
- ز حسن دلبر من رو گشاید و بندد *** 119
- ز فکر چشم خونخوارت دلم رفت و جگر خون شد *** 119
- ز مه رویان دور ما به حسن افزون یکی باشد *** 120
- ز مانه آنچه به اهل زمانه می بنخشد *** 120

زننده آن دل که چون بختش به وفا یاری داد *** 121

سالک راه تو وقتی که ز رفتن دم زد *** 121

سپاه عشق که در ملک جان فرود آید *** 122

سحر که بلبل و گل را به هم معانقه بود *** 122

سخن بی یاد آن لب از زبانش بر نمی آید *** 123

سرو ما را سایه هر جا کوفتند گل بردمد *** 123

سرو ارچه به قد دراز باشد *** 124

سوختم در عشق یار از آه آتش بار خود *** 124

ص: 241

- صبا چو برقع از آن روی تابناک کشد *** 125
- صد قطره خون ز دیده مرا هر دم اوفتد *** 125
- تپد مرغ دلم چون زلفت از باد وزان لرزد *** 126
- عشق کار ماست، وین کار چنین مردی کند *** 126
- عشق ما را دشمن دنیی و عقبی می کند *** 127
- عقل و صبر و جانم از تن رفت و دل در پرده شد *** 127
- عشق با روی یار می باشد *** 128
- قد او را که سرو می خوانید *** 128
- گر چشم مستت یک نظر بر شیخ هشیار افکند *** 129
- کسی که سجده بر آن خاک آستان بُرد *** 129
- گلروی سرو قامت ما را چه می شود؟ *** 130
- کوس فغان که هر نفس جان دلیل می زند *** 130
- مرا فراق تو روزی هزار بار کشد *** 131
- مرا از دیدنت هم دیده هم دل غرق خون باشد *** 131
- مرا آن غمزه غارت کرد و باز از جنگ می پرسد *** 132
- مست تو هوای می گلرنگ ندارد *** 132
- مرا هر شب مَهی رخ می نماید *** 133
- مگر هم او گشاید مشکل سرّ میان خود *** 133
- میان یار چو موی است و نقش من دارد *** 133
- نقش رویت چو در این چشم جهان بین گردد *** 134
- نماز شام چو خورشید من روانه شود *** 134

هر که را سرمه ز خاک ره آن پاک بود *** 135

هر که را دست بدان بازو و ساعد باشد *** 135

هر چند کز تلخی غم فرهاد مسکین کشته شد *** 136

هزار تیرم اگر بر جگر بیندازد *** 136

هر صبح، دودِ آهِ من آتش به گردون افکند *** 137

هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد *** 137

همچو شمع همه شب رشته جان می سوزد *** 138

هیچ در آتش هجرم زفغان یاد نیاید *** 138

ص: 242

یار طیب و جان برش از سرِ درد می رود *** 139

یار چو عمرِ نازنین رفت و هنوز می رود *** 139

ای از گلِ جمالِ تو خرم بهارِ عمر *** 140

ای سرِ کوی تو را هر طرفی دار دگر *** 140

ای وصالِ تو شبانم خوش و روزان خوشتر *** 141

بس که هر سو سایه ات می اوفتد بر رهگذر *** 141

دیدم به خرابات، سحرگه، منِ مخمور *** 142

سوی او تحفه دل و جان من ای باد بیر *** 142

تو راست باقد چون نارون رخ گلبار *** 143

هست در کوی تو هر ساعت تماشایی دگر *** 143

هست در کوی تو هر ساعت تماشایی دگر *** 144

افروخت مرا مهر مهی آتش غم باز *** 144

دلا دوستدارِ بلایی هنوز *** 145

دم به دم آن آفتاب بر صف اهل نیاز *** 145

زاشک و آه مرا صد هزار قاصد راز *** 146

نخل حسنی و میوه ات همه ناز *** 146

هر کسی دارد ز دور چرخ چیزی ملتمس *** 147

ای دل حریف ساقی و جام زلال باش *** 147

ای دل ار عاشقی چو من می باش *** 148

ای دل همه دم همدم ارباب ندم باش *** 148

ای هجر خون من به سگ کوی یار بخش *** 149

چو حاکم می دهد بر باد زلف عنبرافشانش *** 149

خوش طیبی دارم و اصل شفا می دانمش *** 150

دلم که نیک نمی گشت قرعه حالش *** 150

زهر آب فراق است در آن غمزه چون نیش *** 151

سرّ عشق آن بی سر و پایی که گردانید فاش *** 151

طاق ابرویت که محرابی است در هر جانبش *** 152

میان گر گیرمت عییم مکن بیش *** 152

هزار سال اگر گویمت حکایت خویش *** 153

ص: 243

- کسی کو دید چشم دلستانش *** 153
- یار بی جرمم کشد هرگه عتابی با شدش *** 153
- ای به خاتم دهننت برده دل اهل فصوص *** 154
- پیش خاصیت خاصان چو عوامی به خواص *** 154
- تا که ای دل بودت فکر روایات قصص *** 155
- دل فتاد از خال مشکین دهانت در غلط *** 155
- من به حال نزع و هجران ترا راه نزع *** 156
- هر که روی چون مهت را شمع خواند یا چراغ *** 156
- تا به کی نالم ز خوف هجر و او آرد مصاف *** 157
- به کوی عشق دلا جان بباز ورنه ملاف *** 157
- دلم رفت و با درد و غم شد رفیق *** 158
- سهیل برج نکویی است آن نگار شفیق *** 158
- عاقلان ترسند از دریای بی پایان عشق *** 159
- گل همی گیرد صباح از دفتر حسنش ورق *** 159
- لله الحمد که این بادیه پیمای فراق *** 160
- ای سر زلف تو در گردن جانم زده چنگ *** 160
- ای عارض تو چون گل سیراب رنگ رنگ *** 161
- تا برفت آن صنم ماه لقا در کینک *** 161
- تیر آهم به فلک می کند امشب آهنگ *** 162
- دلا به مکتب غم چهره ای بمال به خاک *** 162
- صبر و قرار و جان و دلم برده اند پاک *** 163

گشته ام خاک ره به سینه چاک *** 163

کمان ابرویت از غمزه چندان کافکند ناوک *** 164

تا کی ای زاهد پاکیزه عمل قال و مقال *** 164

چون تیر تو بگذشت زدل در دم بسمل *** 165

چون تیر بگذشت مرا از تن بسمل *** 166

زهی خدنگ تو جان را ستون خانه دل *** 166

مونسَم در قبر مهر او بود بعد از اَجَل *** 167

یوسف نبود چون تو در نیکویی مکمل *** 167

ص: 244

- از دوزلفش گشاد می طلبیم *** 168
- اگر از بیخ کند صد پی آن پری رویم *** 168
- ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم *** 169
- ای سگ کوی تو را فخر بر آهوی حرم *** 169
- ای دل از عالم به یاد دلربایی می روم *** 170
- ای شه حسن کمین بنده مسکین توام *** 170
- باد اگر آرد مرا گردی زراحت سوی چشم *** 170
- به کمی در ره فقر از همه عالم پیشم *** 171
- بهار و عشق چون شیدا نباشم *** 171
- بی دهان و لب تو می میرم *** 172
- پی پیکان تو چون تیر صد پی گر بر اندازیم *** 172
- ما به نزد یار افغان همچو عود آورده ایم *** 173
- تا زخبط بر رخ خوب تو نشان می بینم *** 173
- تا که آن بیگانه وش ناآشنا می گیردم *** 174
- مردمیها داشتند اهل نظر از یار چشم *** 174
- خواستی بسمل مرا بسم الله ای یار قدیم *** 174
- دستگیر ای مه که دست هجر را تابی دهم *** 175
- دوش از هوی و رخ او پیچ و تابی داشتم *** 175
- دل پر درد را آخر علاج از تیر او کردم *** 176
- دمی که از دل گرم آه سوزناک کشم *** 176
- رحمتت عام است و ما نوید از آن حضرت نه ایم *** 177

آن دلبر قصّاب که من کشته اویم *** 177

روز وداع یار دل از عمر کنده ام *** 178

ز فکر چشم مستت با دل بیماری می میرم *** 178

از تیغ غمزه او تا سینه شد فکارم *** 179

ز یکسو غمزه ات و ز یک طرف پر خون دلی دارم *** 179

سراسر یار داند درد بسیاری که من دارم *** 180

سَمَن و لاله چو در باغ درآیند به هم *** 180

بسی از زلف پر چینش درونِ جان شکن دارم *** 181

ص: 245

شد تنم از عشق خاک می بردش باد هم *** 181

عذار و خال تو تا دید چشم گریانم *** 182

عمرم شد و از حسن تو جز ناز ندیدم *** 182

عید کن ای دل که عزم کعبه جان کرده ایم *** 183

رقیبان را بلای این دل افکار می بینم *** 183

کاشم اجل آید که به پای تو بمیرم *** 184

گریان به یاد آن لب میگون نشسته ایم *** 184

ای طیب آخر نه از جانان شکایت می کنم *** 184

گر چه در راه تو افتاده چنین بی هوشم *** 185

گر رود بر چرخ آه آتش آلود دلم *** 185

گر چو خورشید بود طالع روز افزونم *** 186

بی رخت دور مانده از جانیم *** 186

ما بر آب چشم خود سروروان پرورده ایم *** 187

پیکان یار از دل افکار می کشم *** 187

ما بهشت عدن کوی یار را دانسته ایم *** 187

ما سپر ناوک او را چه برابر داریم؟ *** 188

مدام وصل ترا از خدای می طلبم *** 188

میروی ای آفتاب از شهر و ماهم می رویم *** 189

منم آن رند که در صومعه آتش زده ام *** 189

هرگه زسر و قامت او یاد کرده ایم *** 190

می نماید روی هر دم آتش آه از دلم *** 190

نینم خویش را هرگه رخ آن نازنین بینم *** 191

نور و صفاست در دلم از منظر دو چشم *** 191

گرد همه ملک جم جام برآورده ایم *** 192

تو خورشیدی از آن روی تو را دیدن نمی یارم *** 192

دل که معلوم نمی شد کز کجا گم کرده ام *** 193

اگر آیی به نظاره پس از کشتن به سوی من *** 193

ای حریفان ساغر گلرنگ می باید زدن *** 194

ای به از بخششت مرا کشتن *** 194

ص: 246

- ای به محراب دو ابرو قبله مقصود من *** 194
- پای بوس دوست خواهی بایدت سر باختن *** 195
- بت بزاز کوشد مایه سود و زیان من *** 195
- بر در میخانه ای دل پاک می باید شدن *** 196
- برون خرام چو شیران ز مرغزار جهان *** 196
- به سوی آن پری قاصد نهان خواهم فرستادن *** 197
- بگذشت در هوای تو عمر دراز من *** 197
- بیا و قتل من ای بی وفا به تیغ جفا کن *** 198
- تیری که او زد بر دلم پیکان نمی آید برون *** 198
- تیغ هجران کرد دیگر قصد جان مردمان *** 199
- چنین که سرخوشم از رخ به خاک میکده سودن *** 199
- چوباده نوش کنی یاد دُرد نوشان کن *** 200
- خدنگ بخشش دل و تن فکن به جانب جان *** 200
- خرامان میروی بنگر به اشک لاله گون من *** 201
- خواهد سر زلف تو گرفتار گرفتن *** 201
- دل می رود چنانکه نیاید دگر چنین *** 201
- رخت باید به در از کون و مکان آوردن *** 202
- ز آهم هر دم انجم را چراغی می شود روشن *** 202
- زماه روی تو عکسی گرفتم به درون *** 203
- ز هجران چند خواهی بسمل من *** 203
- گفتی که دیگر از تو نخواهم جدا شدن *** 204

کنون که فصل بهارست و وقت گل چیدن *** 204

گویند راز عشق نهفتن نمی توان *** 205

مرا عشق است کام دل چه عشق است این چه کام است این؟ *** 205

بنگر که مرا از تو نه سر ماند نه سامان *** 206

یک هفته فغان دارد بلبل زسمن بویان *** 206

آتشم در جان فتد چون بر فرورد روی را *** 206

ای به شطرنج دورخ برده ز صد شاه گرو *** 207

روم روزی گریبان چاک پیش آستان او *** 207

ص: 247

- تنعمی است تماشای یارو صحبت او *** 208
- خنجر عشق خون من ریخت به خاک پای تو *** 208
- عاشق و دیوانه ام تقوی و طاعات کو *** 209
- کام مستان چیست لبهای شراب آلود تو *** 209
- لشکر عشق تو در تاخت بکین از هر سو *** 210
- یار سوار می رود وه که سرم فدای او *** 210
- آن گنج که جستم زکسان درگه و بیگاه *** 211
- ای بسته برقصدم کمر کز پی ملالی بسته ای *** 211
- ای باد آن گل چهر را از آب چشمم یاد ده *** 212
- ای ناظر جمالت صد چشم کار دیده *** 212
- در قصر لاجوردی خطی است بر کتابه *** 213
- درون جان ندهد اهل دل خرد را راه *** 213
- دل در درون سینه ام مستی است در میخانه ای *** 214
- زهی زشرم رخت سرخ چون شفق رُخ ماه *** 214
- سحر چنین زکجا می رسی شراب زده *** 215
- گر شود آلوده ام بر خاک راه او مژه *** 216
- ما را به سخن بی قدمان کی برد از راه *** 216
- میسر چون نشد بر پایت ای سرو روان بوسه *** 217
- از گنج و گنج خانه، ای دل چه قصه خوانی؟ *** 217
- ای دیده به گیتی رخ مقصود ندیدی *** 218
- ای ز سفر نو آمده مونس و یار کیستی؟ *** 218

ای کعبه سر کوی تو را حلقه به گوشه *** 218

بتان شهر مسیحا دمنده کشته بسی *** 219

بر سردار اگر پای نهی تاج شوی *** 219

بر هم مزین دو چشم که بیمار می کشی *** 220

پس از وفات که هر ذره ام فتد جایی *** 220

به قتل من اشارت کرد یاری *** 221

به گاه جلوه چو دیدار خود عیان سازی *** 221

تو خط و خال خوبان را چه دانی *** 222

ص: 248

جانم رسید بر لب در آرزوی یاری *** 222

جانم فدای آنکه شد جانم فدای چون تویی *** 223

خوش آن وقتی که جانم را به هر دردی دوا بودی *** 223

خویشتن را بر میار از باغ ای سرو سهی *** 224

خوش آن دم کز صف خوبان به قصد خون من تازی *** 224

خوی چکان و تند می آید دگر آن تند خوی *** 225

در آبه خلوتم، ای آفتاب صبحدمی *** 225

در آمد دوش از در حورِ عینی *** 226

زلف را بهر شکستن چند بر هم می زنی *** 226

گدائیم ز تو یک دیدن تو، رخ نمایی *** 227

گشا ز صد گره زلف تابدار یکی *** 228

می روم تا حاجتی خواهم ز صاحب دولتی *** 228

میروی ای اشک و رخ بر خاک آن پا می نهی *** 229

هزار رحمت حق بر روان آن مردی *** 229

همی بینم عیان مهر رخ وی *** 230

همچو کوی تو در آفاق ندیدم جایی *** 230

یک شکر خنده که از لعل شکر خند کنی *** 231

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

